

# اقتدارگرایان علیه حقوق بشر

گزارشی در اثبات

عدم استقلال قوه قضائیه رژیم جمهوری اسلامی

حشمت الله طبرزدی

تهران - زندان اوین - بند ۳۵۰

## فهرست مطالب

۲	..... مقدمه
۳	..... پرونده ۱: اختلاس ۱۲۳ میلیاردی
۳	..... دوره ی آرمانگرایی
۵	..... پرونده ۲: حمله انصار حزب الله
۵	..... خط قرمز رژیم
۶	..... پرونده ۳: توقیف دوره ی دوم پیام دانشجو
۷	..... نامه به رهبر
۷	..... حمایت رهبر از محسن رفیق دوست
۸	..... آغاز تردید در مورد حکومت دینی
۱۰	..... ایرادی بر جوامع ایدئولوژیک
۱۴	..... حکومت وحشت
۱۵	..... برخورد رهبر با من
۱۶	..... پرونده ی ۴: تعطیلی دایم هفته نامه
۱۷	..... مفهوم استقلال قوا
۲۱	..... قدرت های فرا قانون
۲۲	..... ادامه ی سخن در مورد پیام دانشجو
۲۳	..... پرونده ی ۵: اولین تجربه ی زندان
۲۴	..... پرونده ی ۶: باز هم گروه فشار
۲۵	..... پرونده ی ۷: میتینگ ۲۹ مهر ۷۶ و حمله ی گروه فشار
۲۸	..... پرونده ی ۸: دادگاه انقلاب
۲۹	..... توتالیتریزم
۳۰	..... رابطه ی توتالیتریزم با فساد
۳۳	..... نواندیشی دینی
۳۴	..... حقوق ویژه برای فقیهان
۳۵	..... فساد از حق ویژه بر می خیزد
۳۷	..... پرونده ی ۹: گروه فشار
۴۱	..... دلیل نیازمندی به گروه فشار
۴۲	..... ترورهای سیاسی سال ۷۷
۴۵	..... پرونده ی ۱۰: بیانیدی ساختار
۴۶	..... نا کامی مردم ایران در دموکراسی خواهی
۴۸	..... پرونده ی ۱۱: ۱۸ تیر ۷۸
۵۰	..... آپارتاید سیاسی در جمهوری اسلامی
۵۱	..... جمهوری ناب یا مسلکی!

۵۴	..... پرونده‌ی ۱۲: میتینگ ۴ خرداد ۷۹
۵۶	..... توطنه‌ی رفسنجانی برای مجلس ششم
۵۷	..... سرکوب مطبوعات
۵۸	..... امریه‌ی رهبر به مجلس
۵۹	..... معیار حق در مسائل اجتماعی
۶۰	..... پرونده‌ی ۱۳: سرکوب اصلاح طلبان
۶۶	..... پرونده‌ی ۱۴: قاضی مرتضوی
۶۸	..... سننیز رژیم با حقوق بشر
۶۹	..... دو قطبی دولت - ملت
۷۱	..... پرونده‌ی ۱۵: دیدار در کوه
۷۲	..... اعلام موجودیت جبهه‌ی دموکراتیک ایران (IDF)
۷۴	..... نیروی خدا - حزب الله - کدام است؟
۷۶	..... پرونده‌ی ۱۶: یورش سپاه به جبهه دموکراتیک ایرانی
۷۷	..... علی شکنجه گاه نداشت
۸۰	..... دشمنی کن تا امتحان کنی!
۸۱	..... برگشت به پرونده‌ی ۱۶ و یورش سپاه
۸۴	..... زندان ۵۹ سپاه پاسدار
۸۴	..... جای خالی اخلاق در بین حکومت گران
۸۹	..... دین قدرت محور
۹۳	..... پرونده‌ی ۱۷: شکایت الله کرم و ده نمکی
۹۴	..... ادعای رژیم در دفاع از آرمانها
۹۶	..... ساختار فساد زا
۹۷	..... پرونده‌ی ۱۸: مرگ شادروان سفری
۹۸	..... حقوق بشر، الهام بخش قانون دموکراسی
۱۰۱	..... پرونده‌ی ۱۹: دست بندهای برادران اسرائیلی!
۱۰۴	..... برنامه‌ی سیاسی جبهه دموکراتیک ایران ( IDF )
۱۰۸	..... پرونده‌ی ۲۰: جنبش ۲۰ خرداد
۱۱۰	..... یک پیشنهاد به اپوزیسیون

پیوست ۱: ناگفته های انقلاب - راه حلی برای ساختار سیاسی آینده ایران  
پیوست ۲: افشاگری آقای پروازی در مورد گروه فشار  
پیوست ۳: فراخوان اپوزیسیون ایران برای تشکیل شورای ائتلاف

## مقدمه

زمان آن رسیده تا با انتشار این بررسی تحلیلی - انتقادی، دلایل خودم را در اثبات این ادعا ارائه دهم که نه تنها قوه قضائیهی رژیم جمهوری اسلامی را به عدالت و قانون مندی نمی شناسم بلکه آن را مظهر ظلم و بیدادگری می شناسم. بدیهی است این بررسی می تواند به عنوان يك دادخواست ملی علیه سران حکومت جمهوری اسلامی از سوی من و یا هر زندانی سیاسی دیگری که وضعیت مشابه من را دارد، در هر دادگاه بی طرف و منصف و در هر زمان و مکانی و در پیشگاه تاریخ بکار رود. بمنظور تقویت جنبه استنادی این نوشته، لازم می دانم گزارشی از نحوهی برخورد قوهی قضائیهی رژیم جمهوری اسلامی و همهی افراد و نهادهای مؤثر و مرتبط با این نهاد با خودم و سایر افراد و گروههایی که به نحوی با پروندهی من در ارتباط بودهاند را ارائه دهم.

حشمت الله طبرزدی

تهران - زندان اوین - بند ۳۵۰ - پاییز ۸۲

### پرونده ۱: اختلاس ۱۲۳ میلیاردی

اولین برخورد قوه قضائیه رژیم با من به پرونده‌ی هفته‌نامه‌ی پیام دانشجو (که من صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن هستم)، و به پرونده‌ی اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی در سال ۱۳۷۳ مربوط می‌شود. زمستان سال ۱۳۷۳، یعنی حدود ۹ سال پیش، مدارک بسیار مستندی مبنی بر اینکه مبلغ ۱۲۳ میلیارد تومان در بانک صادرات توسط باند رفیق دوست و فاضل خداداد اختلاس صورت گرفته است، به دست ما رسید. مدارک مستندی که به دست تحریریه‌ی هفته‌نامه‌ی پیام دانشجو رسید این موضوع را به راحتی به اثبات می‌رسانید که فاضل با وجود اینکه از گشودن حساب بانکی ممنوع بوده اما توسط خانواده‌ی رفیق دوست ها و اعمال نفوذ آنها در بانک توانسته است حساب بانکی داشته باشد. در این ماجرا مرتضی رفیق دوست به عنوان شریک فاضل عمل می‌کرده و از سوی دیگر امضای محسن رفیق دوست در پشت چک ۱۵۰ میلیون تومانی فاضل خدا داد به عنوان تضمین بخوبی ارتباط محسن رفیق دوست با این باند را آشکار می‌ساخت. ضمن اینکه مراودات و همکاری های رفیق دوست‌ها با فاضل بسیار گسترده بود. همچنین مشخص شد پس از اینکه فاضل بیش از ۶/۵ میلیارد تومان (فراموش نشود که ۶/۵ میلیارد تومان در سال ۷۳ مبلغ بسیار زیادی بود، ضمن اینکه اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومان در تاریخ بانکداری ایران هنوز هم بی سابقه است) از مبلغ اختلاس را در نزد خود نگه داشته بود، به آمریکا متواری شده است. اقدام دیگر محسن رفیق دوست این بود که با سابقه دوستی و همکاری که از قبل با آقای سیف مدیرعامل بانک صادرات داشت (ولی الله سیف در گذشته یکی از مدیران بنیاد مستضعفان بود)، به بهانه‌ی برگرداندن فاضل خدا داد به کشور، چندین ماه مانع از افشای پرونده و رسیدگی قانونی به آن شد. بعداً در دادگاه معروف به اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی پرده از این مسایل برداشته شد، اما مسایل مهمتر پشت پرده روشن نگردید که در ادامه به برخی از آن‌ها اشاره خواهد شد. به هر حال چیزی که برای ما مهم بود این بود که چرا باید در دستگاه مالی - اداری کشوری که مدعی انقلابی‌گری و اسلامی بودن است چنین فساد مالی - اداری وجود داشته باشد. بدتر از این فساد، عوامل دخیل در آن به ویژه شخص محسن رفیق دوست به عنوان نماینده‌ی ولی فقیه در بنیاد مستضعفان بود.

### دوره‌ی آرمانگرایی

من در آن دوره به عنوان یک عنصر آرمانگرا و انقلابی از نظام جمهوری اسلامی و رهبری آن حمایت می‌کردم و آنگونه مفسد از سوی چنان افراد و نهادهایی را در تضاد اصولی با آرمان‌ها و باورهای انقلابی و مذهبی خود می‌دیدم. در هر صورت به عنوان مدیر مسئول نشریه و دبیر کل اتحادیه‌ی دانشجویان و دانش‌آموختگان دانشگاه‌ها با سایر دوستانم در شورای نویسندگان و تشکیل اتحادیه، در دانشگاه‌ها، همگی بر پایه‌ی آرمان‌های مشترکی گرد هم آمده بودیم. ما در پیروزی انقلاب، همراه با سایر دوستان و هموطنان و اعضای خانواده، همچنین در ۸ سال جنگ، جانفشانی کرده و به لحاظ فرهنگی و سیاسی و حیثیتی از انقلاب و نظام دفاع کرده بودیم و همه‌ی اینها برپایه‌ی این اعتقاد بود که می‌خواستیم به عدالت برسیم. از سوی دیگر بر این باور بودیم که رسیدن به عدالت و سعادت و رفاه و معنویت و آزادی تنها در پرتو یک نظام و ساختار سیاسی - انقلابی آن هم در قالب یک نظام دین‌سالار متکی بر نظریه‌ی امامت شیعه امکان پذیر است و به همین

دلیل به این باور رسیده بودیم که رهبری نظام و انقلاب می بایست لقب امام داشته باشد تا بر يك نظریه دینی - شیعی با پشتوانه‌ی فرهنگی ۱۴۰۰ ساله استوار باشد که نمونه‌ی اولی آن حضرت علی امام اول شیعیان است. بنابراین، محفل من و دوستانم پیش از هر چیز يك جریان آرمانی - انقلابی بود تا يك تشکل یا نشریه سیاسی و اجتماعی. به همین دلیل منش ما ناظر بر دو پایه‌ی اصلی یعنی آرمان شهر شیعی (نظریه‌ی امامت مستمر و انقلاب دایم) از يك سو و اعمال و رفتار خود و همه‌ی مسئولین بر مبنای آن نظریه از سوی دیگر بود.

به لحاظ رفتار حکومت گران لطمات زیادی بر این باور های ما البته در ناحیه‌ی دوم یعنی مرحله‌ی عمل وارد شده بود که این تشکیک و تردید از سال ۱۳۶۴ و به دنبال بروز اختلافات شدید بین روحانیان حاکم بر سر تصاحب کرسی های قدرت آنهم در گرما گرم جنگ و زمانی که فرزندان این مردم، همچون گوشت قربانی، در مقابل آتش دشمن تکه تکه می شدند و مسأله مك فارلین و بعد از آن پذیرش ذلیلانه‌ی قطعنامه‌ی ۵۹۸ با برکناری آیه الله منتظری و بدتر از همه اینها تبعیض و فقر و فساد فراوان مالی به واسطه عملکرد رفسنجانی و دولت او در دوران به اصطلاح سازندگی، همه و همه اینها ما را به این نتیجه رسانیده بود که آنچه گفته می شود (نظریه‌ی امامت) با آنچه عمل می شود، در تضاد آشکاری قرار دارد. اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی در چنین زمینه ای بوقوع پیوسته بود. نحوه‌ی رفتار کسانی که به هر نحو در این پرونده دخیل بوده یا به لحاظ مسئولیت قانونی و سیاسی با آن مربوط می شدند، عاملی بود که به لحاظ ایدئولوژیک و آرمانهای اعتقادی، برای ما غیر قابل هضم بود.

به همین خاطر در برخورد با ناهنجاریهای اقتصادی و مالی، اداری، اجتماعی و سیاسی، شروع کردیم به افشاگری های صادقانه و در عین حال مؤثر که البته افشای اختلاس ۱۲۳ میلیاردی یکی از این افشاگری ها، اگر چه یکی از مهمترین آنها به حساب می آمد. پس از این افشاگری، شاهد موضع گیری هایی به نفع رفیق دوست ها و در صدد کم اهمیت جلوه دادن پرونده از سوی برخی مسئولین از جمله شیخ محمد یزدی، رئیس وقت قوه قضائیه، در خطبه های نماز جمعه و آقای فلاحیان وزیر وقت اطلاعات در صدا و سیما و ... شدیم. این حمایت ها خللی در عزم ما وارد نساخت. ما بر افشای پرونده مصمم بودیم و هیچ فشار و تهدیدی را نیز بر نمی تافتیم، تا اینکه آقای محسن رفیق دوست که در آن زمان نماینده ولی فقیه و رئیس بنیاد مستضعفان و جانبازان بود، علیه من به عنوان مدیر مسئول هفته نامه پیام دانشجو به قوه قضائیه شکایت کرد.

در آن زمان شعبه‌ی ویژه‌ی برای رسیدگی به پرونده مطبوعاتی‌ها وجود نداشت. به این ترتیب، اولین پرونده‌ی هفته نامه‌ی پیام دانشجو در شعبه‌ی در مجتمع امام خمینی میدان ارك به ریاست قاضی سعیدی تشکیل شد. شکواییه و طرح دعوی حقوقی به خودی خود ایرادی نداشت، اگر چه بر پایه قانون مطبوعات ابتدا می بایست جوابیه‌ی خود را به نشریه می دادند. چنانچه مطابق قانون از درج آن خودداری می شد، آنگاه این حق ایجاد می شد تا رفیق دوست اقدام به شکایت نماید. مهم این بود که ایشان شکایت خود را به آقای شیخ محمد یزدی رئیس قوه قضائیه فرستاده بود و او نیز این شکواییه را به صورت ویژه به شعبه رسیدگی کننده ارجاع داده بود و همین اعمال نفوذ موجب شد تا دادگاه يك شماره از هفته نامه (شماره ۳۴) را توقیف کرده و با اعمال قدرت از ادامه افشاگری در نشریه جلوگیری کند.

ما تا آن زمان به دلیل اینکه يك تشکل یا جریان درون حکومتی بوده و به همین دلیل از فساد گسترده‌ی درون حکومت آگاهی زیادی نداشتیم، این برخورد به نظرمان سنگین آمد. برای اینکه مطابق آرمانهای پذیرفته شده گمان می‌کردیم لابد مسئولین قضایی و حکومتی از هر گونه اعمال نظر به نفع یا ضرر فرد یا افرادی پرهیز کرده و همانگونه عمل می‌کنند که در سخنرانی‌هایشان ادعا می‌کردند. این يك تصور خام بیش نبود. هر گونه انتقاد یا مخالفت یا افشاگری و اعتراض، کافی بود تا میزان صداقت حکومت گران را به آزمایش بگذارد. ما تا این زمان از این توفیق بی بهره مانده بودیم. اما جریان حوادث بالاخره آن را نصیبمان ساخت.

اولین برخورد قوه قضائیه جمهوری اسلامی با من در زمستان ۱۳۷۳ و در جریان پرونده اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی با اعمال نفوذ مستقیم محمد یزدی رئیس وقت قوه قضائیه با ارجاع شکایت محسن رفیق دوست از یاران قدیمی و همفکران ایشان، به شعبه‌ی دادگاه و توقیف غیر قانونی يك شماره‌ی هفته نامه و جلوگیری از تداوم انجام وظیفه‌ی مطبوعاتی صورت گرفت که این اقدام بر خلاف سخن صریح قانون، رسالت مطبوعات به عنوان رکن چهارم دموکراسی و نهاد مدنی ناظر بر رفتار حکومت گران و نیز بر خلاف ایده و عمل مکتب و مرامی بود که سالها از آن حرف زده بودند. این برخورد ما را به تفکر عمیق در حوزه‌ی آرمان و عمل فرو بود.

## پرونده ۲: حمله انصار حزب الله

دومین پرونده‌ای که ما را با قوه قضائیه رژیم جمهوری اسلامی درگیر ساخت، در ابتدای سال ۱۳۷۴ و در جریان حمله انصار حزب الله به دفتر هفته نامه پیام دانشجو شکل گرفت. در آن سال نشریه ای موسوم به یا لثارات الحسین به سر دبیری فردی نه نام محتشم (عبداللهی) منتشر می‌شد. در هفته نامه‌ی پیام دانشجو مطلبی تحت عنوان «نشریه یا صندوق پستی» منتشر شد و در آن مقاله در مورد سابقه‌ی دست‌اندرکاران لثارات، نکاتی به رشته تحریر در آمده بود. فردای آن روز گروهی از انصار حزب الله با رهبری فردی به نام ناصری فر که از یاران محتشم به حساب می‌آمد همراه با گروهی به دفتر نشریه و اتحادیه حملهور شدند. این فرد که در حمله به جلسات دانشجویی و دفاتر نشریه‌ها شرکت فعال داشت، يك بار نیز جلسه سخنرانی دکتر سروش در دانشگاه تهران را بر هم زده بود. بعداً گویا اظهار ندامت کرد و از گذشته‌ی خودش انتقاد کرده بود. بهر حال در آن روز، گروه حمله کننده به دفتر ما ضمن اینکه به شدت اعضای حاضر در دفتر را مورد ضرب و شتم قرار داد، به تخریب اموال پرداخت و بخشی را نیز به سرقت برد. انصار حزب الله در این حمله اعضای تحریریه را تهدید کرده بودند که اگر طبرزدی خط قرمز را رعایت نکند او را خواهیم کشت.

## خط قرمز رژیم

خط قرمز در آن زمان عدم درج مطالب در مورد رهبر و رئیس جمهور بود. حتی آقای حجازی از مسئولین دفتر رهبری قبل از این حمله دوبار به من تذکر داده بود. يك بار تلفنی و بار دیگر نیز من را به دفتر رهبری احضار کرد. در تذکر تلفنی از قول رهبری به من تشر زد که چرا خط قرمز را رعایت نکره و به رفسنجانی انتقاد کرده‌ام. همچنین در جلسه حضوری باز هم از قول رهبری رژیم از من خواست تا به دلیل اینکه در مورد

حادثه‌ی اسلامشهر در سال ۷۳ گزارشی نوشته‌ام که به قول ایشان برای رادیو اسرائیل خوراک تهیه کرده‌ام توبه کنم! این مطلب یعنی دست نویس رهبر را به من نشان داد. مطلب دیگر در مورد نوشته‌های ما در مورد مرگ سید احمد خمینی بود که شایعه شده بود که گویا سید احمد را رفسنجانی از بین برده است. آقای ناصری فر دایم تکرار می کرد مگر حجازی از طبرزردی نخواست که خط قرمز را رعایت کند! و او اضافه کرده بود که خط قرمز فقط رئیس جمهور نیست، رئیس قوه قضائیه (شیخ محمد یزدی) و رئیس مجلس (ناطق نوری) نیز هست! این وسط شیرین تر از همه این بود که، با اطلاع نیروی انتظامی از این حمله، مأمورانی به محل اعزام و با نیروهای انصار درگیر شدند، و به دلیل سرکشی یکی از عناصر انصار، مأمور انتظامی برای او اسلحه کشیده، آنها را دستگیر کرده و به کلانتری محل برده بودند.

پس از آن ما طرح دعوا نموده و پرونده به مجتمع قضایی امام خمینی ارجاع شد. بعداً در سال ۷۵ این پرونده به شعبه‌ای که آقای مرتضوی ریاست آن را بر عهده داشت منتقل شد. اما اینک که نزدیک به ۹ سال از آن حادثه می گذرد هنوز کمترین اقدامی از سوی قوه قضائیه برای اعاده‌ی حقوق ما صورت نگرفته است. چگونه باید بپذیریم که این قوه بر عدالت و قانون عمل کرده و از قدرت و سیاست به دور است؟

### پرونده ۳: توقیف دوره دوم پیام دانشجو

پرونده سوم مربوط به توقیف دوره دوم هفته نامه پیام دانشجو در تیر ماه سال ۷۴ است. در این دوره هیئت نظارت بر مطبوعات که نماینده‌ی قوه‌ی قضائیه نیز از ارکان آن هیئت به حساب می‌آمد اقدام به توقیف غیر قانونی نشریه کرد. متعاقب این مسئله دانشجویان و اعضای نشریه در ۱۵ تیر ماه ۷۴ در دانشگاه تهران اقدام به برگزاری میتینگ کردند. در آن میتینگ من دلایل خود مبنی بر اقدام غیر قانونی هیئت نظارت را برشمردم. عصر همان روز عوامل وزارت اطلاعات به رهبری فردی که او را منافی صدا می‌زدند، با حکم قاضی ارجمند به صورت مسلحانه به دفتر نشریه یورش آورده، بخشی از اسناد نشریه و اتحادیه را همراه خود بردند. آنها چشمانم را بسته و با خودشان به جایی که هنوز هم نمی دانم کجا بود بردند. بازجویی که او را سیادت می نامیدند تا حدود یکساعت بعد از نیم شب بر سر من فریاد می کشید و به قول خودش به من می گفت که به رکن نظام (منظور رفسنجانی) توهین کرده‌ای و از من می‌خواست تا حرفهایم را پس بگیرم، به توقیف پیام دانشجو اعتراض نکنم و در هیچ دانشگاهی سخنرانی نکنم. او تهدید می کرد که تو را می خوابانیم و شلاق می‌زنیم. او بمن می گفت قدرت طلب هستی، و با عربده و فریاد تلاش می کرد مقاومت مرا در هم بشکند. او پس از این قبیل نمایشات و اقدامات و انجام بازجویی های غیر قانونی پرونده ام را به نزد فردی به نام قاضی ارجمند در دادگستری تهران فرستاد. در مورد این فرد بیشتر سخن خواهم گفت. ولی او همزمان، مسئول حراست دادگستری نیز بود. یعنی قاضی قوه قضائیه که می بایست مستقل عمل کند، اینگونه در اختیار سیستم امنیتی بود. در حالیکه اگر قوه قضائیه از اعمال نفوذها و اراده‌های برتر به دور باشد در آنصورت می تواند پشتوانه‌ی شهروندان از جمله نهادهای مدنی باشد نه اینکه چون ابزاری برای سرکوب آزادیها به کار رود. مگر هفته نامه‌ی پیام دانشجو مرتکب چه خطایی شده بود که آنگونه هیئت نظارت، وزارت اطلاعات و قوه قضائیه با آن برخورد می کرد؟ تازه این در حالی بود که شاکبانی چون رفیق دوست‌ها برای آن می ترسیدند و از همه سو



بر آن فشار می‌آوردند که از حقوق مظلومان دفاع نکند، به افشاگری علیه دزدی‌ها و مفاسد نپردازد و از حقوق ضعفا و آزادی و عدالت دفاع نکند. این توقیف ۲۱۳ روز به طول انجامید اما قوه قضائیه که خارج از اراده‌های حاکم استقلالی نداشت حاضر به برگزاری دادگاه نبود.

### نامه به رهبر

با توجه به تضاد اصولی اتحادیه دانشجویان و دانش‌آموختگان دانشگاهها با عملکرد رفسنجانی و تیم کارگزار او که اعلام کرده بودند در تلاش هستند تا مجلس تحت امر (مجلس پنجم) سردار سازندگی را به وجود آورده و قانونی تصویب کنند تا رفسنجانی به صورت مادام‌العمر رئیس‌جمهور باقی بماند، اعضای شورای مرکزی اتحادیه تدبیری برای راه‌اندازی مجدد نشریه - که تنها تریبون مردمی در آن شرایط بود - اندیشیدند. پیشنهاد این بود که نامه‌ای به رهبر نوشته شود و از او درخواست رفع توقیف از نشریه شود. من با این پیشنهاد موافقت جدی نداشتم، در عین حال مخالفت هم نکردم. قرار شد متن نامه را یکی از اعضای شورای مرکزی به گونه‌ای بنویسد که کارگشا باشد. ایشان نامه را نوشت. مطابق اساسنامه لازم بود تا نامه علاوه بر مهر اتحادیه به امضای دبیر کل (یعنی من) نیز برسد. من چون متن نامه را قبول نداشتم و از سر ناچاری نوشته بودیم نامه را امضا نکردم و این اولین نامه‌ای بود که بدون امضای دبیر کل ارسال می‌شد. نکته‌ی قابل تأمل این است که، به محض ارسال این نامه و به مدت کمتر از دو هفته، اشعری معاون مطبوعاتی وقت وزارت ارشاد، درخواست تشکیل جلسه‌ی دادگاه نمود. جلسه دادگاه به ریاست قاضی رشیدی تشکیل شد. شاکیان زیاد بودند: محسن رفیق دوست، بنیاد مستضعفان، شهرداری تهران، بانک صادرات، زندان اوین و چند شاکی ریز و درشت دیگر.

من در دادگاه از مطالب نشریه با قاطعیت دفاع کردم. محسن رفیق دوست به تکذیب همه‌ی افشاگری‌ها پرداخت. وکلای مدافع شهرداری، بانک صادرات و بنیاد نیز علیه من طرح دعوا نمودند. دادگاه در دو جلسه ادامه یافت و در نهایت من تبرئه شدم و البته قاضی رشیدی نیز پس از مدتی از دادگستری بیرون رفت. نکته‌ی جالب برای ما این بود که قوه‌ای که باید مستقل از اراده‌های خارج از آن باشد، و باید مطابق قانون بر پایه‌ی عدالت عمل کند، بدون اجازه حاضر به تشکیل جلسه نمی‌شوند چه رسد به اینکه بخواهد بر پایه‌ی عدل و قانون عمل کند!

### حمایت رهبر از محسن رفیق دوست

هفته‌نامه‌ی پیام دانشجو برای دو ماه دیگر ادامه یافت، اما نحوه‌ی توقیف مجدد آن در سال ۱۳۷۵ (اردیبهشت ماه) و میزان استقلال و قانون‌گرایی (!؟) قوه قضائیه در این راستا بسیار جالب توجه است.

قبل از پرداختن به این موضوع لازم است از يك اتفاق مهم در این دوران، یعنی حدود ۲ ماهی که هفته‌نامه منتشر می‌شد، سخن به میان آید. دادگاه رسیدگی‌کننده به اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی به دلیل افشاگری‌های هفته‌نامه پیام دانشجو و زیر فشار افکار عمومی تشکیل شد. اخبار موثقی در دست داشتیم که قرار بود علاوه بر فاضل، مرتضی رفیق دوست و باند اختلاس‌گر، محسن رفیق دوست نیز به عنوان متهم به دادگاه احضار شود. دلیل مسأله نیز روشن بود. فاضل و مرتضی جدا از محسن نبودند و ایشان پشتوانه‌ی

اعتباری این افراد بود. بنابر اخبار واصله قاضی رسیدگی کننده (محسن اژه‌ای) تصمیم جدی برای برخورد با محسن رفیق دوست داشت. حتی قبل از تشکیل دادگاه در جلسه‌ی مشترکی که بین آقایان رازینی (رئیس وقت دادگستری)، محسنی اژه‌ای و محسن رفیق دوست برگزار شد، بگو مگوهای شدیدی بین آنان در گرفته بود، بطوریکه گفته می‌شد قاضی از محسن رفیق دوست دلی پر خون دارد! اما درست چند شب قبل از تشکیل دادگاه، خبر شگفتی‌آفرینی از صدا و سیما اعلام شد: تجدید حکم رئیس بنیاد مستضعفان (محسن رفیق دوست) برای ۲ سال دیگر از سوی ولی فقیه (!؟) این اقدام ما را که بیش از دیگران در جریان پرونده‌ی اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی بودیم، در بهت فرو برد. عجب! ۱۴۰۰ سال بر سر منابر از عدل علی گفته بودند. از اینکه علی در زمان خلافت و امامت از سوی قاضی برگزیده دستگاه حکومت خود احضار می‌شود تا بین او و يك فرد عادی، که شاکای علی بود، داوری شود. قاضی علی را احترام می‌کند اما او بر آشفته می‌شود که: این اقدام، یعنی احترام به من (علی)، در بی طرفی تو و نتیجه‌ی حکم تو اثر خواهد گذاشت. حالا در حکومتی که به نام علی و به نام دین و امامت بر پا شده بود، برای جلوگیری از احضار نماینده‌ی ولی فقیه به دادگاه تا قاضی گماشته شده از سوی دستگاه حکومت نتواند با او برخورد داشته باشد، تجدید حکم نمایندگی او را اعلام کرده و در جلسات خصوصی خود مدعی می‌شوند که به آقای محسن رفیق دوست ظلم شده است و به این وسیله می‌خواهند از او دفاع کنند!

#### آغاز تردید در مورد حکومت دینی

به راستی با اینگونه اقدامات چند اصل را به اثبات رساندند. (البته ما برای اینکه از سوء استفاده محسن رفیق دوست جلوگیری کنیم، در همان زمان و در نشریه اعلام کردیم که تاریخ تجدید حکم قدیمی بوده اما صدا و سیما در آستانه‌ی تشکیل دادگاه اختلاس این حکم را اعلام کرده است - به صورت غیر رسمی این خبر را شنیده بودیم - اما این اقدام مذبحخانه ما؟! به ضرر خودمان تمام شد، زیرا از يك سو، صدا و سیما از من به دادگاه شکایت کرد، ضمن اینکه مجبور شدیم جوابیه‌ی آنها را درج کنیم. از سوی دیگر روابط عمومی دفتر رهبری با ارسال نامه‌ای فوق محرمانه به دفتر هفته نامه از اینکه اخبار دفتر رهبری را قبل از تأیید دفتر درج کرده‌ایم، ما را تهدید جدی کرد!) اولین اصلی که برای ما به اثبات رسید این بود که اصولاً آرمانگرایی ما در رسیدن به يك آرمان - شهر انقلابی با هدف اجرای عدالت و دستیابی به آزادی، و نفی هر گونه تبعیض و نابرابری از راه يك حکومت دینی، صرفاً يك توهم یا خیال خوش باورانه بوده است. ماهیت و اقتضای حکومت و قدرت با امور معنوی و ارزش‌های انسانی ناسازگاری دارد، مگر اینکه حکومت و قدرت زیر تیغ نظارت آزاد و کنترل همه جانبه از راه رقابت و مشارکت درآمده تا در خدمت اهداف و آرمانهای معنوی و انسانی قرار بگیرد. ماهیت قدرت تمامیت خواهی است، و جز گرایش بطرف انحصار و «مونوپولیزم» ندارد. قدرت میل به محافظه کاری و مصلحت اندیشی معطوف به منافع افراد و گروهها دارد، اما ارزش‌های انسانی، اموری جامع، برابر و به گستره‌ی منافع و مصالح آحاد شهروندان صرفنظر از رنگ و نژاد و عقیده و پایگاه طبقاتی و میزان نفوذ آنان در قدرت و تمکن مالی و سیاسی و... است. به به و چه چه گفتن در مورد وعده‌هایی که آرمانگرایان مذهبی با اتکا به اسطوره‌ها ارائه می‌دهند بیش از آنکه جذبه‌ی واقعی و علمی داشته باشد، در خدمت تبلیغ فکر یا سلیقه و

یا منافع این و آن است و یا حداکثر اموری است برای ارضای آرزوهای دست نیافتنه لایه‌هایی از اجتماع که به هر دلیل در رسیدن به خواسته‌های خود ناکام مانده و یا دچار شکست شده‌اند.

این حقیقت تلخ برای ما بسیار راهگشا بود. به دلیل اینکه ما را وادار می‌ساخت در برداشت‌های ذهنی خود از آرمانگرایی یا اسطوره پرستی تجدید نظر کرده و دست به يك «تابو» شکنی ذهنی بزنیم. شکستن «تابوها» و فاصله گرفتن از اسطوره‌ها و رها شدن از آرمان - شهرهای ایدئولوژیک و بیشتر ذهنی و خیالی تا واقعی و قابل دسترس، این توفیق را نصیب انسان می‌کند تا جامعه و مناسبات اجتماعی، به ویژه روابط قدرت و حکومت، را با دیده‌ی واقع بینانه‌تری زیر نظر قرار دهد. این نگاه انسان را نسبت به الگوهای از پیش ساخته شده مشکوک ساخته و توجهش را به اصل والاتری معطوف می‌سازد که عبارت است از اینکه: «این آحاد شهروندان و انسانها هستند که بر پایه‌ی مصلحت و منفعت و میزان تلاشی که به کار می‌برند، جامعه‌ی مورد نظر خود را می‌سازند.» همانگونه که هیچ فرد و گروهی مصون از اشتباه و خطا و انحراف نیست و هیچکس نمی‌تواند ادعا کند که از کشش‌های روحی - جسمی و یا گرایش‌های منفعت طلبانه یا مصلحت جویانه به نفع خود، خانواده، گروه، جناح، نژاد، فکر و اندیشه به دور است و یا اگر بر فرض محال خود را از این کشش‌ها و نیز حب و بغض‌ها به دور نگه داشته و در يك خلاء ذهنی و روحی فارغ از هر نوع جذب و دفع قرار گرفته است، از انواع و اصناف محدودیت، ناآگاهی، جهل و نادانی، به دور بوده و مثلاً عقل کل است! باید افراد و اجتماع را همانگونه که هستند در نظر گرفت نه آنگونه که در اسطوره‌ها آمده یا در خیال ما ساخته می‌شود. هیچ فرد و گروهی مگر جهال و قدرت‌طلبان انحصارگر نمی‌توانند ادعا کنند از عدل و علم و پرهیزگاری مطلق یا کافی برخوردار هستند. اصولاً همه‌ی این ارزش‌های انسانی نسبی و متناسب با زمان و مکان و پیشرفت علوم و میزان خردگرایی و عقلانیت و گشودن دریچه‌ی ذهن خود بر روی حقایق بوده و همه مردم با هم قادر به ایجاد عدالتی یا گشودن گره‌ی یا فهم حقیقتی خواهند بود. چیزی به اسم «ابر مرد» به عنوان مجسمه‌ی علم، آگاهی، پرهیزکاری، عدالت و انصاف و بی‌طرفی کامل، مدیریت وجود خارجی نداشته و فقط در آرزوهای بلند یا ذهن‌های خیال پردازانه رشد می‌کنند. ابر مردها زاییده‌ی اذهان ناتوان و ناکام اما در عین حال آرزومند و خیال‌پردازانسانها هستند. وضعیت آرمان - شهرها نیز از همین اصل تبعیت می‌کنند. بازار آرمان - شهرها به این دلیل گرم می‌شود که جوامعی در رسیدن به اهداف خود برای تأمین کمترین رفاه، امنیت، آزادی، عدالت و نفی خشونت و تبعیض همواره دچار ناملایمات و شکست‌ها بوده‌اند. اگر آنها بتوانند به يك جامعه‌ی عقلانی متکی بر رعایت حقوق بشر با يك رفاه و امنیت نسبی دستیابند، به دنبال افکار «اتو پیبایی» نخواهند رفت. «اسطوره» و «اتوپیا» حاصل ناتوانی و ضعف و ناکامی افراد یا اجتماعات در طول تاریخ بوده و در هیچ دوره‌ای به عمل نپیوسته و نخواهد پیوست. جوامع پیش رفته، تفکر «اتوپیبایی» را در روان اجتماعی خود کشته‌اند. زیرا زمینه‌های رشد «اتوپیا» با دست‌یابی به حداقل رفاه و امنیت و دموکراسی و خرد و آگاهی، از بین می‌رود.

### ایرادی بر جوامع ایدئولوژیک

از سوی دیگر، جوامع ایدئولوژیک مروج اندیشه‌های «اتوپایی» هستند. یعنی «اتوپیا» از نتایج قطعی تفکرات ایدئولوژیک است. تفکر ایدئولوژیک به همان اندازه که به دنبال «اتوپیا»ی دست‌نیافتنی است از فهم واقعیات اجتماعی محروم است. یک انسان گرفتار در زندان اندیشه‌های ایدئولوژیک حتی از فهم و درک حوادثی که پیرامون زندگی شخصی و خانوادگی خود می‌گذرد ناتوان است، چه رسد که بخواهد برای حال و آینده‌ی یک جامعه برنامه‌سازی کند! او همواره در جهانی زندگی می‌کند که علاقه دارد چنان باشد. در واقع انسانهای ایدئولوژی‌گرا، در جهان ذهنی خود زیست می‌کنند. به همین دلیل از جهان واقعی غافل می‌شوند. برای مثال در یک عالم واقعی یا انسانی، از اینکه همسایه‌ی شما دچار یک خسارت جانی یا مالی شده باشد به حکم انسانیت متأثر خواهید شد اما در عالم «ایده‌ها» شما از این حس مشترک انسانی بی‌بهره خواهید ماند زیرا قبل از هر چیز به منافع ایدئولوژی خود و میزان پایبندی آن فرد به این منافع فکر خواهید کرد. دنیای ایدئولوژیک به انسان اجازه نمی‌دهد فارغ از مرز بندی‌های کاذب ایدئولوژیک به درد و رنج همسایه بیندیشید، مگر آنکه همسایه نیز همفکر یا «خودی» باشد و در جهان ذهنی و خیالی و پر از قید و بندهای اعتباری و ایدئولوژیک، ستاره‌ای داشته باشد! به همین دلیل است که ایدئولوژی‌گراها از ارزش‌های انسانی مثل عاطفه، همدردی، انصاف، عدل و واقعیت‌گرایی به دور می‌مانند. آنها برای رسیدن به منافع ایدئولوژیک خود که از آن به اجرای احکام ایدئولوژی یا حفظ اصول و حفظ قدرت ایدئولوژیک و امثال آن یاد می‌کنند، دست به هر جرم و جنایت و ترور و حاکشی و عدالت‌ستیزی می‌زنند و به راحتی این اقدامات ضد انسانی خود را در پرتو تفسیرها و توجیه‌های ایدئولوژیک به اقدامات مقدس، انقلابی و مردم‌گرایانه تبدیل می‌کنند.

دنیای تنگ ایدئولوژیک یک دنیای تاریک، خیالی، تهی، و ذهن‌گرایانه است. به همین دلیل این دنیای ذهنی دارای چارچوب‌ها و قید و بندهای فراوان و مرزبندی‌های کاذب و اعتباری و اکثراً غیر انسانی است. عناصر ایدئولوژی‌گرا در دنیایی متضاد با دنیای واقعی انسانها زندگی می‌کنند. آنها در هر قدم خود به تنگی و در عین حال تاروپودهای این جهان وهمی افزوده و به همین دلیل خود و خودی‌ها را از جامعه جدا ساخته و به رغم خود، تافته‌های جدا بافته‌ای فرض می‌کنند. در چنین جهانی است که احساس‌گرایی برخوردارگی و واقع‌گرایی غلبه می‌کند و ابرمردها یا «سوپرمن»‌های خیالی رشد می‌کنند. برای حفظ چنین جهان خیالی و خانه‌ی عنکبوتی، نیازمند پرورش افکار و احساسات تسلیم‌پذیرانه در مقابل «ابرمرد»‌های خیالی فراوان یافت می‌شود. پیروان بر این گمان هستند که رهبران انسانهای مقدس، مصون از خطا و گناه، محفوظ از هر نوع کشش یا گرایش فردی، حزبی، جناحی، صنفی، به دور از هر نوع منفعت‌طلبی و در عین حال آگاه از هر تر و خشک در دریا و خشکی هستند. آنها تمامی نشانه‌هایی را که برای یک وجود مقدس و متعالی و مطلق در نظر می‌گیرند، به راحتی به افرادی از بشر که جنس او جز محدودیت، ناتوانی، جهل و نادانی، منفعت‌طلبی و سرکشی، و گرفتار در انواع حب و بغض‌ها و دفع و کشش‌ها، چیز دیگری را بر نمی‌تابد، نسبت داده و به اطاعت کورکورانه و پیروی بندهوار و سرسپردگی ناآگاهانه به او می‌پردازند.

به همین دلیل است که «تابو» و «اسطوره» و «قهرمان» و «اتوپیا» از ویژگی‌های یک جامعه ایدئولوژیک است. همه چیز خیالی و غیر واقعی، همه چیز بر پایه‌ی آرزوها و امیال بلند اما سرکوب شده و

دست‌نیافتنی است. همه چیز برگرفته از يك دنیای ذهنی و خیالی یا دنیای «ایده‌ها» است. همه چیز بر پایه تبلیغ و بزرگ‌نمایی‌های بی‌مورد و یا کوچک‌شماری‌های غیر واقعی است. از سوی دیگر، پایه‌ی سست و بی‌بنیاد جامعه‌ی ایدئولوژیک که نوعاً به يك حکومت «دسپاتیزم» یا حکومت «ابسولوتیزم» یا مطلقه‌ی استبدادی منجر می‌شود بر پایه‌ی تبلیغات پر حجم اما اغواکننده و دروغین ساخته می‌شود. دنیای تبلیغات دنیای حرف است. دنیای حرف نیز زمانی گسترش می‌یابد که واقعیت‌ها حضور ندارند. اگر «واقعیت» حضور داشته باشد، خودش حرف خواهد زد. مثلاً برای معرفی جنس خوب و استاندارد که به خوبی شناخته شده باشد، نیاز به تبلیغ زیاد نخواهد بود. آن جنس خوب، خودش حرف خواهد زد. به سرعت آوازه‌ی مرغوبیت آن همه جا را پر خواهد کرد. بوی دلنشین مشک همه را به سمت خود جلب می‌کند و نیاز به گفتن عطار نخواهد بود. اما وقتی يك جنس قلابی باشد، نیازمند تبلیغ فراوان است. به همین دلیل دستگاه تبلیغی حکومت‌های «ابسولوتیزم» بسیار پر خرج و گسترده است؛ پر حرفی از ویژگی‌های دیکتاتورها و رهبران حکومت‌های مطلقه استبدادی است، زیرا آنها نیاز دارند به صورت دائم پیروان خود را تحت تأثیر تبلیغات قرار بدهند تا مبادا آنها زیر نفوذ افکار واقع بینانه قرار بگیرند.

دیکتاتورها و رهبران حکومت‌های مطلقه استبدادی، با تبلیغات و «پروپاگاندا»، از پیروان خود احساس و عاطفه می‌خرند. آنها به عقل و شعور و خرد و عدد و رأی و امثالهم که از آن جدایی، تفکیک، مشارکت و غیره زاینده می‌شود علاقه‌ی چندانی ندارند. دیکتاتورها به عشق و عاطفه و احساس، به ویژه که بر بندگی و اطاعت و پیروی محض استوار باشد، علاقه زیادی دارند. آنها دائماً بر ارزش‌های دنیای خیالی و تارو پودهای به دور خود تنیده تأکید می‌کنند تا پیروان را عاشقوار به دور خود بخوانند. آنها مستمراً از يك دنیای «اتوپایی» یا آرمان - شهر خیالی حرف می‌زنند تا بتوانند پیروان را به دنبال خود بکشانند. آنها هیچ وقت به پیروان نخواهند گفت کی و کجا به وعده‌های خیالی خواهند رسید. هر چه بیشتر می‌گویند و هر چه بیشتر تلاش می‌کنند، کمتر توفیق می‌یابند. در واقع از آرمان‌های تبلیغ شده دورتر می‌افتند. دلیل این مسأله نیز روشن است. ایدئولوژی‌گراها به دلیل اینکه ایده‌هایی دست‌نیافتنی را وعده می‌دهند، راهی را نیز که برای رسیدن به آن آدرس‌ها طی می‌کنند، راه نیست، کژ راه است. به همین دلیل هر چه بیشتر می‌روند به همان میزان از هدف دورتر می‌شوند. البته این عدم توفیق و ناکامی را به عوامل بیرون نسبت می‌دهند. آنها به این دلیل که خود و افکار و ایده‌های خود را حق مطلق به حساب آورده و راه‌های پیشنهادی را منحصر به فرد تبلیغ می‌کنند و گوش و ذهن خود را بر روی هر سخن متفاوت یا ایراد و اشکال و انتقاد بسته‌اند، و دائماً به پیروان خود وعده‌ی بهشت و سعادت و رفاه و عدالت و امنیت و حتی آزادی - این یکی اصلاً مورد علاقه‌ی مطلق‌گراها نیست - می‌دهند، وقتی با سؤالات احتمالی پیروان مواجه می‌شوند که اگر هدف، فکر، برنامه، رهبری کننده، و پیروی کننده، بی‌عیب و نقص است پس اینهمه بی‌عدالتی و تبعیض و ناکامی از کجا نشئت گرفته است؟ مجبور هستند برای فرار از پاسخ گفتن پیروان کمتر سؤال کرده و بیشتر پیروی و اطاعت می‌کنند - همه کاسه و کوزه‌ها را بر سر دشمن بشکنند. بنابراین دشمن تراشی و یا در نظر گرفتن يك دشمن فرضی از نیازهای تبلیغی يك حکومت ایدئولوژیک و «ابسولوتیست» است. نباید «اتوریت» یا اقتدار، پیشوا در ذهن پیروان مخدوش بشود. پیروان نباید در مورد برنامه‌ها و سیاست‌ها و ایده‌های پیشوایان و ناتوانی آنها دچار تردید یا شک شوند. به همین

دلیل باید از طریق يك دستگاه تبلیغی پر حجم و پر هزینه و حرفه‌ای مکرر، همه ناکامی‌ها را متوجهی يك دشمن فرضی کرد.

این دستگاه تبلیغی - توجیهی پر حجم و پر هزینه، فقط وظیفه‌ی «پروپاگاندا» و بی‌عیب و نقص جلوه دادن ایده‌ها و پیشوایان و از افراد عادی ابر مرد ساختن، و از اهداف دست‌نیافتنی دنیای واقعی ساختن و از انسانها اسطوره ساختن و از سنت‌های بی پایه «تابو» ساختن و برای توجیه پیروان دشمن فرضی ساختن را بر عهده ندارد. یکی از وظایف مهم این دستگاه تبلیغی پر حجم و پر هزینه، تولید و بازتولید این امور فرضی نیز هست. دنیای فرضی یعنی دنیای غیر واقعی. معماری يك دنیای فرضی البته وظیفه سنگینی است که بر عهده دستگاه تبلیغی گذاشته شده است، زیرا باید همه چیز را خلاف آنچه هست ساخت! باید از انسانهای عادی اسطوره ساخت و در عالم روح و روان پیروان اینگونه وانمود کرد که اسطوره‌ها حامی پیشوا و مشروعیت دهنده به او هستند. باید برای پیشوا از اسطوره‌ها کمک و یاری گرفت. باید افکار و سنت‌هایی را آن اندازه مقدس و بی عیب و نقص و کامل جلوه داد تا جامعه از آنها همچون «تابو» یاد کند و جرأت نزدیکی به آنها یا پرسش در مورد آنها را نداشته باشد. آری «تابوها» به پیشوایان کمک شایانی در تداوم قدرت خود خواهند داد. روح پیشوا از «تابو» انرژی کسب می‌کند. باید اذهان پیروان را به گونه‌ای پرورش داد که در مقابل پیشوا زانو زده و او را تا سر حد پرستش بپذیرند. باید از غیر خودی‌ها دشمنانی تراشید تا هر زمان که پیشوا اراده کرد و این غیرخودی‌ها به صورت دشمنانی خطرناک برای تداوم قدرت حکومت «دسپاتیک» در آمدند، پیروان با حلاوت و شیرینی و در جهت کسب رضایت پیشوا و به هدف رسیدن به بالاترین مرتبه‌ی قرب، همچون کسی که يك گیلان قهوه می‌نوشد، آدم بکشند و خون دشمنان را بر زمین بریزند. باید با وعده و وعید همواره پیروان را گوش به فرمان پیشوایان آماده نگه داشت، باید جهنم را بهشت و بهشت را جهنم جلوه‌گر نمود؛ این البته وظیفه‌ی مهمی بر گردن دستگاه تبلیغی پر حجم و پر هزینه‌ی حکومت‌های تمامیت خواه است. به ویژه اگر این حکومت‌ها بر نوعی از «تئوکراسی» تکیه زده باشند، این موضوع اهمیت بیشتری می‌یابد. یعنی حکومت‌های مطلقه، تمامیت‌خواه، استبدادی، انحصاری، ایدئولوژیک و آن هم از نوع ایدئولوژی دینی! این نوع البته از بدترین انواع حکومت‌های ایدئولوژیک و «اتوپایی» است.

اما در عین حال يك وظیفه‌ی مهم دیگر که بر عهده‌ی دستگاه تبلیغی پر حجم و پر هزینه‌ی حکومت‌های «اتوپایی» و ایدئولوژیک نهاده شده، ایجاد رعب و وحشت در بین مخالفین است. در واقع حفظ «اتوریت» برای تداوم قدرت از يك سو نیازمند تهییج عواطف و احساسات پیروان است و از سوی دیگر ایجاد هول و هراس در بین مخالفین، و هر دوی این وظایف بر گردن دستگاه تبلیغی پر حجم و پر هزینه‌ی حکومت‌های ایدئولوژیک در کنار استفاده از سایر نهادهای نظامی و امنیتی است.

حاصل کلام در این بخش این است که اقدامات سران رژیم در کنار اقدامات قانون شکنانه‌ی دستگاه قضایی - امنیتی و آن موضع تاریخی رهبر در حمایت از محسن رفیق دوست، موجب می‌شد تا ذهن ما از يك دنیای آرمانی و بی‌حاصل به سوی واقعیت‌های اطراف خود باز شود. این خود آگاهی ما را به این واقعیت کشانید که محیط اطراف خود را همانگونه که هست بفهمیم و نه آنگونه که دلمان می‌خواهد باشد، اما نیست. عدالت مطلق، علم مطلق، پرهیزگاری مطلق، بی‌طرفی مطلق و امثال این مطلق انگاری‌ها، متعلق به جهان

موجود نیست. در جهان موجود همه چیز در هم آمیخته است. هیچ فردی نمی‌تواند ادعا کند فارغ از کشش‌های فردی، جمعی، حزبی، صنفی و گرومگرایانه است. باید پذیرفت که بدو خوب، زشتی و زیبایی، فقر و بی‌نیازی، ظلم و عدل، آگاهی و نادانی، پرهیزگاری و خودخواهی، همه و همه در هم آمیخته و به همین دلیل امور، نسبی، عرفی و بشری هستند. جامعه‌ی بشری یعنی همین. انتظار اینکه فردی در جایگاه رهبری یا پیشوایی قرار داشته باشد و این فرد در تعامل‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی همچون موجودی که در خلاء زندگی می‌کند و تحت تأثیر کشش‌ها قرار نگرفته و همچون موجودی قدسی و غیر بشری عمل نماید، يك تفکر ذهنی گرایانه است. البته مادام که افراد در حوزه‌ی حفظ قدرت آنهم از نوع قدرت انحصاری و بلامنازع قرار نداشته باشند، می‌توان از آنها انتظار رعایت عدل و انصاف و بی‌طرفی و پرهیزگاری آنهم به صورت نسبی را داشت ولی هیچ حاکم در هیچ جای تاریخ پیدا نشده است که چون قدیسان عمل کرده باشد. حاکم، معلم اخلاق و راهب و کشیش نیست که صرفاً از موضع اخلاقی به امر و نهی بپردازد. حاکم در پی انشاء حکم و کسب اقتدار لازم برای اجرای حکم و نیز در صدد گسترش دامنه‌ی حکمرانی است. حکمرانی در خلاء انجام نمی‌گیرد. برای حکمرانی نیاز است تا لوازم آن در همه‌ی حوزه‌ها مهیا شود و همه‌ی اینها در همین عالم بشری صورت می‌گیرد و به همین دلیل امری عرفی، نسبی و بشری هستند. امور بشری بر پایه‌ی منفعت و مصلحت انجام می‌گیرد. این مصلحت و منفعت طلبی ممکن است فردی باشد و ممکن است جمعی یا حزبی و صنفی و گروهی باشد. ولی در هر صورت هیچ تصمیم سیاسی و هیچ عمل اجتماعی و هیچ برنامه‌ی فرهنگی و اقتصادی که معطوف به حفظ دایره‌ی حکمرانی باشد از انگیزه‌ی مصلحت و منفعت تهی نخواهد بود. شکل‌گیری این انگیزه‌ها و اعمال آن محدود به چارچوب‌هایی است که زندگی آحاد انسان‌ها در آن رشد کرده است، بنابراین کدام مدعی جاهل می‌تواند ادعا کند که انگیزه و تصمیم و عمل او از نوع و جنس امور مجرد و قدسی است اما زندگی و حیات و ممات او در زمره‌ی امور بشری است؟

باید انسان‌ها را همانگونه که هستند مورد بازشناسی قرار داد؛ انسان هم موجودی مطلق و مقدس نیست. به همین دلیل حکم و حکمرانی و تشکیل جامعه‌ی مدنی و انسانی در يك چارچوب و حوزه‌ی معین قرار می‌گیرد. این چارچوب‌ها همه محدود و ناقص و نامتعادل و پرتناقض هستند؛ به همین دلیل باید به صورت دایم بر آنها نظارت کرد و آنها را به نقادی در آورد. عدم نظارت و نقادی و خارج کردن عمل و فکر فردی یا جمعی از حوزه‌ی نقد و نظارت و پرسشگری به این بهانه که این امور وقتی از افراد و گروه‌های معینی سر بزند، کامل، مقدس، بی‌نقص و آسمانی هستند، يك فکر جاهلانه بیش نخواهد بود.

سخن در این بخش به درازا کشید. اما در هر حال خواستم تاکید کنم که اولین ضربه‌ی کاری به اندیشه‌ی «اتوپایی» ما، همین اقدام رهبر جمهوری اسلامی در تجدید حکم نماینده‌اش محسن رفیق دوست آنهم در آستانه‌ی تشکیل دادگاه اختلاس بود.

حمایت از محسن رفیق دوست که با اقدامات چند جانبه‌ی خود، زمینه ساز بزرگترین اختلاس در سیستم مالی - اداری کشور شده بود، عملاً موجب شد دادگاه نتواند او را به عنوان متهم به دادگاه اختلاس احضار کند. همین امر ما را به این اصل رهنمون ساخت که اصولاً در جمهوری اسلامی اراده‌ی قاطع برای مبارزه با رانت خواری و مفاسد مالی - اداری وجود ندارد. برخوردهای دستگاه امنیتی با ما در کنار رفتار

تبعیض آمیز و بسیار ضعیف قوه قضائیه و قدرت یگانه‌ی رفسنجانی و عوامل او که تقریباً تمامی حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، امنیتی و ... را در اختیار داشتند، وقتی در کنار این برخورد رهبری نظام قرار می‌گرفت، به سرعت ذهن کنجکاو و حقیقت طلب را به این سمت و سو می‌کشاند که اهداف و برنامه‌ی يك انقلاب مردمی که سودای يك جامعه‌ی آرمانی - دینی با برقراری عدالت، آزادی، رفاه، امنیت و سعادت همه جانبه را داشته است در سیطره‌ی قدرت يك صنف روحانی گرفتار آمده است. شاید لازم بود ما نیز همچون سایر گروه‌های مخالف، در این موضع نقد و اعتراض علیه وضع موجود و علیه دستگاه‌ها و نهادهای قدرت قرار می‌گرفتیم تا میزان صداقت آنها در پیروی از اهداف انقلاب و خواسته‌های مردم، برای ما که يك گروه انقلابی و آمارنگرا بودیم روشن شود.

همین امور ذهن ما را کنجکاوانه به درون نهادهای حکومت می‌کشاند تا از عملکرد ۱۵- ۱۴ ساله‌ی آنها آگاه شویم، زیرا همچون کسانی که به تازگی از خواب برخاسته باشند، به این واقعیت تلخ رسیده بودیم که به نام دین و انقلاب و شهید و روحانیت، اقداماتی صورت گرفته است که قلم، قدرت و توان بیان آنها را نداشته و نخواهد داشت. اعدام‌های دسته جمعی در سال ۱۳۶۷ تحت عنوان حکم الهی امام (!؟) اعمال شکنجه‌های قرون وسطایی توسط دادستانی انقلاب و باند لاجوردی و وزارت اطلاعات و حفاظت سپاه، رانت خواری گسترده در حوزه‌ی امور مالی - اداری و اقتصادی کشور، لگدمال شدن حقوق بشر در حوزه‌ی قضایی و دادگاه‌های انقلاب، برخورد با فرهنگیان و دانشگاهیان به بهانه‌ی مبارزه با تهاجم فرهنگی، حیف و میل و دزدی و رشوه و اختلاس در نهادهای مالی شکل گرفته در پرتو انقلاب همچون بنیاد مستضعفان، سلب حقوق شهروندان با اعمال سانسور و سرکوب و نظارت استصوابی و امثال آن. در هر صورت، به این ترتیب بود ما به هر حرف و عمل دستگاه بی‌اعتماد شده بودیم و رسالت خود می‌دانستیم تا به افشاگری علیه مظالم و مفاسد پردازیم.

### حکومت وحشت

این در حالی بود که به دلیل حاکم بودن فضای بی‌اعتمادی، خفقان و وحشت، از هر گونه اظهار نظر در مورد برخی مسائل از جمله حرف زدن در مورد رهبر پروا می‌نمودیم. هنوز فراموش نکرده‌ام که در بهار سال ۱۳۷۴ به قصد سخنرانی در دانشگاه‌های سبزوار و مشهد، همراه با دو تن از اعضای شورای مرکزی اتحادیه، با وسیله‌ی نقلیه شخصی، عازم آن منطقه شدیم. در طول راه همواره از دو مسأله نگران بودیم. نگرانی اول ما این بود که مبدا دستگاه رفسنجانی، با اجیر کردن کسانی، ما را به عمق دره‌ای یا زیر کامیونی بفرستد و از سوی دیگر، این نگرانی وجود داشت که نکند سخنان انتقادی ما سه نفر (پرویز سفری و محمد مسعود سلامتی) آن هم در عمق کویر سمنان و خراسان در مورد رهبر جمهوری اسلامی، از طریقی شنود شود و موجب گردد تا همه برنامه‌هایمان بر هم بریزد! در هر صورت دادگاه اختلاس تشکیل شد، محسن رفیق دوست به عنوان مطلع احضار شد، مرتضی رفیق دوست به حبس ابد محکوم و بعد هم آزاد شد (جالب است بدانید، اکنون که این سطور را می‌نویسم، در زندان و اطاقی زندگی می‌کنم که قبلاً مرتضی رفیق دوست ساکن آن بوده و يك رادیو



يك موج نیز باقی مانده که گویا از ایشان بوده است؟! و اما فاضل بیچاره به سرعت اعدام شد. آری این است رعایت عدل و انصاف و بی‌طرفی در دستگاه قضایی جمهوری اسلامی!

دور دوم انتشار هفته نامه‌ی پیام دانشجو پس از ۲۱۳ روز توقیف غیر قانونی شروع شده بود. در این دور که حدود ۲ ماه به طول انجامید، باز هم نوشتیم، اما این بار از شکنجه در بنیاد مستضعفان (البته از شکنجه و وزارت اطلاعات آگاهی یافته بودیم اما جرأت نوشتن آن را نداشتیم زیرا می‌دانستیم به سرعت نشریه را توقیف خواهند کرد!) نوشتیم، باز هم از فساد مالی و اختلاس نوشتیم، از تبعیض و نابرابری در دستگاه‌های حکومتی نوشتیم. از قوه قضاییه، وزارت اطلاعات و شهرداری و بانک صادرات و بنیاد مستضعفان و حیف و میل در آن بنیاد و پرونده تحقیق و تفحص مجلس از این بنیاد و تاراج اموال عمومی در این نهاد و از کارگزاران باند قدرت سخن گفتیم. اما از همه مهم‌تر از فساد مالی در تعاونی پسته‌ی رفسنجان و نقش پنج برادران (عموزاده‌های رفسنجانی) در این زمینه و نیز از اختلاس در تعاونی پسته رفسنجان در حین صادرات به آلمان و امثال آن نوشتیم و به همین دلیل دور جدید برخورد سیاسی - امنیتی و قضایی با ما شروع شد. من صرفاً به جنبه‌هایی از این پرونده که با عملکرد قوه قضاییه رژیم سروکار پیدا می‌کند خواهم پرداخت تا معلوم شود بر پایه کدام منطق، این قوه را مظهر ظلم و ستم می‌دانیم.

### برخورد رهبر با من

اوایل سال ۱۳۷۵ و در حین انتشار هفته نامه پیام دانشجو، از رهبر جمهوری اسلامی درخواست ملاقات کردیم. مسئول ارتباط مردمی دفتر رهبر، از شورای مرکزی اتحادیه دعوت کرد تا حرفه‌ای این شورا را ضبط کرده و به رهبر انتقال دهد. آنها حاضر نشدند برای تشکیل جلسه‌ی ما با رهبر وقتی در نظر بگیرند. این در حالی بود که شورای مرکزی این اتحادیه‌ی دانشجویی از سال ۱۳۶۳ تا ۱۳۷۱ حدود ۶-۷ جلسه خصوصی و عمومی با آقای خامنه‌ای برگزار کرده بود و ایشان برخی افراد شورای مرکزی را از نزدیک می‌شناخت. گویا دفتر رهبر از چیزی واهمه داشت و به همین دلیل این تماس یعنی جلسه با رهبر را با واسطه برگزار کرد. در آن جلسه اعضای شورای مرکزی و من به صورت شفاف و صریح از انحراف مسئولین جمهوری اسلامی از اهداف انقلاب به ویژه اصل آزادی و عدالت سخن گفته و اعلام کردیم که ما بر اصول اولیه انقلاب باقی مانده‌ایم اما این جمهوری اسلامی است که از این مسیر منحرف شده است. در مورد مفاسد گوناگون در دستگاه حکومت به شدت اعتراض کرده و در عین حال از روی صدق و از سوئی خام فکرانه راه حل‌هایی ارائه دادیم. مسئول ارتباط مردمی دفتر رهبر به ما اعلام کرد این نوارها را به رهبر خواهد داد. هنوز زمان زیادی از این جلسه نگذشته بود که مقدم بار دیگر اعضای شورای مرکزی اتحادیه را به جلسه دعوت کرد. از سوی دیگر آقای حجازی از مسئولین دفتر رهبر ضمن تماس با من، اعلام کرد جلسه‌ای که آقای مقدم دعوت کرده از طرف رهبر است. روز بعد این جلسه در دفتر مقدم تشکیل شد و تعدادی از اعضای شورای مرکزی اتحادیه در این جلسه حاضر بودند. در این جلسه مقدم اعلام کرد: از سوی آقا (منظور رهبر جمهوری اسلامی) امریه‌ای صادر شده که من وظیفه دارم که امریه را بخوانم اما وظیفه ندارم چیزی بشنوم. امریه این بود: (مضامین امریه؟! من

از طبرزدی ناراضی هستیم. ارتباط او را با دفتر قطع می‌کنیم اما جمع شما (منظور اتحادیه دانشجویی) جمع خوبی است؛ اگر بخواهید می‌توانید با ما در ارتباط باشید.

این امریه عکس العمل اعضای اتحادیه را برانگیخت و این در حالی بود که از سال ۷۳ تا ۷۵ فشارهای مختلفی از سوی باند رفسنجانی، گروه فشار، وزارت اطلاعات و قوه قضائیه بر اتحادیه و شخص من وارد آمده بود تا بلکه ما از مواضع خود عقب نشینی کنیم و البته بخشی از فشارها از طریق ایجاد انشعاب در درون تشکل اتحادیه و انجمن‌های دانشجویی عضو بود. در عین حال این فشار جدید بسیار جدی تر و خطرناک‌تر از فشارهای قبلی بود به گونه‌ای که گروهی از اعضا اتحادیه جدا شدند. برخی بر این باور بودند که توان مقاومت در مقابل این فشار جدید را نداریم. گروهی نیز این پیام را برای ایشان ارسال کردند که، مگر می‌شود جمع ما خوب باشد اما طبرزدی بد باشد! ما هر فعالیتی انجام داده ایم با هم بوده‌ایم و فعالیت اتحادیه و نشریه حاصل عمل جمعی ماست. در هر صورت حوادث بعد از این فشار جدید در حوصله این گزارش نمی‌گنجد؛ آنچه من می‌خواهم در این گزارش ارایه دهم چیزهایی است که به قوه قضائیه مربوط است.

#### پرونده ۴: تعطیلی دایم هفته نامه

کمتر از یک هفته پس از این امریه، هیئت نظارت بر مطبوعات هفته نامه پیام دانشجو را توقیف کرد. وزارت اطلاعات دولت رفسنجانی مسلحانه به دفتر نشریه (و اتحادیه واقع در پل کریمخان) یورش آورد و من را به مجتمع قضایی امام خمینی برد و شبانه بازجویی کرد. این بار پرونده‌ی هفته‌نامه را به شعبه‌ای دادند که قاضی ارجمند (مسئول حراست دادگستری که گویا بعداً به دلیل تخلف قضایی از این پست محروم شد) مسئولیت آن را داشت. قاضی ارجمند در حضور بازجوی وزارت اطلاعات و حدوداً در ساعت ۱۱ شب به من در مورد شکایت‌های رسیده تفهیم اتهام کرد. اولین شکایت از طرف دفتر ارتباط مردمی بیت رهبری با امضای مقدم رسیده بود. آنها نوشته‌ای را به دادگاه ارسال کرده بودند که مدعی بودند متن چند پیام تلفنی از سوی مردم است که مطابق ادعای آنها من از طریق هفته‌نامه پیام دانشجو، علیه نظام تبلیغ کرده‌ام! شکایت دوم مربوط به آقای محتشم (عبداللهی) مدیر مسئول نشریه یا لئارات بود. شکایت سوم از سوی بنیاد مستضعفان تنظیم شده بود و شکایت‌های بعدی از سوی شرکت تعاونی پسته رفسنجان، هاشمیان امام جمعه‌ی رفسنجان، بانک صادرات و ... ردیف شده بود. روال کار این بود که ابتدا هیئت نظارت اعلام توقیف می‌کرد، بعد وزارت اطلاعات به چاپخانه و کیوسک‌ها و دفتر نشریه حمله می‌شد و همه چیز را جمع‌آوری کرده یا پلمب می‌کرد و در مرحله بعدی به سرعت شکایت‌ها را تنظیم و به دادگاه می‌بردند. در واقع یک هجوم همه جانبه از سوی همه دستگاه‌های حکومتی علیه یک شهروند! علیه قلم و بیان! علیه حقوق شهروندی! شکایت بیت رهبری در صحن دادگاه مطرح نشد. باز پس گرفته هم نشد. اما با چه هدفی صورت گرفته بود؟ برای اینکه به مسئولین ذیربط بفهماند که رهبر از این نشریه و از طبرزدی ناراضی و بلکه شاکی است. این اعلام به قاضی و دستگاه امنیت می‌فهماند که چه باید بکنند؟ ضمن اینکه رفسنجانی نیز باید راضی می‌شد! او به شدت از انتشار هفته‌نامه ناراضی و عصبانی بود. این اقدام دفتر رهبری، رفسنجانی را خشنود می‌کرد. خلاصه اینکه همه و از همه جا برای توقیف نشریه و محاکمه من آماده شده بودند. همه دستگاه‌های ذی نفوذ دخالت می‌کردند تا یک نشریه را تعطیل کنند.

بعداً اشعری معاون وقت مطبوعات وزارت ارشاد به من گفت تعطیلی نشریه توسط هیئت نظارت بر مطبوعات به اشاره‌ی حجازی در حضور رهبر بوده است. روز دیدار مدیران مسئول نشریات با رهبر در سال ۱۳۷۵ - من هم در آن دیدار حضور داشتم و این در حالی بود که رهبر چند روز قبل علیه من امریه صادر کرده بود - و قبل از اینکه رهبر در جلسه عمومی حاضر شود، وزیر ارشاد و معاونین با ایشان دیدار می‌کنند و گویا در این جلسه خصوصی و در حضور رهبر، حجازی به اشعری می‌گوید که چرا با هفته‌نامه پیام دانشجو برخورد نمی‌کنید! همین امریه موجب می‌شود تا هیئت، حکم توقیف نشریه را صادر کند. همه این‌ها به این دلیل بود که من و دوستانم در دفاع از حقوق خود و مردم ایستادگی کردیم و نخواستیم زیر بار حرف زور برویم. از يك سو امریه برای خودم، از سوی دیگر دستور توقیف هفته‌نامه و از آن سو اقدام قضایی از سوی دفتر رهبری!

### مفهوم استقلال قوا

قبل از ادامه‌ی بحث و شرح نحوه‌ی تشکیل دادگاه، لازم است در مورد استقلال قوا سخنی به میان آورم. فلسفه استقلال قوا از غرب است. جان لاک فیلسوف انگلیسی مبنای بحث خود را بر حقوق طبیعی نهاد. در واقع در مقابل حکومت شاه و کلیسا و امتیازات اعتباری آنان، برای اثبات مرجعیت حقوقی، بحث از حقوق طبیعی را مطرح کرد. او گفت اصالت نه از آن پاپ و کلیسا و نجیب زادگان و اشراف که متعلق به آحاد بشری است. مبنای استدلال جان لاک این بود که تنها حق اصیل حق زندگی و حق حیات بشری است که هیچ فرد و نهادی منطقاً حق سلب آن را ندارد. حق حیات و حق زندگی يك چیز قابل اثبات است. بشر به دلیل اینکه حیات دارد پس حق حیات دارد. او باید بتواند کار کند و ادامه‌ی حیات بدهد و بر کار خود که جزئی از وجود اوست، تملك داشته باشد. اصالت فرد، حق فرد، مالکیت فرد بر خود و بر کار و تولید خود از مبنای اولیه‌ی فلسفه‌ی حقوق در مکتب جان لاک است. این فیلسوف انگلیسی انقلاب بزرگ فکری در حوزه مربوط به فلسفه‌ی حقوق و قراردادهای اجتماعی به وجود می‌آورد که مبنای لیبراسیم قرار می‌گیرد. او حق انسانی و حق طبیعی و حق فرد برای تصمیم در مورد سرنوشت خود را مقدم بر همه‌ی قید و بندهای عقیدتی و حقوقی قرار داد و موجب شد تا فیلسوفان و نظریه پردازان پس از او مبنای جدیدی برای حقوق بشر و دموکراسی وضع کنند. مبنای فلسفی - حقوقی جان لاک در صدد است به لحاظ عقلی و منطقی این حقیقت را به اثبات برساند که آنچه اصیل است، انسان و حقوق اولیه اوست. سخن جان لاک این است که هر حقی اعم از حق خداوندی یا حقوقی از این دست نباید در تناقص و تنافی حقوق اولیه و حقوق طبیعی آحاد بشر قرار بگیرد و چنانچه چنین تباینی به وجود آمد به این دلیل که انسان و حیات و زندگی او يك امر اصیل و يك حقیقت فلسفی ملموس و قابل اثبات برای همه مکاتب و ادیان و ایدئولوژی هاست، بنابر این هیچ کس حق ندارد در موضع نمایندگی خدا یا نجبا و یا اشراف و طبقات برتر و خانواده‌های به ظاهر ممتاز، حقوق اولیه انسانها را سلب کند. حقوق اولیه عبارت است از حق حیات، حق تداوم زندگی، حق کار، حق مالکیت بر کار و تلاش و ثمره اقدامات خود، حق مالکیت بر خود، حق تعیین سرنوشت و سایر حقوقی که بر پایه‌ی این حقوق اولیه قرار می‌گیرد. حقوق اولیه يك سلسله اصول طبیعی و بر گرفته از تکوین است اما حقوق ثانوی يك سلسله اصول قرار دادی و منکی بر آن حقوق اولیه است. و مطابق

این اصول اولیه، هیچ فرد یا گروه تحت هیچ شرایط و به هیچ بهانه‌ای حق نخواهند داشت که فردی را به تملك خود درآورده، دست رنج و ثمره‌ی کار و تلاش او که جزئی از شخصیت اوست را غصب نماید و یا بخواهد او را از تلاش برای احقاق حقوق‌اش محروم سازد. زیرا هیچکس قیم و صاحب اختیار دیگری نخواهد بود. البته این عدم قیمومیت و صاحب اختیاری و این عدم حق برای به تملك درآوردن فرد و مالکیت او به معنای يك ممنوعیت منطقی است. اگرچه به لحاظ رفتار اجتماعی همواره قدرتمندان به حقوق ضعیفان و فرادستان به حقوق فرودستان تجاوز کرده و مبنای مشروعیت برای این تجاوز را، زورمندی و توانایی خود در اعمال زور دانسته و این اقدام غیر انسانی و غیر قانونی خود را توجیه دینی یا اجتماعی و یا فلسفی و حقوقی و اقتصادی کرده‌اند. حق طبیعی به لحاظ عقلی و منطقی هر نوع صاحب اختیاری و تجاوز را نفی می‌کند، اگرچه قدرت و زور در نقطه‌ی مقابل این منطق عمل کرده باشد. منطق زور و قدرت چیزی جز تجاوز، تعدی، تسخیر و تملك و قیم مآبی نیست اما مبانی فلسفی حقوق طبیعی و حقوق بشر، در تلاش است بر این تجاوز و تعدی یا به بیان دیگر بر پوزه‌ی قدرت لجام بزند. منطق حقوق طبیعی در تلاش است تا از طریق عقل و خرد و وضع قراردادهای اجتماعی منطقیاً محترم برای آحاد شهروندان، لجامی بر منطق زورپرستی و یا سایر منطق‌هایی که بر پایه‌ی حقوق اعتباری و غیر اصیل شکل گرفته است باشد. تنها اصلی که قادر است حق طبیعی را بر پایه وضع قراردادهای اجتماعی به محدودیت عقلانی بکشاند، رضایت فرد است. پس رضایت اصلی است که ساز و کار يك زندگی جمعی را فراهم می‌سازد. این در حالی است که طرفداران تبعیض و نفی‌کنندگان تساوی حقوق شهروندی و نقض‌کنندگان حقوق بشر، با تمسک به حقوق اعتباری یا تفکرات ایدئولوژیک و امتیازات صنفی یا نژادی و مذهبی و یا حاکم نمودن منطق زور و قیم مآبی، همواره در صدد بوده‌اند، اصل زور را جانشین رضایت‌مندی کنند. وضع قوانین اجتماعی یا قراردادهای اجتماعی معطوف به حقوق طبیعی جان لاک، جز با رضایت‌مندی آحاد شهروندان در چارچوب ساز و کار يك رفتار عقلانی و روابط دموکراتیک، امکان پذیر نخواهد بود.

بر پایه‌ی همین حقوق طبیعی بر گرفته از فلسفه جان لاک، فلاسفه و اندیشمندان دیگری چون ولتر، دیدرو، ژان ژاک روسو و منتسکیو به تعریف جدیدی از وضع قوانین پرداختند که اصل تفکیک قوا از ثمرات این بخش اصیل فکری در جهت تحقق حقوق بشر و حق طبیعی بوده است. اولین قانون مترقی انگلیس (۱۶۸۹ م)، استقلال آمریکا (۱۷۷۴ م) و تدوین قانون اساسی این کشور (۱۷۹۱ م)، مبنای انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹ م) و تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر (۱۹۴۸ م) همگی بر گرفته از اندیشه فلسفی - حقوقی این اندیشمندان از اواسط قرن هفدهم به بعد می‌باشد که اصل تفکیک قوا از نتایج حقوقی این نهضت فکری است.

قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز برای اینکه بر حسب ظاهر به نظام جمهوری، مزین شده باشد اصل تفکیک قوا را پذیرفت، اما در عمل چیزی جز نام از آن بر جای نمانده است. کارگزاران و رهبران جمهوری اسلامی، بر این گمان بوده و هستند که گویا قرار است يك کتابخانه‌ی تزئینی به وجود آورد، به گونه‌ای که شکل و رنگ و اندازه‌ی کتابها به گونه‌ای باشد که هر بیننده‌ای را به شگفت آورد که به به عجب کتابخانه‌ی زیبا و کاملی است! گمان کرده‌اند بدون فهم فلسفه‌ی تفکیک قوا، حقوق بشر و دموکراسی و بدون التزام عملی به این اصول، صرفاً و صرفاً با گزینش فرم جمهوریت و ردیف کردن اصول تفکیک قوا در

فلسفه‌های منظم مربوط به قانون اساسی و به نمایش گذاشتن آن به يك کتابخانه خوب و کتابخوان خوب دست یافته‌اند! اصول حقوق بشر، دموکراسی و تفکیک قوا، همچون کتابهای خوش رنگ با طبع زیبا نیست که فقط برای نمایش و تزئین در ردیف‌های منظم قرار بگیرد، بلکه پیش از هر چیز فهم فلسفه این اصول و التزام به عملی ساختن آن است.

منتسکیو بر حقوق اولیه جان لاک به عنوان اولی‌ترین حقوق انسانی تأکید کرد. او همچنین آزادی را به عنوان يك اصل خدشه‌ناپذیر و اولی‌ترین حق برای بشر قائل بود. او بر این عقیده بود که برای تحقق آزادی حداکثر فرد و تضمین حقوق اولیه‌ی فرد در اجتماع باید به قانون تن داد و داوری را به قانون سپرد. باید و نبایدها را در حیطه‌ی اختیار قانون می‌دانست و قانون را بر پایه‌ی عدالت تعریف کرد و بر این باور بود که يك نسبت برابر و مساوی بین همه امور عالم مستقل از اراده‌ی انسانها و مستقل از زمان و مکان وجود دارد که آن را به عدالت وصف کرده‌اند. بر همین پایه او بر این باور بود که این نسبت در نظام طبیعت و خلقت می‌تواند به عنوان يك الگو و راهنمای عمل برای وضع قانون و تنظیم رفتار جامعه قرار بگیرد. وقتی همه چیز در يك حالت عادلانه و برابر قرار بگیرد، حق و آزادی و عدالت و قانون و اخلاق از درون آن منتزع خواهد شد. او بر این باور بود که آحاد بشر، حقوق طبیعی و اولیه خود را از طریق انتخاب و با يك اراده‌ی آزاد به جمعی تحت نام دولت منتقل می‌کنند تا آزادی و حقوق همگانی و عمومی تحقق یابد و این جمع یا دولت با تفکیک در حوزه‌های گوناگون تقنینی، اجرایی و قضایی و در يك حالت عادلانه، برابر و با عدم دخالت در حوزه‌ی عمل یکدیگر بر يك وضع عادلانه قرار خواهند گرفت. اگر همه امور به شکل انحصاری در دست يك قوه قرار بگیرد و هیچ نیرو یا قوه کنترل‌کننده‌ی وجود نداشته باشد، آن جمع به استبداد و خودکامگی و اعمال قیمومیت کشانیده شده و حقوق شهروندان را زیر پا خواهند گذاشت. بهترین وضع آن است که وظیفه قانون گذاری در دست گروهی منتخب و وظیفه‌ی قضاوت در دست گروه منتخب دیگر و وظیفه اجرا بر عهده گروه سوم قرار بگیرد و در عین حال که این قوا به همدیگر مدد و یاری رسانیده و تنظیم قوا در جهت منافع اجتماع صورت می‌پذیرد، از هر گونه دخالت در قوه‌ی دیگر منع خواهند شد تا با وضع این شرایط، قانون، عدالت و آزادی به نفع شهروندان رعایت گردد.

منتسکیو، آزادی را قدرت و توانایی فرد در برابر دولت و قانون می‌داند. او به دنبال این است تا با ارائه يك مدل عادلانه برای ساختار توزیع قدرت، از اعمال نفوذ قدرتمندان به نفع خود جلوگیری نماید. در واقع فلسفه‌ی حقوق بشر بر پایه‌ی قبول حقوق اولیه و حقوق طبیعی مثل آزادی، اختیار، انتخاب، مشارکت و حق تعیین سرنوشت و حق آزادی بیان، قلم و مذهب استوار است. این حقوق در ذات خود با هر نوع اعمال نفوذ، تبعیض، نابرابری، قیم مآبی و زورگویی مخالف هستند.

رژیم جمهوری اسلامی، اما، فلسفه‌ی حقوق بشر و تفکیک قوا را نپذیرفته اگر چه در قانون اساسی نیمه مترقی - نیمه قرون وسطایی خود، از تفکیک قوا سخن به میان آورده است.

این رژیم از يك سو سخن از تفکیک قوا به میان می‌آورد و از سوی دیگر برای رهبر یا ولی فقیه، قدرت مطلقه و اختیارات فرا قانون قائل شده است. رهبر را خبرگان رهبری انتخاب می‌کنند، خبرگان را شورای نگهبان تأیید می‌کند، شورای نگهبان را رهبر انتخاب می‌کند! از سوی دیگر جمع خبرگان که با

واسطه از سوی رهبر گزینش و تأیید شده‌اند قرار است که بر عملکرد رهبر نظارت داشته باشند! همچنین شورای نگهبان منصوب رهبری حق وتوی تصمیمات مجلس را داشته و این در حالی است که رئیس قوه قضائیه به نصب رهبر است و رئیس جمهور نیز باید از سوی شورای نگهبان گزینش و حکم او از سوی رهبر تنفیض شود! این در حالی است که نمایندگان مجلس نیز باید از سوی شورای نگهبان گزینش و تأیید گردند! به راستی آیا از این شفاف‌تر می‌توان اصل تفکیک قوا را بی‌اعتبار ساخت؟ اساس فلسفه‌ی تفکیک قوا این است که قوای تفکیکی اما انتخابی از سوی مردم، ضمن اینکه در حوزه عمل یکدیگر دخالت نمی‌کنند به نحوی یکدیگر را کنترل کنند که در یک تعامل منطقی و عادلانه، ضمن اینکه منفعت و سعادت و مصلحت عموم رعایت می‌گردد، قدرتی به وجود نیاید که به راحتی بتواند حقوق اولیه شهروندان را سلب نماید. این جماعت همه‌ی قدرت از جمله، قدرت انتخاب مردم را به صورت انحصاری در دست یک فرد که مادام العمر براریکه قدرت سوار است قرار داده و در عین حال مدعی هستند که در جمهوری اسلامی قوا از یکدیگر مستقل هستند! بهترین تعریف برای رژیم جمهوری اسلامی این است که، حکومت و دولت در اختیار یک قدرت مطلق، فرا قانون و مادام العمر و منفک از اراده‌ی عموم است. قوا هر کدام همچون بازوی اجرایی رهبر هستند که در خدمت اراده‌ی برتر و فرا قانون قرار می‌گیرد. البته نام این ساختار جمهوری است اما نه اینکه مثل سایر جمهوری‌ها باشد بلکه از نوع اسلامی و دینی است! واضح است که حقوق اساسی ملت از این طریق نه تنها حفظ نمی‌شود، بلکه با وضع قوانین خاص و بعضاً غیر انسانی این حقوق بیش از هر جای دیگر زیر پا گذاشته می‌شود.

حقوق اساسی ملت از دو مسیر یکی وضع قوانین و دیگر، اعمال اراده‌ی قدرت حاکم زیر پا گذاشته می‌شود و این در حالی است که هیچ دستگاه نظارت مستقل از حکومت برای نظارت بر عملکرد آنها وجود ندارد. در جوامع دموکراتیک نه تنها وضع قوانین در اختیار نمایندگان مستقیم مردم بوده و قانونگذاری انحصاراً در اختیار قوه مقننه قرار دارد و نه تنها همه نهادهای حکومتی، انتخابی، دوره‌ای و پاسخگو هستند، بلکه نهادهای مدنی مقتدر، مثل احزاب، سند یکاها، اتحادیه‌ها و مطبوعات آزاد و مستقل از حکومت و دولت و به نمایندگی از سوی شهروندان برارکان حکومت نظارت مؤثر خواهند داشت. جمهوری اسلامی، وضع قوانین، قوای حکومت و حتی احزاب و مطبوعات را به صورت انحصاری در اختیار خود گرفته و چنانچه نشریه‌ای بخواهد خارج از حوزه اقتدار رهبر و حکومت و جناح حاکم عمل کند، به سرنوشتی دچار خواهد شد که هفته نامه پیام دانشجو به آن گرفتار شد!

به راستی وقتی رئیس قوه قضائیه به انتصاب اراده‌ی فرا قانون بوده و این فرد انتصابی به لحاظ عقیدتی، صنفی، سیاسی و اداری خود را مطیع اراده‌ی برتر بداند و او نیز سایر مسئولین و آنها نیز به اصطلاح قضائی را نصب کنند که مشروعیت و مقبولیت و حیثیت عقیدتی و سیاسی و مالی خود را در گرو این تقید و پیروی بدانند، باز هم انتظار رفتار بی‌طرفانه و عادلانه از سوی این قوه و کارگزاران آن در برخورد با افراد و جریانهای مستقل از قدرت وجود خواهد داشت؟ کدام عقل سلیم خواهد پذیرفت که از یک حکومت فردی با اعمال نظر اراده‌ی فراقانون، عدالت، پیشرفت، ترقی، قانونگرایی، رفاه، آزادی و امنیت برخیزد؟ کدام حکومت «ابسولوتیزم» و «دسپاتیزم» به عدالت و آزادی و رفاه و امنیت و قانون گرایی رسیده که این، دومی آن تلقی گردد؟

### قدرتهای فراقانون

همه اراده‌های برتر و پیروان آنها، در تمامی تاریخ با يك توجيه و تفسیر به ظاهر عوام پسندانه‌ای، به غصب قدرت و حکومت پرداخته‌اند. آنها بر این باور بوده‌اند که از امتیاز ویژه‌ای مثل فرهمندی، تقدس، علم، تدبیر، شجاعت، پرهیزگاری و کاردانی برخوردار هستند و به همین دلیل از هر اشتباه و عیب و نقص و ضعف، مصون بوده و لیاقت این را داشته‌اند که همچون يك قدرت برتر در جامعه شناخته شوند و وظیفه‌ی عموم نیز پیروی و اطاعت از این موجود فرمند برای رسیدن به کمال و سعادت فردی یا ملی، یا نژادی و یا مذهبی و صنفی است. آیا چندین میلیون آلمانی هیتلر را يك اراده برتر و يك نخبه فرمند که می‌خواهد نژاد ژرمن را بر جهان حاکم کند به حساب نمی‌آوردند؟ آیا کمونیست‌های شوروی سابق، استالین را رهبر ممتاز و بی‌بدیل برای حاکمیت پرولتاریا در سراسر گیتی نمی‌پنداشتند؟ آیا میلیون‌ها ایتالیایی، موسولینی را يك رهبر کاریزماتیک و شایسته برای رهبری اروپا در نظر نگرفته بودند؟ همه ساختارهای حکومتی و یا ملت‌ها و قوم و قبایلی که برای افرادی خاص، امتیازات ویژه‌ای مثل فرهمندی و ابر مردی در نظر گرفته و او را بر فراز قانون نشانده و به او اختیارات ویژه بخشیده و به پیروی بی‌چون و چرا از آن پرداخته‌اند به این دلیل که قاعده‌ی عقل و خرد را رعایت نکرده و برسبیل احساس، عاطفه، ذهن‌گرایی و ایدئولوژی پرستی غیر واقع بینانه تن داده‌اند، به خودکامگی و عقب افتادگی و فقر و ذلت و فروپاشی و اضحلال داده‌اند. این قانون جامعه و تاریخ است. انحصار همه اختیارات و حقوق شهروندان در دست يك فرد یا يك گروه و تعطیل کردن عقل و خرد به این بهانه و ادعا که آن فرد یا گروه عقل کل بوده و به جای همه مردم فکر می‌کند و سلب مسئولیت جمعی به این بهانه که تنها يك گروه یا فرد قادر به اتخاذ تصمیمات مهم است و جایگاه خدایی بخشیدن به انسانهای عادی، چیزی جز خروج از جاده واقع‌گرایی و عقلانیت و افتادن در دام جهل و عصبیت خواهد بود. همه انسانها دارای يك ظرفیت محدود به لحاظ تجربه و دانش و کاردانی هستند و در عین حال بشر به حکم طبیعت بشری خود، فارغ از کشش‌های شخصی، صنفی و گروهی نیست، ضمن اینکه قدرت به لحاظ طبیعت ویرانگری خود، چنانچه در يك نقطه متمرکز شده و معادله عادلانه و خردمندانه‌ای برای توزیع آن وجود نداشته باشد و نظارت دقیق و همه جانبه‌ای بر آن صورت نگیرد، آنچنان به ویرانگری می‌پردازد که حجم سنگینی از آب در پشت يك سد ضعیف جمع شده باشد. حجم سنگین و سرکش آب ابتدا سد را تخریب می‌کند و در پس آن به ویرانگری هر آنچه در پایین دست سد از خانه و کاشانه و حیات و زندگی وجود داشته باشد.

باید بر سبیل عقل و خرد و اندیشه رفتار نمود و از افکار «اتوپایی» و پوچ اندیشانه پرهیز کرد و حق فرد و جامعه را به رسمیت شناخت و پذیرفت که هیچ فرد یا گروهی به صرف انتساب به يك نیروی ماورایی یا قوسی، به علم و قدرت و پرهیزگاری و کاردانی و توان ماورایی نخواهد رسید. انسانها را همانگونه که هستند، ببینیم و حقوق فرد و جامعه را بر مبنای عقلانیت ارزیابی نماییم و از انتظارات یا انتسابات و تفکرات آرمانگرایانه که در تضاد اصولی با واقعیات موجود و حقایق عقلی است پرهیز نماییم.

باید به يك ساختار عقلانی تن داد. ساختاری که از يك سو بر پایه حقوق شهروندی و انتخاب شهروندان شکل گرفته باشد و يك ساختار کاملاً دموکراتیک و عرفی باشد و از سوی دیگر بر پایه قرار دادهای اجتماعی و توافق‌های عمومی عمل نماید. قرار داد اجتماعی امری است که با رأی اکثریت، اراده عمومی را

محقق خواهد ساخت، باید قبول کرد که دوران حقوق ویژه به سر آمده است. انسان می خواهد خود حاکم بر سرنوشت خود باشد. نیاز به قیم ندارد. دین و مذهب اموری فردی هستند که هیچکس را نمی توان به پذیرش آنها مجبور کرد. مجموعه قوانین متکی بر دین مربوط به همان دوره و همان جامعه‌ای است که دین در آنجا متولد شده است. دوره حکومت‌های دینی یا ایدئولوژیک به سر آمده و بشر می‌خواهد اثبات کند که دوران طفولیت و نارسیدگی عقلی را پشت سر گذاشته و خود می‌تواند برای خود تصمیم بگیرد و یا برای خود قانون مناسب وضع کند. البته این سخن به معنای بی‌نیازی به مبانی اخلاق و معنویت نیست.

### ادامه سخن در مورد پیام دانشجو

سخن ما در مورد چگونگی تصمیم‌سازی از سوی رهبر، دفتر رهبر، هیئت نظارت بر مطبوعات، وزارت اطلاعات و ... برای قوه قضائیه در جهت برخورد با يك نشریه‌ی مستقل و مردمی یعنی هفته‌نامه پیام دانشجو در بهار سال ۱۳۷۵ بود. نشریه‌ای که جمعاً ۵۷ شماره منتشر شد و شماره ۵۸ آن که چاپ شده بود توسط وزارت اطلاعات آقای فلاحیان خمیر شد. چند شماره نیز با قطع کوچک و به صورت غیر رسمی چاپ و منتشر شد که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

دادگاه شعبه ۳۶ مجتمع قضایی امام خمینی به ریاست قاضی ارجمند، پس از اینکه نشریه از سوی هیئت نظارت بر مطبوعات و با دستور مستقیم رهبر (توسط حجازی) بطور غیرقانونی توقیف شده بود و بعد از بازداشت من توسط وزارت اطلاعات در عصر همان روز و انجام بازجویی شبانه همراه با تهدید و توهین و قبل از اینکه تفهیم اتهام صورت گرفته باشد، من را احضار کرد. ابتدا گمان می‌کردم این احضار برای تفهیم اتهام است. اما وقتی در مجتمع حاضر شدم، حضور عناصر وزارت اطلاعات از يك سو و خبرنگاران از سوی دیگر برایم سوال برانگیز بود. گویی همه آنها آمده بودند تا کار را تمام کنند! اعضای هیئت منصفه نیز حاضر بودند: ندا عسگر اولادی، روح الله حسینیان، اشعری و ... (عجب هیئت منصفه‌ای؟! ) به قاضی اعتراض کرده و گفتم من تفهیم اتهام نشده‌ام. شما يك کامیون شاکي برای من درست کرده‌اید. او مرا نزد رازینی برد. او رئیس دادگستری بود و گویا به رفسنجانی قول داده بودند که در اسرع وقت، دادگاه را تشکیل داده و مرا محکوم کنند. از پسته رفسنجان و وکلای مدافع هاشمیان و بنیاد مستضعفان و ... آمده بودند. ابتدا رازینی به من تشر زد، اما پس از اینکه مشاهده کرد من بیدی نیستم که با آنگونه باها بلرزم، وعده کرد که جلسه دادگاه تمدید خواهد شد. گفت که همه را دعوت کرده‌اند - صدا و سیما، خبرنگاران و هیئت منصفه و شاکیان - به همین دلیل امکان لغو جلسه دادگاه نیست. دادگاه در دو جلسه تشکیل شد. نتیجه دادگاه از ابتدا معلوم بود. ۵ سال محرومیت از مدیریت نشریه و يك سال حبس، بدل از حبس يك میلیون تومان جزای نقد!

هیئت نظارت به صورت غیرقانونی نشریه را تعطیل کرد و قوه قضائیه من را برای ۵ سال از اداره نشریه محروم کرد، اما از آنجا که در حکم دادگاه، حرفی از توقیف نشریه زده نشده بود، قاضی به من وعده داد که چنانچه به حکم بدوی اعتراض نداشته باشم، پیام دانشجو منتشر خواهد شد. من حکم را پذیرفتم و يك میلیون تومان جریمه را نیز پرداختم، اما پس از آن هیئت نظارت برای رفع توقیف اقدامی نکرد و قوه قضائیه نیز در جهت خواست غیر قانونی هیئت نظارت بر مطبوعات عمل کرد. قوه قضائیه جانب اقدام غیرقانونی هیئت



نظارت را گرفت به این دلیل که مستقل نبوده و آنجا که حقوق شهروندی با اراده حکومتی در تضاد با هم قرار می‌گیرد، قوه قضائیه حکومتی به نفع حکومت و قدرت عمل کرده و می‌کند. (شایان ذکر است که از اقدام غیرقانونی هیئت نظارت به دلیل توقیف غیرقانونی به دیوان عدالت اداری شکایت نمودیم و شعبه ۱۲ این دیوان پس از حدود یک سال، رأی هیئت نظارت را نقض کرد اما باز هم آن هیئت و البته بعد از دوم خرداد و در زمان تصدی احمدبورقانی به عنوان معاون مطبوعاتی، رأی دیوان را نپذیرفت.) همچنین حدود ۲ سال پیش، محرومیت ۵ ساله من از اداره نشریه آنگونه که در حکم دادگاه آمده بود به پایان رسید اما مسئولین وزارت ارشاد یعنی، مهنوش جعفری مدیر کل و سایر مسئولین مربوطه به این بهانه که به رأی دیوان عدالت اداری مبنی بر نقض رأی هیئت نظارت مبنی بر توقیف پیام دانشجو، اعتراض کرده‌اند، عملاً از انتشار مجدد هفته‌نامه جلوگیری کردند که همه این اقدامات غیر قانونی است و چنانچه روزگاری حکومت قانون در کشور برقرار شود، باید پاسخگو باشند.

### پرونده ۵: اولین تجربه زندان

پرونده پنجم مربوط به تداوم انتشار هفته‌نامه پیام دانشجو و برخورد غیرقانونی و ظالمانه قوه قضائیه با من به عنوان مدیر مسئول هفته نامه بوده است. پس از مذاکره شفاهی با قاضی ارجمند و نظر ایشان مبنی بر اینکه هفته نامه از سوی دادگاه توقیف نشده، فقط من از اداره نشریه به عنوان مدیر مسئول محروم شده‌ام، ضمن معرفی مدیر مسئول به وزارت ارشاد، در صدد انتشار مجدد هفته نامه برآمدم. به محض اقدام، بار دیگر وزارت اطلاعات وارد کارزار شد و با همکاری وزارت ارشاد و آقای اشعری (پائیز ۱۳۷۵) از انتشار هفته نامه جلوگیری کرده و بیش از یکصد هزار نسخه‌ی نشریه چاپ شده را در چاپخانه توقیف و دستور دادند تا خمیر شود. من مجبور شدم از اشعری به عنوان معاون مطبوعاتی وزارت ارشاد به قاضی مرتضوی که به تازگی مسئولیت شعبه ویژه مطبوعات را پذیرفته بود، شکایت نمایم. از سوی دیگر وزارت ارشاد نیز از من به همین شعبه شکایت کرده بود. نتیجه این شد که مرتضوی از من خواست به دلیل عجز کفالت یک شب به زندان بروم (جالب است که کفیل من حاضر بود اما این قاضی عادل (!؟) به این بهانه که با این ترفند می‌خواهد اشعری را به دادگاه بکشاند و به شکایت من رسیدگی کند، از من خواست که برای یک شب تحمل حبس را بپذیرم و البته این یک شب به یک هفته انجامید!) یعنی باز هم نتیجه به نفع دستگاه‌های حکومت و در جهت مقابله با حقوق شهروند منتهی شد.

آری، من اولین زندانی مطبوعاتی قاضی مرتضوی (در سال ۱۳۷۵) بودم و این در حالی بود که بنا به حکم خودشان، این حق من بود که هفته نامه را مجدداً منتشر کنم. پس از آن و در جریان همین پرونده هفته نامه پیام دانشجو به این دلیل که من نمی‌خواستم زیر بار زور بروم و مجدداً اقدام به انتشار نمودم (اگر چه در قطع کوچک و تیراژ حدود ۶۰۰۰۰ نسخه و با ماشین‌های چاپ دستی و امثال آن که از این ناحیه زیان و ضررهای فراوانی به ما وارد گردید و همواره از ناحیه وزارت اطلاعات، وزارت ارشاد و قاضی مرتضوی، مزاحمت‌های فراوانی برابمان ایجاد می‌گردید.)

جالب است که قاضی مرتضوی به این بهانه که شرکت تعاونی پسته رفسنجان و وزارت اطلاعات به دلیل چاپ مجدد هفته نامه پیام دانشجو از ما شاکه شده‌اند، برای من پرونده‌سازی کرده و از انتشار مجدد هفته نامه ممانعت بعمل آورد. مضحک‌تر از همه اینکه آن پرونده هنوز مفتوح است! این در حالی است که قاضی مرتضوی از اقدام غیرقانونی هیئت نظارت آگاه بود اما حتی برای يك بار، توان احضار یکی از مسئولین وزارت ارشاد را نداشت و در عین حال این عوامل وزارت اطلاعات بودند که بر قاضی حکم می‌راندند و به همین دلیل روزی به او - مرتضوی - با صراحت گفتم که شما قاضی الدوله هستید!

در هر صورت اراده برتر و از جمله رفسنجانی و وزارت اطلاعات تصمیم گرفته بودند که تحت هیچ شرایطی اجازه انتشار مجدد هفته نامه را ندهند و قوه قضائیه نیز ابزاری در دست آنها بود. قوه قضائیه قرار نبود، بر پایه عدل و قانون احقاق حق و ابطال باطل نماید و از این قوه غیر مستقل، چیزی جز از آنچه عمل کرده و می‌کند انتظار نخواهد بود. مهم این است که انسانهای آزاده و عدالت خواه تن به رأی و قضاوت چنین دستگاه غیر مستقل ندهند.

#### پرونده ۶: باز هم گروه فشار

پرونده بعدی که سر و کار ما را به قوه قضائیه کشانید، مربوط به حمله گروهی از طرفداران رفسنجانی در سال ۱۳۷۵ به دفتر اتحادیه دانشجویان و دانش‌آموختگان است. در آن سال، روز ۱۳ آبان گروهی با بودجه‌ای که از سوی دفتر رئیس جمهور وقت به آنها اختصاص داده شده بود با سرکردگی فردی به نام عیوضی و با کارگردانی حسین مرعشی، برادر زن رفسنجانی و رئیس دفتر او و با کمک‌گیری از افرادی که شهرستان الشتر لرستان گرد هم آورده بودند به دفتر اتحادیه حمله کرده و ضمن شکستن درب‌ها و سرقت بخشی از اموال، از در و دیوارهای ساختمان به درون ریختند. در این حمله، سرکرده‌ی مهاجمین تحویل اطلاعات نیروی انتظامی - در محل - شد، شکواییه‌ای از طریق نیروی انتظامی محل تنظیم و تحویل شعبه قاضی مرتضوی شد. ۷ سال از آن تاریخ می‌گذرد. این پرونده هنوز مورد بررسی قرار نگرفته است. این دومین حمله گروه فشار اعم از انصار حزب الله طرفدار ولی فقیه و این گروه اخیر در حمایت از رفسنجانی بود که علیه يك نشریه و تشکل مستقل سیاسی - دانشجویی صورت می‌گرفت، عوامل قانون شکن در محل به دام نیروی انتظامی، می‌افتاد، پرونده به قوه قضائیه می‌رفت و بایگانی می‌شد.

در واقع نهادهای مربوط به حکومت اعم از وزارت اطلاعات، اطلاعات نیروی انتظامی، قوه قضائیه و دفاتر رهبر و رئیس جمهوری وقت - رفسنجانی - چنانچه قرار بود با این حملات گروه فشار برخورد قانونی کنند، در آن صورت این نیروها را از خود سرخورده می‌کردند و از آن پس نیرویی وجود نداشت تا به دفاتر احزاب، نشریات، میتینگ‌های دانشجویی، جلسات دانشگاهی و دفاتر روحانیون مستقل و آزادخواه حمله‌ور شوند. حکومت‌های سرکوب‌گر برای پیشبرد اهداف قانون شکنانه خود، از همه راه‌های غیرقانونی و شبهه قانونی بهره‌مند می‌شوند تا بتوانند مخالفین را سرکوب کنند. گروه‌های فشار یکی از ابزارهای مهم در این راستا ارزیابی شده است. در این زمینه حرف‌های زیادتری خواهیم داشت.

نتیجه اقدامات قوه قضائیه و مجموعه نهادهای حکومت از سال ۱۳۷۳ تا ۱۳۷۵ به مدت نزدیک به ۳ سال عبارت بود از: توقیف غیر قانونی هفتنامه پیام دانشجو (یک مرحله توقیف یک شماره، مرحله دوم به مدت ۲۱۳ روز و مرحله سوم به مدت ۵ سال که اینک ۷ سال می گذرد و این نشریه هنوز به صورت غیرقانونی در توقیف مانده است) و تحمیل هزینه‌های سنگین سیاسی - اجتماعی و مالی بر یک نشریه مستقل. چند مرحله حمله از سوی وزارت اطلاعات و گروه‌های فشار به دفتر هفتنامه و اتحادیه، و بردن اموال یا سرقت و یا تخریب و ایجاد ضرب و شتم اعضای نشریه. بازداشت و بازجویی من توسط وزارت اطلاعات طی دو مرحله و پرونده‌سازی به قصد جلوگیری از فعالیت آزاد مطبوعاتی. دادگاهی کردن من در چند مرحله به قصد جلوگیری از ادامه افشاکاری ها علیه مراکز و نهادهای رانت‌خوار، اختلاس‌گر، دزدی‌ها و مفسد حقوقی، امنیتی، سیاسی و اجتماعی، جلوگیری از چاپ و انتشار نشریه دانشجویی ندای دانشجو از سوی وزارت اطلاعات و قاضی مرتضوی. پرونده سازی‌های سنگین نهادهای حکومتی در دستگاه قضایی که از آن جمله، وزارت اطلاعات، بانک صادرات، شهرداری تهران، بنیاد مستضعفان، شرکت تعاونی پسته رفسنجان، رفیق دوست، دفتر رهبری... و ایجاد ناامنی اجتماعی و سیاسی و ایجاد فشارهای فراوان روحی، سیاسی و حقوقی علیه من، دوستانم و خانواده‌هایمان. همه این برخوردها در پوشش قوه قضائیه جنبه قانونی به خود گرفت، و عملاً حقوق شهروندی ما را سلب کردند.

#### پرونده ۷: میتینگ ۲۹ مهر ۷۶ و حمله گروه فشار

پرونده هفتم ما در قوه قضائیه به حمله گروه فشار به دفتر اتحادیه در ۲۴ آبان ماه سال ۱۳۷۶ مربوط می‌شود. توضیح اینکه در ۲۹ مهر ماه ۱۳۷۶ در مقابل درب اصلی دانشگاه تهران میتینگی از سوی اتحادیه دانشجویان و دانش‌آموختگان برگزار شده بود. در این میتینگ ۲ تن از اعضای شورای مرکزی (آقایان دکتر جواد امامی، پرویز سفری) و من صحبت کردیم. من به صورت مشخص چند موضوع را مورد توجه قرار دادم. با توجه به اینکه پس از انتخابات ۲ خرداد ۷۶ مردم ایران با رأی به خاتمی عملاً مخالفت خود را با سیاست‌هایی که از سوی جناح محافظه‌کار (افراطی، سنتی و مدرن) به رهبری آقایان خامنه‌ای و رفسنجانی اعمال شده بود اعلام کرده بودند، امید می‌رفت این جریان پیام ۲ خرداد را دریافت کرده و به مرور خود را با خواست اکثریت قاطع ملت ایران هماهنگ کرده و یا دست از قدرت و حکومت بشوید. اما اقداماتی که از سوی ایشان از یکسو و سایر گروه‌های جناح حاکم از سوی دیگر صورت می‌گرفت حاکی از این بود که این جناح نه تنها قصد هماهنگی با خواسته‌های اکثریت ملت ایران را که در رأی ۲۱ میلیونی به خاتمی تجسم یافته بود - در واقع در ۲۱ میلیون به جناح حاکم پاسخ منفی داد - را ندارد، بلکه در صدد است تا با بازسازی نیروها و تجدید و تقویت سیاست‌های گذشته، عملاً در مقابل خواست اکثریت ایستادگی کند. این رویکرد به لحاظ نظری البته در این موضع‌گیری شفاف آقای خامنه‌ای تجسم یافت که او بارها و بارها اعلام کرد که در ایران هیچ اتفاقی نیفتاده است! در صورتیکه همگان بر این باور بودند که در ایران اتفاقات بسیار مهمی افتاده و مردم در یک توافق بین‌الذنهانی تصمیم گرفته‌اند با رأی خود اصلاحات عمیقی در حوزه حکومت و قدرت به وجود آورند. اعلام این موضع از سوی جناح حاکم مبنی بر اینکه در ایران هیچ اتفاقی نیفتاده است به معنای مقابله سیاسی و نظری با خواست

اکثریت تلقی می‌شد و این مسئله از آنجهت اهمیت بیشتری می‌یافت که قبل از ۲ خرداد ۷۶ جناح حاکم و در رأس آن آقای خامنه‌ای همه تلاش خود را به کار گرفت تا ناطق نوری برنده انتخابات شود. (برای ما نیز معلوم بود که برخورد با من در سال ۷۵ و یک سال قبل از انتخابات ریاست جمهوری به این منظور صورت می‌گیرد که به نحوی این هفته‌نامه با تیراژ نزدیک به نیم میلیونی و مردمی را به نحوی در خدمت حمایت از ناطق نوری به کار بگیرند. مطلوب آنها این بود که با برخوردی که با من می‌کنند و امریه‌ای که صادر می‌شود من مجبور شوم با نوشتن توبه‌نامه به خواست آنها تن بدهم که البته در این زمینه تلاش‌های زیادی هم انجام دادند اما برخلاف انتظار آنان عمل شد؛ و یا اینکه هفته‌نامه را از دست من خارج کرده و با مدیریت انتصابی به خود، از اعتبار مردمی آن به نفع خود بهره‌برداری کنند). این مطلب در بیانیه‌ای که تحت عنوان «ساختار سیاسی آینده ایران» از سوی اتحادیه دانشجویان و دانش‌آموختگان در ابتدای سال ۱۳۷۸ منتشر شد و موجب چندین ماه زندان و شکنجه روحی برای من و سایر دوستانم گردید، توضیح داده شده است.

در هر صورت شکست سنگین جناح حاکم در ۲ خرداد ۷۶ و مسائل پس از آن موضوعات گسترده‌ای را به دنبال خود داشت. بر خلاف انتظار عمومی، جناح شکست خورده به جای اصلاح خود، اقدام به مخالفت با خواست عموم نمود. این مخالفت در چارچوب مواضع و عملکرد رهبران و گروه‌های وابسته به این جناح صورت می‌گرفت. همه‌ی این اقدامات در پوشش دفاع از اسلام، انقلاب و ارزش‌ها و به بهانه مخالفت با آمریکا و دشمن فرضی و تهاجم فرهنگی بیگانگان صورت می‌پذیرفت. هاشمی رفسنجانی به ریاست شورای تشخیص مصلحت گمارده شد و او اقدامات فراوانی برای اقتدار این نهاد مشورتی صورت داد. ولایتی و ناطق نوری به عنوان مشاوران رهبر انتخاب گردیدند و معلوم می‌شد در صدد هستند تا در پوشش چنین نهادهایی یک دولت موازی تشکیل بدهند. از سوی دیگر گروه انصار حزب‌الله بار دیگر حمله به دفاتر نشریه‌ها را شروع کرد و با این اقدام می‌خواستند به القای این ذهنیت پردازند که در ایران هیچ اتفاقی نیفتاده است. از دیگر سو با تقویت نهاد رهبری در دانشگاه، بسیج دانشجویی و کمیته‌های انضباطی و همچنین حمله به تجمع دانشجویان دانشگاه زاهدان از سوی گروه فشار، تلاش برای مهار دانشجویان و دانشگاه تجدید شد. در چنین حال و هوایی، من در میتینگ ۲۹ مهر ۷۶ به انتقاد از عملکرد آنها پرداخته و چند مسأله را به این شرح روشن کردم.

۱- در مملکت باید یک دولت وجود داشته باشد و آنهم دولتی باشد که از رأی مردم، مشروعیت کسب کرده باشد.

۲- اقدامات رفسنجانی و ولایتی در اتخاذ مواضع در حوزه سیاست خارجی با عنوان رییس تشخیص مصلحت و مشاور رهبر، که عملاً مواضع دولت قانونی را به زیر سؤال می‌برد محکوم است.

۳- حمله گروه فشار و نیز برخورد نهادهای انتصابی درون دانشگاهی با مطبوعات و جنبش دانشجویی محکوم است.

۴- برای انجام اصلاحات بنیادین خوب است قانون اساسی اصلاح شود و رهبر با انتخاب مستقیم مردم انتخاب شده و رهبری دوره‌ای باشد و همچنین در مقابل مردم پاسخگو باشد.

این موضع‌گیری شفاف و قانونی موجب شد تا افرادی همچون مشکینی از طریق تریبون نماز جمعه در اردبیل، رفسنجانی از طریق خطبه‌های نماز جمعه تهران و نیز عناصری از جناح محافظه کار به ویژه

کسانی مثل بادامچیان در روزنامه‌های رسالت و همچنین کیهان و امثال حسینیان، اشکر، میرشکاک، ده نمکی در شلمچه به پرونده‌سازی وجوسازی علیه من بپردازند. جوسازی از سوی محافل مربوط به جناح محافظه کار تا آنجا شدت گرفت که در روز ۲۴ آبان یعنی کمتر از یک ماه پس از سخنرانی در میتینگ ۲۹ مهر، گروه فشار بار دیگر به دفتر اتحادیه دانشجویان و دانش‌آموختگان حمله‌ور شد. در این حمله تمام اموال اتحادیه را از بین بردند. اعضای این تشکل را زیر مشت و لگد گرفته و با کابل، پنجه بکس و مشت من را به اندازه‌ای ضرب و شتم نمودند که پزشکی قانونی ۲۱ روز برایم طول درمان نوشت! گروه فشار در جریان این حمله به من گوشزد می‌کرد که به ولایت توهین کرده‌ای!

پس از این هجوم وحشیانه از نیروی انتظامی محل دعوت کردیم تا وضعیت را از نزدیک مشاهده و صورتجلسه کند و از این طریق شکوائیه‌ای علیه مهاجمین به شعبه دادگاه مجتمع قضایی بهشتی و در نزد قاضی طباطبایی ارسال کردیم. با مراجعه به اطلاعات نیروی انتظامی اقدامات قانونی از جمله چهره‌نگاری کامپیوتری و امثال آن و همچنین معرفی برخی مهاجمین از دادگاه درخواست رسیدگی کردیم. اینک که ۶ سال از آن واقعه می‌گذرد هنوز هیچ اقدامی از سوی دستگاه قضایی برای رسیدگی به دادخواست ما علیه مهاجمین صورت نگرفته است.

این آخرین شکایت از سوی ما به مراجع قضایی جمهوری اسلامی به حساب می‌آید، زیرا بخوبی برایمان اثبات گردید که دستگاه قضایی جمهوری اسلامی در پیروی از سایر نهادهای قدرت در این کشور، نه تنها توان احقاق حق بر پایه عدل و قانون را ندارد بلکه عملاً در خدمت گروه‌ها و نهادهای حاکم برای اعمال فشار علیه شهروندان قرار گرفته است. آری این است عملکرد دستگاهی که قرار است در مقابل تعدی قدرتمندان و زورگویان علیه شهروندان بی‌پناه به احقاق حق و ابطال باطل بپردازد! به راستی مگر در میتینگ ۲۹ مهر ۷۶ چه گفته بودیم که باید اینگونه مورد حمله و هجوم همه جانبه قرار می‌گرفتیم؟ در آن سخنرانی چیزهایی مطرح شد که اینک اصلاح طلبان با آن دست و پنجه نرم می‌کنند: قدرت فرا قانونی و غیر پاسخگو در کنار یک دولت موازی و دولت در سایه همراه با رشد گروه‌های فشار و خودسر و نهادهای امنیتی موازی. پس از آن سخنرانی و اعلام مواضع صریح علیه اقدامات غیرقانونی جناحی که شکست خورده اما تلاش می‌کرد تا با سوء استفاده از نهادهای به ظاهر قانونی که در دست داشت، قدرت خود را نهادینه کرده و با اصلاحات و خواسته‌های مردم از موضع ستیز درآید. متأسفانه برخی طرفداران اصلاحات نیز علیه ما به موضع‌گیری برداختند. آقای سحابی آن سخنرانی را ناشی از بی‌درایتی من اعلام کرد و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی از طریق نشریه عصر ما، اعلام کرد که ما به دنبال «ایجاد دو قطبی کاذب» بین رهبر و رئیس جمهور هستیم! اینک و پس از ۶ سال از ۲ خرداد ۷۶ همگی بخوبی دریافته‌اند که ریشه همه مشکلات اقتصادی، سیاسی، حقوقی، اجتماعی و فرهنگی این مرز و بوم و شکست پروژهای اصلاحات ریشه در ساختار قانون اساسی، وجود قدرت فرا قانون و غیر پاسخگو و نهادهای انتصابی از یک سو و ضعف مفرط اصلاح طلبان در دفاع از برنامه‌های اصلاحات و خواست اکثریت مردم ایران از سوی دیگر دارد. تسامح فراوان اصلاح طلبان پس از ۲ خرداد ۷۶ با برخوردهای فرا قانونی و غیرقانونی جناح اقتدارگرا، مردم را به این نتیجه منطقی رسانیده که نه تنها اصلاحات درون حکومتی این رژیم را اصلاح نخواهد کرد بلکه دوره اصلاح قانون اساسی نیز بر سر آمده

و تنها راه برون رفت از این بحران همه جانبه برگزاری يك رفراندوم ساختار شکن برای رسیدن به حکومتی سکولار و پایبند به دموکراسی و حقوق بشر است. و البته اگر اقتدارگرایان و اصلاح طلبان با این خواست قانونی مردم نیز مخالفت کرده و سیاست مماشات را دنبال کنند، در آن صورت مردم از طریق يك انقلاب دموکراتیک به مطالبات خود خواهند رسید.

جرم ما این بود که در میتینگ ۲۹ مهر ۷۶ با صراحت و شجاعت در مورد مسائلی حرف زدیم که در محدوده خطوط قرمز حاکمیت قرار داشت. جرم ما این بود که به ریشه معضلات کشور که اینک دامنگیر همه جناح‌ها و مهمتر از آن مردم، شده است پرداختیم. مسایلی که هنوز پس از ۶ سال تجربه‌های تلخ، حاکمیت از فهم آنها عاجز است تا چه رسد به اینکه بخواهد نسبت به حل آنها عمل کند. کارنامه جمهوری اسلامی و جناح اقتدارگرا در ۶ سال گذشته و آنچه به قتل‌های زنجیره‌ای، شکنجه‌های قرون وسطایی، سرکوب جنبش دانشجویی، سرکوب مطبوعات، ترور حجابیان، قتل زهرا کاظمی و فرصت سوزی‌ها و شکست اصلاحات و همه و همه مربوط می‌شود، در گرو وجود قدرت فرا قانون و غیرپاسخگو و تشکیل دولت غیرقانونی متشکل از، خبرگان رهبری، شورای نگهبان، تشخیص مصلحت نظام، صدا و سیما، بنیادهایی چون بنیاد مستضعفان، نیروهای نظامی، نهادهای امنیتی، گروه‌های فشار، قوه قضائیه است که این دولت زیر نظر رهبر و در مخالفت آشکار با دولت قانونی به رهبری رییس جمهور است. این همان چیزی است که ما را به فکر فرو می‌برد و موجب می‌شد تا جامعه و اصلاح طلبان را نسبت به تحقق آن، هشدار دهیم اگر چه نتیجه‌ای خبر زندان و شکنجه و هجوم گروه فشار، برایمان ارمغان دیگری در پی نداشت.

#### پرونده ۸: دادگاه انقلاب

پرونده هشتم نیز مربوط به همین میتینگ ۲۹ مهر ۷۶ است. با برگزاری این میتینگ، گروه فشار به ما حمله ور شد (امیر فرشاد ابراهیمی بر انجام این حمله از سوی دوستان سابق خودش تأکید کرده است) و در عین حال پرونده‌ای نیز از سوی شعبه ۶ (معاونت امنیت) دادگاه انقلاب به ریاست آقای حقانی برای من تشکیل شد. آقای حقانی اسم واقعی‌اش سلیمی است. ایشان همان فردی است که ۲ سال بعد و در حادثه کوی دانشگاه در سال ۱۳۷۸ برای احمد باطنی، مهرداد لهراسبی و عباس دلدار حکم اعدام صادر کرد و این در حالی بود که هیچکدام از این سه نفر وکیل مدافع نداشته و در دادگاه در بسته و به صورت سر پایی احکام اعدام خود را دریافت کردند.

جلسه دادگاه من بدون وکیل و بدون حضور هیئت منصفه و غیرعلنی در حالی برگزار شد که سر و دست من به دلیل ضرب و شتم گروه فشار، پانسمان و باند پیچی شده بود. جلسه اول دادگاه به همان صورتی که اشاره کردم تشکیل شد و اتهام من اقدام علیه امنیت ملی از طریق برگزاری میتینگ و سخنرانی علیه شورای تشخیص مصلحت اعلام شد. جلسه دوم، قاضی به اعترافات اجباری یکی از اعضای اتحادیه پرداخت. آنها چند روز قبل از دادگاه مهدی خاکی فیروز از اعضای اتحادیه را در مقابل درب دانشگاه امیر کبیر و هنگام توزیع اعلامیه دستگیر کرده بودند. به مدت ۲ هفته او را به شکنجه‌گاه توحید بردند و او را مجبور کردند تا مطابق خواست بازجوهای وزارت اطلاعات اعترافات انجام بدهد. قاضی که برای محکوم نمودن من بهانه جدی در

دست نداشت و از دیگر سو نمی‌توانست من را به عقب نشینی از مواضع اصولی در انتقاد به اقدامات تشخیص مصلحت نظام و ادار سازد، به گوشه‌ای از اعترافات خاکی فیروز اشاره کرد و مدعی شد من در مورد یکی از مقامات بلند پایه نظام مطلبی به این مضمون که او تریاک را به دانشجویان ترجیح می‌دهد گفته‌ام! بحث میتینگ و مسایل سیاسی به اموری چون تریاک کشیدن یکی از مقامات کشیده شد و بعد از آن، من را به يك سال حبس تعلیقی محکوم کرد.

اگر چه خاکی فیروز پس از آزادی، اعترافات را به دلیل اینکه زیر شکنجه صورت گرفته بود، تکذیب کرد و من هم تکذیبیه او را به دادگاه تجدید نظر تحویل دادم، اما در دادگاه تجدید نظر نیز مورد توجه قرار نگرفت. اقدام دادگاه انقلاب در بازجویی از من، پیوند زدن بازجویی های عضو اتحادیه و صدور رأی محکومیت برای من به این منظور صورت می‌گرفت که پس از آن در مورد اقدامات رهبر جمهوری اسلامی و تشخیص مصلحت و امثال آن حرفی نزنم. در واقع از دادگاه برای جلوگیری از اظهار نظر استفاده می‌شود. به راستی اهداف انقلاب بهمن ۵۷ و خواسته‌های ملت چه بود و باند قدرت حاکم بر کشور، به نام انقلاب چه اقدامات غیرقانونی که مرتکب نگردیده است! استفاده از عنوان انقلاب برای سرکوب و ایجاد خفقان و رعب و وحشت در جامعه. در عین حال ادعای استقلال قوه قضائیه از کانونهای قدرت و غیرسیاسی بودن این قوه و قانونمند بودن آنها نیز تبلیغ کرده و می‌کنند. برخورد غیرقانونی و ظالمانه با پوشش و نام دادگاه انقلاب آنها با کسانی که خود از نیروهای انقلابی بوده و برای پیروزی و تثبیت انقلاب جانفشانی کرده‌اند.

### توتالیتریزم

این همان سرنوشتی است که همه حکومت‌های توتالیتر به آن دچار می‌شوند. توتالیتریزم، آفتی نیست که فقط برخی حکومت‌ها به آن گرفتار شوند. هر حکومتی که به قانونگرایی و مبانی حقوق شهروندی تن ندهد و بخواهد به بهانه‌هایی مثل ایدئولوژی‌گرایی یا صنفی بودن و یا هر امتیاز طبقاتی و نژادی و مذهبی برای گروهی حق ویژه قابل بشود، از آنجهت که قدرت سیاسی، نظامی، اقتصادی را با تفسیرهای ایدئولوژیک و امتیاز - طلبانه در انحصار گروهی خاص قرار می‌دهد، به «توتالیتریزم» دچار خواهد شد. روحانیون در ایران به دلیل اینکه تفسیر از دین را در چارچوب احکام و برداشت‌های خاص و محدود منتهی منحصر کرده و بر این اعتقاد هستند که لایه رویین دین و وجهی از دین که با امور معیشتی و اقتصاد و تجارت و یا احکام عبادی و شعایر مذهبی سر و کار دارد و در مورد قوانین حقوقی خاص بحث می‌کند و تحت عنوان فقه صورت بندی شده، فلسفه اصلی دین به حساب می‌آید، بنابراین خود را نماینده رسمی دین می‌شناسند. آنها از علوم مختلف دین مثل تفسیر، کلام، فلسفه، عرفان و فقه، فقط خبرگان در حوزه فقه را برای تصدی حکومت و نمایندگی دین پذیرفته‌اند و به همین دلیل از وجوه مختلف دین‌شناسی، فقهات را بر دین حکومت داده و پیام دین را منحصرأ در قوانین فقهی تعریف می‌کنند. در عین حال، تصدی امور جامعه که از حقوق اولیه شهروندی است را به فقها منتسب کرده و حق ویژه‌ای برای گروهی از روحانیون در نظر گرفته می‌شود. همین تفسیر از دین و حکومت، موجب می‌گردد تا گروه اندکی که همانا روحانیون هستند به قدرت و حکومت دسترسی پیدا کنند و سایر شهروندان و حتی نخبگان و تکنوکرات‌ها، مادام که در خدمت حکومت روحانیون و فقها یا به قول خودشان حکومت نمایندگان خدا یا

«تئوکرات‌ها» قرار داشته باشند، خواهند توانست برخی پست‌ها را به دست آورند، قدرت به صورت انحصاری در دست فقها قرار می‌گیرد و آنها مطابق خواست و سلیقه خود می‌توانند این قدرت را به سایر شهروندان یا نهادها تفویض کنند. همین برداشت اشتباه از ماهیت قدرت، نوعی برداشت ذهنی گرایانه و ایدئولوژیک از واقعیات اجتماعی را پرورش خواهد داد که انحصاری دیدن قدرت از ویژگی‌های آن است. وقتی تفسیر از دین به صورت انحصاری در اختیار گروهی خاص قرار گرفت و از منظر همین دیدگاه، حکومت از شئون انحصاری همین گروه به حساب آمد، نتیجه‌ای جز این سنت شناخته شده حکومتی به دست نخواهد داد که این گروه اندک و «الیت» به یک «توتالیترایسم» حکومتی رو بیاورند.

تمامیت‌خواه‌ها برای حفظ قدرت انحصاری در حوزه تفسیر، برای خود نوعی مرجعیت و در حوزه عمل و قدرت، نوعی مصونیت قایل می‌شوند. مرجعیت انحصاری و مصونیت سیاسی و قدرت انحصاری، پایه‌های اصلی یک «توتالیترایسم» ایدئولوژیک است که به راحتی همه‌ی مفاهیم را از معنای حقیقی تهی خواهد کرد. برای نمونه، باید به همین انقلابی‌گری پس از انقلاب اشاره داده شود. آزادی و عدالت از اصول اولیه انقلاب بهمن ۵۷ بود که میلیون‌ها انسان را مجذوب خود کرد، اما فقها و روحانیون حاکم از اعتبار همین انقلاب بهره‌مند می‌شوند تا به راحتی عدالت خواهان را منکوب کرده و از آزادی مشروع شهروندان جلوگیری کنند. آنها به این دلیل به خود حق می‌دهند در پوشش نام انقلاب دست به اقداماتی بزنند که انقلاب برای منسوخ کردن همان کارها محقق شد، که تفسیر از دین، قانون، انقلاب و بهره‌مندی از همه مواهب پس از انقلاب و تصدی بر قدرت را حق انحصاری خود به حساب آورده و هر اندیشه یا عمل مخالف با اقدامات خود را به عنوان یک اقدام «ضد انقلابی» معرفی می‌کنند و به همین دلیل برای هر نوع برخورد با شهروندان مخالف یا معترض، توجیه‌های به ظاهر انقلابی در اختیار خواهند داشت، اگر چه همین گروه به دلیل اینکه قدرت را به صورت انحصاری در دست خود گرفته‌اند، به مرور زمان برای حفظ وضع موجود، محافظه کار شده و همچنین عناصری فرصت طلب و منفعت خواه در بین آنها رخنه کرده و در نهایت به یک باند قدرت و نیروی سرکوبگر و قانون شکن تبدیل خواهند شد. یکی از ویژگی‌های بارز همه حکومت‌های «توتالیتر» گسترش فساد مالی، حقوقی، سیاسی و اجتماعی در بین آنهاست. پدیده «رانت خواری» یکی از ویژگی‌های بارز حکومت‌های استبدادی و توتالیتر است. وقتی رانت خواری و فساد مالی در بین اینگونه حکومت‌ها گسترش یافت باید دریافت آن قدرت در سراسریی سقوط و فروپاشی قرار گرفته است.

#### رابطه توتالیترایسم با فساد

بی‌مناسبت نیست در اینجا یک کالبد شکافی همه جانبه از ارتباط حکومت‌های توتالیتر با فساد همه جانبه ناشی از اینگونه حکومت‌ها و در نهایت فروپاشی آن صورت بگیرد. همانگونه که اشاره شد، وقتی کسانی به عنوان ایدئولوگ - در ایران فقها و در رأس آنها ولی فقیه این نقش را بر عهده گرفته‌اند - به صورت انحصاری حق برداشت و تفسیر از متن - یا همان قرآن و سنت - را از آن خود بدانند، در این صورت نوعی «اتوریته» - اقتدار - در حوزه مشروعیت بخشی ایدئولوژیک را متعلق به خود خواهند دانست. در واقع یک نوع مرجعیت تفسیری و ایدئولوژیک برای خود به وجود می‌آورند که از آن به شأن جانشینی پیامبر - خلافت یا ولایت - نام



می‌برند. در همه ادوار تاریخ البته روحانیون این شأن و جایگاه را برای خود حفظ کرده‌اند. این مسأله اختصاص به روحانیون شیعه ندارد بلکه روحانیون ادیان دیگر مثل بودایی، زرتشتی، یهودی، مسیحی و یا هر دین دیگری که دارای يك متن مقدس بوده و بر این باورند که این متن آسمانی و یا کامل و منزه است و در همه ادوار تاریخ و برای آحاد بشر، قوانین سودمند و سعادت آفرینی به ارمغان آورده، عده‌ای به عنوان نگهبانان انحصاری این میراث به وجود خواهند آمد. از وظایف این نگهبانان حفظ و حراست متن در مقابل تحریف و یا هر خطر احتمالی و در عین حال تبلیغ متن و ارائه تفاسیر از آن در شمار است. طبیعی است هر گروه بر این باور باشد که متن آنها از همه متون دیگر، کامل‌تر است و به ویژه که این متن را فرستاده شده از آسمان بدانند. از آنجا که کمال، علم، حکمت، بی‌نقصی، مطلق بودن از اصول پیشینی و قطعی برای خدا در نظر گرفته می‌شود و به بیان دیگر، خدای در نظر گرفته شده، موجودی است با هر آنچه کمال و توانایی است و هر آنچه تهی از نقص و ناتوانی است. به بیان دیگر در تفکر انسان، موجودی که دارای دو ویژگی فوق باشد خدا نامیده می‌شود. بنابراین تعریف، متن و میراثی که از چنین منبعی صادر می‌شود، لزوماً باید همین ویژگی را داشته باشد.

از سوی دیگر به دلیل اینکه روحانیون، وظیفه نگهداری، تبلیغ، تفسیر و در برخی ادیان وظیفه اجرای همین متن را بر عهده گرفته‌اند، پس بنا بر همین منطق، گفته می‌شود آنها نیز به نحوی کامل و منزه خواهند بود. این منطق، خود بخود برای مفسرین رسمی دین نوعی مرجعیت دینی و اتوریته ایدئولوژیک به وجود خواهد آورد. برخی ادیان مثل مسیحیت و بودائیزم - این یکی بیشترین پیروان در بین ادیان را دارد - چیزی به اسم فقه یا قوانین دنیایی ندارند اما ادیانی مثل یهودیت و اسلام دارای جنبه‌ای هستند که روحانیون این دو دین را موفق به ایجاد رشته فقهی کرده است. این رشته رسالت خود را اداره جامعه و حکومت بر مبنای متن مقدس می‌داند. به بیان دیگر فقه و وظیفه دارد تا قوانینی که در متن مقدس به عنوان احکام وجود دارد را به اجرا بگذارد و برای مواردی که با صراحت برای آنها قانون وضع نشده، با استنباط از متن و سنت پیامبران، قانون جدید وضع نماید. روحانیون و فقهای این دو دین ابراهیمی، بر این باور هستند که دین فقط به دعوت به معنویت و امور اخلاقی خلاصه نمی‌شود بلکه پیامبران با آوردن کتاب راهی را به وجود آورده‌اند تا برای همیشه جوامع بشری بر پایه قوانین همان کتاب اداره شوند تا به سعادت دنیا و ابدی نایل آیند. قوانین مربوط به تجارت و اقتصاد، قضاوت و حقوق، حکومت و سیاست، امنیت و نظامی‌گری و خلاصه هر آنچه به نحوی به زندگی فرد، خانواده و جامعه مربوط می‌شود یا مستقیماً در کتاب و سنت - متن - وجود دارد و یا اگر وجود نداشته باشد این شأن فقه‌است که آن قانون را وضع نمایند. وضع قوانین بر پایه يك منطق خاص صورت می‌گیرد که علم فقه متکفل آن فرایند است. در واقع به باور این روحانیون، فقه و وظیفه بشری کردن متن برای آسمانی کردن بشر را بر عهده گرفته است. فقه از معامله، تجارت، پول، اقتصاد، شلاق، سنگسار، قطع دست، زندان، قدرت، حکومت، سیاست، طهارت، ازدواج، طلاق، نفقه، مهریه و دهها مسأله دیگر سخن می‌گوید که همگی از امور دنیایی و بشری هستند. اینها هیچکدام به آسمان و ملائک و فرشته‌ها و امور معنوی و حتی مبانی اخلاق مستقیماً ارتباط منطقی نداشته و بلکه اموری عرفی و بشری و مربوط به امور مادی و دنیوی است. فقها خود را متکفل این می‌دانند که با استفاده از متون مقدس و استنباط‌های فقهی، قوانین آسمانی را بر این مسائل دنیایی و زمینی

حاکم کنند. آنها بر این باور هستند که در کتاب، حکم همه مسائل بشری که در تمام جوامع و در طول تاریخ به وجود آمده یا می‌آید وجود دارد و تنها وظیفه آنها این است که این احکام را استنباط و فهم کرده و بر مسایل حاکم کنند. استدلال آنها این است که به دلیل کمال و بی‌نقصی کتاب، حکم هیچ مسأله‌ای فراموش نگردیده و فقط نیازمند افراد متخصص و با صلاحیتی مثل فقهاست تا به فهم و ارایه این احکام بپردازند. در واقع فقها به عنوان جانشینان پیامبران وظیفه فهم و تبلیغ و اجرای کتاب را بر عهده گرفته و به این دلیل که وظیفه فهم احکام همه مسایل ریز و درشت بشری در همه ادوار تاریخ بر عهده آنان است، این گروه «الیت» بر تارک جامعه بشری نشسته و مردم به دلیل نیازمندی به آنها، وظیفه پیروی و اطاعت از فقها را بر عهده خود دارند. در واقع چنین صغرا و کبرایی است که آن ذهنیت را برای فقها و در رأس آنها ولایت مطلقه فقیه ایجاد می‌کند که از نوعی مرجعیت، یا «اتوریته» شأن ایدئولوژیک برخوردار باشند. البته در نقطه مقابل، روشنفکران و اصلاح‌طلبان دینی بر این مسأله تأکید کرده‌اند که اول، فقه و هر آنچه به احکام دینی و امور مربوط به دنیا و زندگی بشری مربوط می‌شود، تنها مرحله‌ای از حقیقت دین آنهم مرحله نازله آن است. یعنی حقیقت دین به مبانی معنوی و اصول اخلاقی آن رجوع داده می‌شود که با حکم و اجبار و امثال آن و یا عبادت‌های ظاهری و مناسک به دست نخواهد آمد. بلکه این امور ظاهری، صرفاً به برداشت‌های دنیوی از دین مربوط می‌شود. اصلاح‌گرایان و روشنفکران دینی، از این امور به پوسته و لایه‌های اولیه و سطحی دین در مقایسه با مغز و حقیقت دین اشاره می‌دارند. آنها شأن اصلی پیامبران و مصلحان را يك شأن معنا گرایانه و اخلاقی تفسیر کرده اند. ایده دوم: رجوع پیامبران به حوزه اجرایی یا امور حکومت و یا وضع قوانین خاص اجتماعی حقوقی و قضایی و نظامی در دوره‌ای خاص و برای اجتماعی معین را از روی اضطرار تلقی کرده و بر این باور هستند که این ایستار پیامبری نباید مستمسکی برای برداشت‌های خاص فقها از دین بشود. سوم: بر این باور هستند که وضع قوانین در دوره‌ای خاص به دلیل این بوده است که بشر طفولیت فکری خود را طی می‌کرده و در شرایط فعلی که بشر به لحاظ برنامه‌ریزی و قانون‌گذاری به خود کفایی رسیده، باید بر جنبه‌های معنوی و اخلاقی دین تأکید شود تا بر يك سری از قوانین و قواعد که به دلیل تغییر و تحول در مسأله و موضوع آن قوانین، به دلیل گذشت زمان و شرایط جغرافیایی و نیازمندیهای جدید و امروزی، فاقد اعتبار عقلی و مصلحت اجتماعی و کارآمدی شده اند. چهارم: و از سوی دیگر اصلاح‌طلبان دینی و روشنفکران مذهبی در صدد بر آمده‌اند تا روحانیون را از شأن مرجعیت دینی و تفسیر انحصاری دین، خلع نمایند تا راه برداشت‌های نو از دین گشوده شود. این همان کاری است که «لوتر» و «کالوین» از اصلاح‌گرایان مسیحی تحت عنوان «پروتستانتیزم» به وجود آوردند. آنها با ارایه برداشت‌های نو از دین، به مبارزه با کاتولیک‌ها و برداشت‌های انحصاری آنها از دین پرداخته و موفق شدند مسیحیت و بلکه مسیح و مسیحی را از زندان پاپ و کلیسا و کاتولیک‌های افراطی رها سازند. این جنبش اصلاحی مدتهاست که در ایران آغاز شده و در چند سال اخیر، شتاب بیشتری به خود گرفته است. روشنفکران دینی از چند ناحیه به جنگ با فقها و روحانیون رفته‌اند. از يك سو در تلاش هستند تا يك بازشناسی در مورد مفاهیم دینی انجام بدهند. تعریف جدید از خدا، هستی، وحی و پیامبری، انسان و مسایلی از این دست با استفاده از عقل و خرد و تکیه بر روش‌های عقلانی به جای روش‌های احساسی، عاطفی، تقلیدی و غیرعقلانی از ایستارهای جدید روشنفکران دینی است.

از سوی دیگر روشنفکران دینی تیرانی در تلاش هستند تا تفسیری از دین ارائه بدهند که بیش از پیش نیازمندی‌های بشر در زمینه‌های معنویت و اخلاق را تأمین کند. ارائه دین به عنوان يك امر معنوی از آنجهت که تا حدود زیادی، نیازهای روحی انسان مدرن را برطرف می‌سازد، به راحتی می‌تواند در ضمیر آگاه انسان منزلی بیابد. این برداشت از دین با برداشتی که همواره خشونت و بگیر و ببند و منع و محدودیت را تبلیغ کرده، تضاد ماهوی دارد. در عین حال به لحاظ ماهیت مدارا جویانه‌اش به همزیستی مسالمت آمیز با سایر ادیان در جهان مدرن تن داده و يك دنیای «پلورالیستیک» را خواهد ساخت. دین روشنفکران يك صورت عقلانی و بشری دارد و به همین دلیل از تبدیل شدن به ابزار کسب قدرت به دور خواهد ماند. در صورتیکه دین فقیهان به دلیل اینکه زمینه توجیه‌گری قدرت، ثروت و خشونت در آن فراوان است، نمی‌تواند نیازهای روحی، معنوی و اخلاقی بشر را تأمین کند و برعکس همچون سایر ایدئولوژی‌های رقیب و قدرت ساز، به منازعه و کشمکش های اجتماعی دامن خواهد زد.

### نو اندیشی دینی

عناصری چون عقلانیت، معنویت گرایی، مدارا، «پلورالیزم» و توجه به نیازهای روحی انسان مدرن، ویژگی هایی است که دین روشنفکری را از دین فقهی ممتاز ساخته است. در عین حال رویکرد دین و روشنفکری به پیشرفت «مدرنیسم» به دلیل اتکای آن بر عقلانیت، به گونه ای است که نه تنها در نقطه ی مقابل «مدرنیسم» قرار نخواهد گرفت بلکه با طرح زمینه های مثبت، خواهد توانست بشر را برای رسیدن به پیشرفت و توسعه ی همه جانبه یاری رساند.

بنابراین روشنفکری دینی و دین اصلاح شده، اول: برداشت انحصاری را بر نمی‌تابد. به بیان دیگر با این ایستار دین گرایانه، راه برداشت از دین گشوده خواهد شد و به همین لحاظ خودبخود زمینه های «اتوریت» و انحصارگرایی از بین خواهد رفت و این همان چیزی است که «اتوریت» فقها را به شدت تضعیف خواهد کرد. فقها به دلیل تعریف خاص از دین که صرفاً به لایه ی سطحی از دین برای اموری خاص مربوط می‌شود، عملاً تلاش کرده اند دین گرایی را در انحصار خود نگاه دارند. یعنی يك مسیر معینی را تعریف کرده اند که هر فرد یا گروهی بخواهد در حوزه ی دین شناسی یا دین باوری قرار بگیرد مجبور است از این مسیر عبور کند. عبور از این دالان نیز به معنای تن دادن به مبانی ای است که فقها برای دین شناسی و دین داری تعریف و تعیین کرده اند و به همین دلیل تفسیر از دین به عنوان حق ویژه و انحصاری برای همیشه در اختیار آنها باقی خواهد ماند. یعنی نوعی مرجعیت و «اتوریت» و انحصار در برداشت از دین برای همیشه در اختیار گروهی خاص قرار می‌گیرد و دیگران نیازمند پیروی از آنها خواهند بود.

دین پژوهی روشنفکرانه در نقطه ی مقابل با این سنت فقیهانه، در تلاش است تا دین را از جنبه های سودگرایانه آزاد کند و راهی را در پیش روی پژوهندگان قرار بدهد تا متناسب با پیشرفت علم و دانش بشری و با تکیه بر منطق عقلانی، حقیقت دین را بکاوند و امور معنوی و مبانی اخلاقی و انسانی را همچون امور معنادار و قابل وصول به نحوی که تأمین کننده ی بخشی از نیازهای واقعی جهان مدرن باشد، به انسان امروز عرضه کند. این رویکرد از آن جهت که يك کاوش علمی و بی طرفانه است نمی‌تواند برای کاوش گر نوعی

«اتوریت» یا مرجعیت انحصاری ایجاد کند. زیرا برای پژوهنده نوعی حق ویژه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و یا حتی علمی ایجاد نخواهد کرد. دین پژوهان آزاد اندیش و نوگرا از آن جهت که به دنبال پرورش روش های عقلانی در حوزه ی فهم امور دینی هستند، خودبخود ترویج دهنده ی برداشت های گوناگون و یا حتی متضاد و «پلورالیستیک» از دین هم هست و این منطبق در نقطه مقابل انحصارگرایی قرار دارد. نواندیشان دینی عملاً به برداشت های متفاوت از دین اصالت داده و دین راز زندان زمان و جغرافیای خاص آزاد کرده و زبان فقیهان را رسمیت نخواهند داد.

همانگونه که اشاره شد، زبان فقیهان، همان برداشت خاص آنها از دین است که در طول قرون متمادی، شاخ و برگ و اصول و فروع و سنت و آیین معینی پیدا کرده و جایگزین حقیقت دین شده است. البته به غیر از امور علمی همه ی مکاتب بشری که به نحوی با تفسیرها و برداشت های خاص از جهان هستی سروکار داشته و هست و نیست های اعتباری را ارائه می دهند، به مرور زمان تبدیل به تمدن و سنت شده و ظرف تراوشات فکری، روحی و سلیقه ای پیروان و نگهبانان خواهد شد. مهم این است که از مطلق اندیشی پیرامون این میراث ها پرهیز شود. نواندیشان همواره در صدد بوده اند تا با تقدس گرایی، مطلق اندیشی، جزم گرایی و انحصار طلبی مبارزه کنند. آنها بر این باور هستند که هیچ اندیشه یا میراثی که به نوعی با بشر در ارتباط است نمی تواند مطلق، مقدس و خالی از نقص باشد. این باورها، چالش های جدی است که نواندیشان، در پیش روی فقیهان قرار داده تا آنها را از مرجعیت انحصاری برداشت از دین به پایین بکشند. آنها یعنی نواندیشان در فکر تعطیلی دکانهای چند بخشی هستند که برخی از فقیهان به نام دین برای خود ساخته اند.

### حقوق ویژه برای فقیهان

فقیهان بر این باور هستند که دین همان چیزی است که آنها فهم کرده اند و در عین حال فهم دین نیازمند لوازمی است که فقیهان بنیاد کرده اند. با این منطق همواره هر گونه برداشت آزاد از دین علامت ممنوع خورده و مرجعیت یا اتوریت ی دینی در انحصار يك گروه خاص قرار خواهد گرفت. مطابق برداشت این گروه از دین، برای برپاداری دین در اجتماع، لازم است ولی فقیه در رأس قدرت قرار بگیرد و به همین دلیل گفته اند که حکومت و قدرت از شئون انحصاری فقیهان است و هر فرد یا گروه دیگر، چنانچه به تشکیل حکومت بپردازد، حکومت انحصاری و حق خدایی فقها را غصب کرده است. بنابراین، اولین برداشت فقیهان از دین ناظر بر تشکیل حکومت انحصاری است. پس در همین مرحله، سه حق انحصاری به وجود آمد. حق اول: برداشت انحصاری فقها از دین. یعنی دین شناسی حق انحصاری فقیهان است. حق دوم: حکومت به صورت انحصاری باید در اختیار فقیهان قرار بگیرد. این دو برداشت انحصاری موجب می شود تا فقیهان در مصادر قدرت تصمیم گیری قرار گرفته و قانون را متناسب با فهم خود از دین و مصلحت حکومتی خود تنظیم کنند. و حق سوم انحصار در قانون نویسی است.

علاوه بر این سه انحصار، برخی مشاغل مثل پست های قضایی، صرفاً به روحانیون اختصاص دارد. بنابراین حق چهارم مربوط به برخی مشاغل خاص حکومتی خواهد بود. از سوی دیگر برخی پست های خاص سیاسی نیز به عنوان حق پنجم به صورت ویژه به فقیهان روحانی تعلق می گیرد: خبرگان رهبری، شورای

نگهبان و مواردی از این دست. همین موضوعات موجب می شود تا برای روحانیون دادگاههای ویژه به وجود آید. بنابراین، ولایت مطلقه ی فقیه، خبرگان رهبری، شورای نگهبان، ریاست قوه ی قضائیه و پست های مهم قضایی و حتی وزارت اطلاعات، دادگستری و امثال آن نیز متعلق به روحانیون و فقها می شود. همه ی اینها در سایه ی برداشت انحصاری از دین عاید فقها و روحانیون می شود تا به نام «تئوکراسی» - حکومت نمایندگان خدا - يك طبقه از «الیت ها» - نخبه - برای يك «الیگارشى فقهی» - امتیاز خاص - به وجود آید. وقتی به صورت انحصاری، پست های اصلی حکومت و قانون گذاری و نظارت بر قانون در اختیار يك صنف قرار بگیرد، معنایش این است که به خودی خود، مشارکت شهروندان و نهادهای مدنی محدود شده، يك طبقه یا «کاست» روحانی به وجود بیاید و دیگران حق نفوذ به حوزه های اصلی قدرت را نخواهند داشت. به همین دلیل بسیاری از احزاب و گروهها و نهادهای نظارتی مثل مطبوعات از حوزه های فوق به کنار زده می شوند و در عوض، گروهها و کسانی در خدمت دستگاه قرار می گیرند که صلاحیت های لازم برای اداره ی جامعه را نخواهند داشت. انحصار در پست های سیاسی و قانون گذاری و نظارت بر اجرای قانون و سایر حوزه های مهم قدرت به خودی خود انحصار اقتصادی، تجاری، حقوقی و سیاسی را به دنبال خواهد داشت. یعنی منابعی که به لحاظ حقوقی باید در اختیار همه ی لایه های اجتماعی قرار بگیرد به دلیل تفسیر ایدئولوژیک از قدرت و حکومت، در انحصار گروهی از «الیت ها» و خدمتگذاران و کارگزاران نزدیک به آنها قرار خواهد گرفت. در عین حال جامعه از حق نظارت بر عملکرد این گروه باز خواهد ماند.

### فساد از حق ویژه بر می خیزد

همانگونه که در سطور قبلی اشاره شد، ماهیت قدرت يك ماهیت فسادانگیز و تخریب گرایانه است. به همین دلیل اگر جامعه ای برای به کنترل و نظارت در آوردن آن با استفاده از حقوق شهروندی مثل مشارکت، نظارت، رقابتی و دوره ای بودن قدرت برنیاید، چیزی جز مفسد گسترده ی مالی، سیاسی، حقوقی و اجتماعی در بر نخواهد داشت. این همان چیزی است که رژیم جمهوری اسلامی به صورت گسترده و همه جانبه در بند آن گرفتار آمده و رهبران آن، بدون توجه به مبانی رشد دهنده ی فساد، خود نیز به فریاد علیه آن برآمده اند. وقتی حق قانونگذاری، تصدی بر پست های مهم و نظارت بر اجرای قانون از حوزه ی عمومی و شهروندی خارج و در انحصار گروهی خاص قرار بگیرد، آن گروه مجبور است برای حفظ این جایگاه از همه ی امکانات عمومی به نفع خود بهره برداری کند. تبعیض در اجرای قانون یکی از این تلاش ها برای حفظ قدرت خواهد بود. به همین دلیل قوه ی قضائیه در کنترل «الیت ها» قرار می گیرد تا در جایی با عدم اجرای عدالت و در جای دیگر با چشم پوشی از جرم، عملاً راه برای «رانت خواران» و قدرت مداران بگشاید. مطابق قانون اساسی موجود، آزادی بیان، تشکیل حزب، آزادی میتینگ ها، منع شکنجه، تشکیل دادگاه با حضور هیئت منصفه و مشارکت در تعیین سرنوشت از حقوق شهروندی است. اما به دلیل انحصاری بودن قدرت در دست فقها و روحانیون، حکومت مجبور شده است از طریق نهادهای امنیتی و قضایی به سرکوب شهروندان بپردازد تا بتواند قدرت انحصاری خود را حفظ کند. همین رویکرد موجب می شود باندهای بزرگ «رانت خواری» قاچاق، اختلاس و رشوه خواری در کنار باندهای شکنجه و قتل های زنجیره ای و ترور و سرکوب به وجود آید. همه ی این امور

موجب می شود تا در حوزه ی اقتصاد، فقر و بیکاری و ناامنی حاکم و از سوی دیگر گروهی اندک به دزدی و فساد و سرمایه اندوزی بپردازند.

تشدید فاصله ی طبقاتی بین اکثریت فقیر و بی بهره و اقلیتی بهره مند از نتایج «تمامیت خواهی» انحصار طلبی، استبداد و قانون شکنی است. اختلاس ۱۲۳ میلیاردی یا پرونده ی امثال شهرام جزایری در کنار فقر سیاه و بی رحمانه ای که گریبان اکثریت ملت ایران را گرفته است، تنها نمونه های عریان این فساد عمومی در دستگاه حکومتی است. اخیراً گفته شده است که یکی از فرزندان رفسنجانی مبلغ ۱۵ میلیون دلار از يك شرکت نفتی نوژ، پورسانت دریافت کرده است. روزی نیست که خبر از فساد گسترده در بین برخی صاحب منصبان حکومتی از سردار سپاه تا اطلاعاتی، روحانی، آقازاده و امثال آن به گوش نرسد. سال جاری زمانی که در زندان ۲۰۹ وزارت اطلاعات بودم، پس از ۷۰ روز تحمل سلول انفرادی مرا به بند در بسته منتقل کردند. در آنجا به فردی برخوردیم که در زمان فلاحیان مسئولیت تعاونی وزارت اطلاعات را بر عهده داشته است. این فرد متهم بود که ۴۰۰ میلیارد تومان اختلاس کرده است! وقتی با زندانی ها صحبت می کردم با کسانی برخوردیم - به صورت مکرر - که مدعی بودند به برخی قضات دادگاه انقلابی رشوه داده تا پرونده های قاچاق آنها سبک تر شود. آنها حتی مبلغ رشوه همراه با نام رابطین و محل قرارها را به من داده اند. فرد دیگری به این دلیل به زندان افتاده بود که زن صیغه ای او همزمان با یکی از وزیران در يك وزارت خانه ی حساس، رفت و آمد داشت و او مدعی بود که یکی از شیوخ منطقه برای خوشگذرانی، در مواردی به خانه ی این زن که در شمال تهران است، رفت و آمد داشته است. کمتر کسی از صاحبان مناصب و مدیران در همه ی حوزه های حکومتی وجود دارند که از مال و منال کافی برخوردار بوده و دستی در رانت خواری و فساد و دزدی نداشته باشند! پارتی بازی و رشوه گیری در سازمانهای حکومتی به صورت يك «اپیدمی» یا عادت درآمده است. این در حالی است که امنیت شغلی و سرمایه گذاری وجود نداشته و به همین دلیل فقر و بیکاری و جرم و جنایت هر روز گسترش می یابد. همه ی اینها به دلیل تشکیل حکومت انحصاری و تمامیت خواهی گروهی اندک است.

تبعیض و فقر و «رانت» خواری و ناامنی عمومی همراه با گسترش فساد اجتماعی ریشه در حکومت انحصاری دارد. آقای خامنه ای در حالی علیه فقر و فساد و تبعیض سخنرانی می کند و در شرایطی مسئولین دولتی را پاسخگوی وضع موجود قلمداد می کند که خودش در رأس يك قدرت انحصاری قرار گرفته است. همین حکومت انحصاری موجب گردیده است تا برای حفظ قدرت، يك نوع دولت موازی با دولت قانونی به وجود آید که این دوگانگی در قدرت پرورش دهنده ی قانون شکنی، تبعیض، فقر، فساد و نابرابری است. نهادهای انتصابی که همگی منصوب او هستند از هر گونه پاسخگویی و قانون گرایی پرهیز کرده و تمام تلاش خود را برای حفظ قدرت انحصاری مبذول داشته اند. در عین حال سیاست های این دولت موازی با دولت قانونی به دلیل اینکه از يك موضع بنیاد گرایانه و افراطی برخوردار هستند، موجب خنثی سازی سیاست های تنش زدایی دولت و مجلس در حوزه ی سیاست خارجی و داخلی می شود و عملاً زمینه های ناامنی سیاسی و اقتصادی را فراهم می کند. همه ی این اقدامات غیر اصولی که برخلاف منافع ملی صورت گرفته با این توجیه انجام می گیرد که این گروه، ولایت فقیه را قدرت فراقانون، غیر پاسخگو و در عین حال تعیین کننده ی همه ی سیاست های کلان کشور به حساب می آورند. در واقع همه ی اینها ریشه در «توتالیتریزم» و قدرت انحصاری

دارد که نتایج آن جز دوگانگی در مدیریت کشور، رقابت های ناصحیح نهادهای حکومتی و تنازع آنها برای حذف یکدیگر، قانون شکنی و قانون گریزی نخواهد بود. قانون شکنی زمینه ساز تمامی مفاسد مالی، اداری، حقوقی، سیاسی، فقر، بیکاری و ناامنی اجتماعی خواهد بود.

تمامیت خواهی از يك سو زمینه های گسترده ی فساد همه جانبه در تمامی ارکان حکومت را رشد داده و جامعه را به فقر و یأس و ناامنی مبتلا می کند و از دیگر سو، هر گونه زمینه ی سرمایه گذاری ملی و فراملی به قصد رونق اقتصادی و ایجاد اشتغال را نیز از بین خواهد برد. بنابراین «توتالیتیر» ها - تمامیت خواه - که در نهایت به دام دیکتاتوری و «ابسولوتیزم» - منطق خواهی - و «دسپاتیزم» - استبداد - گرفتار می آیند، همه ی فرصت ها را از بین برده و زمینه های فقر ملی و عقب افتادگی عمومی را فراهم می سازند. ایجاد شکاف بین ملت با حکومت و رشد فضای بی اعتمادی و نیز پرورش اخلاق منفعت طلبانه و سودگرایانه از دیگر آثار اینگونه حکومت هاست. به نظر می رسد هر فرد، در هر رده ای از حکومت و قدرت، چنانچه گرایشی به مردم داشته باشد باید از این خوی انحصار طلبانه دست شسته و زمینه ی واگذاری قدرت به مردم را فراهم سازد.

#### پرونده ی ۹: گروه فشار

از سال ۷۳ تا پایان ۷۶ به مدت ۴ سال دستگاههای حکومتی که در رأس آنها آقایان خامنه ای و رفسنجانی قرار دارند، در دو مسأله موفق از آب درآمدند.

۱- آنها در تلاش همه جانبه ی خود، جریان هفته نامه ی پیام دانشجو را از کار انداختند. در این کار نهادهای گوناگون حکومتی دست به دست هم دادند که در سطور قبلی شرح مختصری از آن تلاش ها بیان شد.

۲- جریان گروه فشار را فعال کردند. در واقع آنها اگر از طریق نهادهای قانونی مثل وزارت اطلاعات، هیئت نظارت بر مطبوعات، قوه ی قضایه توپ و تشرها، دفاتر رهبر و رئیس جمهوری و نیروهای فعال در این دو دفتر، موفق به انجام خواسته های خود می شدند، نیاز به راه اندازی گروه فشار نداشتند. اما از همان ابتدای کار به این نتیجه رسیده بودند که برای برخورد با مخالفت های سیاسی لازم است تا به سبک اوایل انقلاب، عناصری را فعال کنند تا تحت پوشش اقدامات مردمی و طرفداری از اسلام و انقلاب، این گروههای به اصطلاح حزب الهی به حمله و فشار علیه مطبوعات و تشکلها و جنبشهای فرهنگی، دانشجویی و مستقل پرداخته و ضمن اینکه موفق به سرکوب مخالفین شده اند در عین حال هزینه ی این برخوردها به روش حکومت گران نیفتد. به همین دلیل است که از سال ۱۳۷۳ تقویت گروه فشار در دستور کار قرار گرفت.

البته آقایان در يك موضوع مهم، دچار اشتباه تاریخی شدند. آنها بر این باور بودند که ابتدا تا چند تذکر و اخطار و هشدار و بعد با پا در میانی نهادهای امنیتی و قضایی و سپس با توقیف و بازداشت و حمله ی گروه فشار و صدور امریه و امثال آن به راحتی موج سوم را همچون جریانات دهه ی شصت خاموش خواهند کرد، غافل از اینکه این جریان جدید، تفاوت های اصولی با جریانات اوایل انقلاب داشته و نمی توان با شبیه سازی های غیر واقعی و برخوردهای حذفی و غیرقانونی، همان راهی را طی نمود که در برخورد با جریانات

مخالف یا معارض در اوایل انقلاب انجام گرفت. هر برخورد با موج اعتراضی جدید، موجب شد تا این موج گسترش دامنه دارتری بیابد.

در هر حال از سال ۷۶ علاوه بر اینکه دادگاه انقلاب را وارد میدان به قصد برخورد با حرکت های اعتراضی نمودند به صورت گسترده از گروه فشار استمداد طلبیدند. بی جهت نیست که در طول همه ای سالها حتی برای يك بار، گروه فشار از سوی آقای خامنه ای مورد سرزنش جدی واقع نشد. البته در مواردی که این گروه دست به اقدامی می زد که بسیار افراط آمیز بود، ایشان نیز گلایه وار سخنی را مطرح می کردند. در عین حال امیرفرشاد ابراهیمی که روزی از عناصر اصلی گروه فشار بود، به من گفت: در جلسه ای که انصار حزب الله متشکل از ایشان، الله کرم و ده نمکی و رفسنجانی داشته اند - گویا در سال ۷۴ - ایشان از آنها می خواهد که با من برخورد کنند. از سوی دیگر افشاگری های پروازی را که ما در سال ۱۳۷۸ و در نشریه ی هویت خویش، به چاپ رسانیدیم بار دیگر پیدا کرده و بخوانید تا با نظر آقای خامنه ای در مورد حسین الله کرم که در آن روزگار رهبری گروه فشار را در اختیار داشت بهتر آشنا شوید. اینها مسایلی نیست که در پس پرده باقی بماند.

سال ۷۷ را با میتینگ ۴ خرداد در پارک لاله ی تهران شروع کردیم. این میتینگ با مجوز قانونی از سوی وزارت کشور برگزار شد - وزیر کشور وقت آقای عبدالله نوری به دلیل اینکه برای میتینگ ۲۹ مهر ۷۶ و ۴ خرداد ۷۷ به ما مجوز داده بود، از سوی مجلس پنجم که در دست جناح اقتدارگرا قرار داشت استیضاح و برکنار شد. البته آقای نوری را به دلیل اینکه در قضیه ی نیروی انتظامی و واگذاری فرماندهی آن نیرو از سوی رهبر به وزارت کشور، زیربار نظرات رهبر نرفته بود، بر کنار کردند، اگر چه مجوز برای این میتینگ ها را بهانه قرار دادند - موضوع میتینگ در مورد انتخابات خبرگان رهبر و شوراها بود و ما قرار بود در آن میتینگ به شرایط نمایندگی خبرگان رهبری مبنی بر اینکه این نمایندگان فقط از بین روحانیون هستند، اعتراض کنیم.

آن روز یکی از بزرگ ترین میتینگ های دانشجویی تا آن زمان برگزار شد. هزاران پسر و دختر دانشجو دور هم گرد آمده بودند تا سخنان نمایندگان خود را بشنوند. اجتماع کنندگان مورد هجوم وحشیانه ی گروه فشار واقع شدند. هجوم کنندگان علاوه بر استفاده از چاقو، زنجیر، پنجه بکس و چماق از گاز اشک آور استفاده کرده و صدها دختر و پسر دانشجو را خون آلود کردند. بعداً امیر فرشاد ابراهیمی که به گفته ی خودش آن روز از سازمان دهندگان این حمله ی گروه فشار بود، اظهار کرد که او و الله کرم و ده نمکی از یکی از ساختمانهای مشرف بر پارک لاله، بر حمله ی دوستانشان به دانشجویان نظارت می کرده اند (ساختمان اتکا). همچنین او می گفت زنجیرها را ده نمکی از میدان رسالت خریده بود و بخشی از نیروهای حمله کننده کسانی بودند که قرار بود برای تحقیق و تفحص اجساد شهدای جنگ به منطقه اعزام شوند، اما آنها را برای حمله به میتینگ دانشجویان به پارک لاله آوردند. امیر فرشاد مدعی بود که پس از آن حمله، وزارت اطلاعات ایشان، الله کرم و ده نمکی را دعوت می کند و به آنها می گوید که گویا حمله به میتینگ، از سوی دست اندرکاران برگزاری یعنی دانشجویان بوده و مثلاً ما خواسته ایم با این کار خود علیه گروه فشار جوسازی به راه اندازیم! کیهان همین نظریه ی وزارت اطلاعات را در سرمقاله ی خود تحت عنوان، «بازی در دو نقش» قلمی کرد



وحمله به میتینگ را به برگزارکنندگان اتحادیه دانشجویان و دانش آموختگان - نسبت داد! امیر فرشاد می گفت که آنها به وزارت اطلاعاتی ها اعلام کرده اند که حمله به میتینگ ۴ خرداد ۷۷، از سوی خود آنها یعنی انصار حزب الله بوده است! در حمله به میتینگ ۴ خرداد که يك تجمع قانونی از نظر دادگاه حاکمیت بود، گروه فشار آن وحشی گری و قانون شکنی را به منصفی ظهور می گذارد، وزارت کشور اسامی حمله کننده ها را به قوه قضائیه می دهد اما نه تنها هیچ اقدامی از سوی آنان برای برخورد با قانون شکنان صورت نمی گیرد، بلکه مجلس پنجم به استیضاح عبدالله نوری می پردازد و عملاً جناح اقتدارگرا با عزل عبدالله نوری به گروه فشار دست مریزاد می گوید! کدام وزارت اطلاعات، کدام قوه قضائیه، کدام قانون؟ در این دوره، برخورد با اقدامات اصلاحی دولت خاتمی در دستور کار جناح مخالف قرار گرفته و از شورای تشخیص مصلحت، مجلس پنجم، قوه قضائیه، صدا و سیما، سپاه پاسداران، وزارت اطلاعات - دوران درّی نجف آبادی - گروه فشار، همه و همه دست به دست هم می دهند تا پروژه اصلاحات به بار نشیند و البته این اقدامات ادامه پیدا کرد و آنها در برنامه خود موفق شدند و اصلاح طلبان با انفعال و وقت کشی، همهی فرصت ها را از دست دادند. ما در ۲۹ مهر ۷۶ در مورد برنامه ریزی جناح مخالف اصلاحات هشدارهای لازم را داده بودیم، اما جناح اصلاح طلب اهمیت این موضوع را درک نکرد و شاید هم نمی خواست درک کند زیرا اراده ایستادگی در مقابل قدرت مقابل را در خود نمی دید. انفعال، ضعف اصلی خاتمی و همراهان او بود و هزینه ای این ضعف و انفعال در مقابل فشار و سرسختی جناح مخالف بر مردم و گروههای مستقل و مخالف تحمیل شد. در چنین شرایطی، گروههای فشار برای ایجاد رعب و وحشت در بین مردم، آزادیخواهان و اصلاح طلبان فعال شده بودند. بی جهت نبود که همین گروه فشار در پاییز ۷۶ به دفتر و منزل آیه الله منتظری حمله کرده، اموال دفتر را به آتش کشیدند. فحاشی های زیادی علیه این مرجع تقلید مستقل و آزادیخواه انجام گرفت و در پایان نیز این گروه فشار نبود که از سوی قوه قضائیه مجازات می شد، بلکه این آیه الله منتظری بود که به مدت ۵ سال در منزل خود حبس گردید! آیه الله منتظری فقط به دلیل انتقاد از رهبر جمهوری اسلامی به این عذاب گرفتار می شد. با کمال تأسف همهی حمله های گروه فشار بعد از آن صورت می گرفت که رهبر حکومت، علیه مخالفین و منتقدین و از طریق رسانه های همگانی مواضع بسیار تندى اتخاذ می کرد. هر منتقدی، پس از چند سخنرانی تند و تیز باید منتظر حمله از سوی گروه فشار یا قوه قضائیه باشد.

گروه فشار از سال ۷۳ حملات بی امان خود علیه سخنرانی ها، نشریه ها، میتینگ ها، مراکز هنری، فرهنگی و دفاتر مراجع دینی و حتی نماز جمعه ها را شروع کرده بود و هر روز بر دامنه های حملات خود می افزود. تهران، اصفهان، مشهد، قم، تبریز، کرمانشاه و هر نقطه ای از ایران که فرد یا گروهی متفاوت از نظرات رهبر، مطالبی را بیان می کرد از هجوم گروه فشار در امان نبود و دامنه ای این حملات به حمله به وزرای دولت نیز کشیده شد. آیا تاکنون هیچ فرد یا گروهی به خود جرأت داده است تا از رهبر، رأس هرم قدرت و حکومت، به قوه قضائیه شکایت ببرد؟ آیا امکان چنین چیزی هست؟ آیا این است استقلال قوه قضائیه؟ این است مفهوم عدل و قانون و بی طرفی؟ حمله به کتاب فروشی مرغ آمین، نشریه ایران فردا، هفته نامه پیام دانشجو، سینما قدس، سخنرانی دکتر سروش، دفتر آیه الله منتظری، میتینگ های دانشجویی، نماز جمعه ی تهران، وزرای ارشاد و کشور و دهها حمله از این دست از جمله اقدامات قانون شکنانه و رعب انگیز

گروههای فشار در حالی صورت می‌گیرد که مثلاً رهبر، قوه‌ی قضائیه، وزارت اطلاعات و سایر نهادهای مربوط به آنها بر دولت و قدرت حاکم بوده و به راحتی قادر به کنترل قانون شکنان می‌بوده‌اند، اما در عین حال این حملات هر روز گسترش بیشتر می‌یابد!

وجود و گسترش برخورد فیزیکی از سوی گروهی اندک علیه همه‌ی نهادهای قانونی و حقوق شهروندی آن هم در کشوری که نهادهای مقتدر حکومتی مدعی قدرت مطلقه و فرا قانون بوده و ساز و کار پلیسی - امنیتی، حرف اول را می‌زند، با کدام منطق قابل پذیرش است؟ این ناهنجاری حاکی از این است که حاکمیت به دلیل اینکه به لحاظ منطق و قانون نمی‌تواند سیاست‌ها، تصمیم‌ها و حتی مشروعیت حکومتی خود را توجیه کند و به این لحاظ بین اکثریت شهروندان از يك سو و اقلیت حاکمان از دیگر سو، تضاد و جدایی افتاده، حکومتگران سعی می‌کنند با راه اندازی گروهی از پیروان خود، ضمن اینکه مطالبات قانونی شهروندان را با مشت و لگد و چاقو و زنجیر و پنجه بکس گروه فشار سرکوب می‌کنند، به لحاظ بین المللی و داوری افکار عمومی، حکومت را تبرئه نمایند! چه کسی است که نداند همه‌ی نهادهای قدرت در پشت این جریان قانون شکن قرار گرفته است؟ در غیر این صورت، این گروه اندک جسارت حمله به يك جامعه‌ی فرهیخته را پیدا نمی‌کرد. چنانچه شخصیت‌های عالی رتبه‌ی حکومت و نهادهای قدرتمندی مثل وزارت اطلاعات، قوه‌ی قضائیه، نیروی انتظامی و بخشی از نیروهای نظامی به حمایت از يك گروه اندک اما متجاوز و قانون شکن بر نمی‌خاستند، این قانون شکنان اجازه‌ی اینگونه خودسری‌ها را به خود نمی‌دادند. اینها الفبای سیاست و قدرتمندی است. همه‌ی فرهیختگان و حتی شهروندان عادی از این امور مطلع هستند، اما حاکمان جمهوری اسلامی خود را به ناآگاهی زده‌اند!

سکوت حمایت آمیز در مقابل پدیده‌ی گروه فشار و اقدامات قانون شکنانه‌ی آن، به همین موارد محدود نگردیده و در سال ۱۳۷۸ و در جریان حادثه‌ی کوی دانشگاه از سوی همین گروه فشار و حامیان حکومتی آنها، جنایتی آفریده شد که لکه‌ی ننگ آن برای همیشه بر تارک قدرت پرستان خواهد ماند.

در هر صورت حمله‌ی گسترده‌ی گروه فشار به میتینگ قانونی ۴ خرداد ۷۷ در پارک لاله و عدم بازداشت و مجازات عاملان آن از سوی قوه‌ی قضائیه يك بار دیگر عدم استقلال این قوه و بی‌قانونی و عدم رعایت عدل و داد در آن را به اثبات رسانید و برای ما روشن تر شد که حاکمان فقط از این قوه به عنوان يك ابزار برای تداوم قدرت و سرکوب مخالفان بهره می‌برند.

### دلیل نیازمندی به گروه فشار

نظریه پردازان سیاسی، راه اندازی گروههای فشار از سوی برخی حکومت‌ها را ناشی از بحران مشروعیت می‌دانند. بر پایه‌ی داوری صاحب نظران، دو دسته از حکومت‌ها نیازمند گروه فشار نیستند. دسته‌ی اول حکومت‌های دموکرات هستند. این حکومت‌ها به لحاظ اینکه مطابق يك ساز و کار دموکراتیک بر سر کار می‌آیند، نیازی برای استفاده از اقدامات غیر قانونی برای حفظ قدرت خود ندارند، زیرا مبنای قدرت آنها چیزی جز رأی و رضایت شهروندان نیست. دسته‌ی دوم از حکومت‌های بی‌نیاز به گروههای فشار، حکومت‌های کاملاً بسته و تک حزبی هستند. برای نمونه، سابقه نداشته است که کشورهایی مثل حکومت عراق در زمان صدام یا

کره شمالی و یا کوبا، عربستان، یوگسلاوی سابق، شوروی سابق و حکومت هایی از این دست، برای سرکوب شهروندان از گروههای فشار بهره‌مند شوند. آنها هر زمان که لازم بدانند با استفاده از نیروهای رسمی سرکوبگر، مثل ارتش یا نیروهای امنیتی و انتظامی و یا حتی نیروهای شبه نظامی وابسته به حکومت، دست به سرکوب خواهند زد و در عین حال، حاضر هستند تا به لحاظ افکار عمومی و بین المللی هزینه‌ی این اقدام خود را نیز بپردازند. حکومت های کاملاً بسته و دیکتاتوری برای افکار عمومی اهمیت چندانی قابل نیستند و همچنین اراده دیکتاتور و تصمیم حکومت را میزان قانونمندی به حساب می آورند و بر همین پایه، سرکوب مخالفین يك امر عادی برای آنان خواهد بود. پس نیازی به پیگیری سیاست های چندگانه و مخفی کاری و یا تمسك به راههای شبه قانونی نخواهند داشت. اما حکومت‌هایی که از يك سو دم از قانون و رأی و دموکراسی زده و به رغم خود تلاش می کنند تا احساسات عمومی را در جهت حفظ قدرت خود تهییج کنند و از دیگر سو، آگاه هستند که در يك فرآیند دموکراتیک واقعی، نمی‌توانند رأی اکثریت را به سوی خود جلب نمایند، و برعکس این مخالفان هستند که در يك برنامه دموکراتیک قادر به جلب نظر اکثریت خواهند بود، بنابراین در اینگونه ساختارها با رفتار دوگانه و «پارادوکسیکال» بخشی از حکومت مجبور است دست به اقدامات ریاکارانه بزند. آنها به رفتار وحشت آفرین و سرکوبگرانه برای جلوگیری از اظهار نظر شهروندان و نخبگان دست می زنند تا از گسترش مخالفت ها جلوگیری نمایند. البته این شیوه‌ی وحشت آفرینی که از سوی اقتدارگرایان تحت عنوان سیاست النصر بالرعب - پیروزی در ایجاد وحشت است - پی گرفته شد در چند لایه به اجرا در می‌آید. لایه‌ی اول مربوط به گروههای خیابانی است. این گروهها چنین اظهار می‌کنند که به دلیل اینکه عقاید یا مقدسات آنها مورد تهدید یا توهین قرار گرفته، مجبور هستند دست به اقدامات تلافی جویانه بزنند. در حکومت‌های دینی، دین بهانه‌ی مناسبی برای به میدان کشانیدن این نیروها از سوی حکومت‌گران آنهاست تحت عنوان اجرای دستورات دینی از جمله امر به معروف و نهی از منکر می باشد. پوشش اقدامات گروههای فشار در چنین حکومت هایی دفاع از عقاید یا مقدسات است اما این گروهها بازپچی دست قدرتمنداتی هستند که از نتایج اقدامات گروههای فشار بهره مند شده اما هزینه‌ی آن را بر عهده نمی گیرند. اگر این گروههای اندک با اقدامات وحشت آفرین خود، موفق به عقب زدن جامعه از تعقیب مطالبات دموکراتیک و قانونی خود بشوند، حکومت گران به اهداف از پیش تعیین شده اما غیر دموکراتیک خود دست یافته و خواهند گفت این مردم هستند که در دفاع از عقاید و مقدسات خود به اعتراض علیه ضد انقلاب دست زده و ما نیز از آنها حمایت می کنیم! اما اگر این حلقه‌ی اولیه از حلقه های سیاست تو در تو حاکمان «توتالیتیر» در طراحی برای برخورد با مخالفین به نتیجه‌ی دلخواه نرسد، در آن صورت حاکمیت مجبور خواهد شد از حلقه‌ی دوم که همانا نهادهای به ظاهر قانونی هستند استفاده کند و با احضار و محاکمه تا شکنجه و اعدام و زندانی کردن مخالفان و البته با رعایت ظاهری قانونی، اهداف خود را پیگیری کند. این مرحله‌ی سرکوب ممکن است نتیجه‌ی دلخواه در بر نداشته باشد، زیرا حاکمین مجبور به رعایت برخی جوانب به ظاهر قانونی هستند و به همین دلیل قادر به برخوردهای فراگیر ضدقانونی نخواهند بود. بنابراین لازم می دانند مرحله‌ی سوم یا حلقه‌ی سوم از طراحی های سرکوبگرانه‌ی خود را به اجرا درآورند. ترور حربه‌ی کارسازی در این زمینه خواهد بود. ترور می تواند کمبودها و خلاءهای ناشی از اجرای دو سیاست قبلی را تا حدودی جبران کند. حمله‌ی فیزیکی از طریق گروههای فشار، سرکوب با کمک

نهادهای به ظاهر قانونی و ترور توسط بخش هایی از نهادهای قدرت، هر سه شگردهای حاکمین در نظامهایی است که با بحران مشروعیت روبرو بوده و تلاش می کنند تا به نحوی بر مخالفین فشار بیاورند تا آنها را مجبور به عقب نشینی کنند. در کنار این اقدامات، اگر در اهداف خود موفق نشوند دست به سرکوب گسترده و علنی با استفاده از نیروهای نظامی، امنیتی، انتظامی و شبه نظامی خواهند زد. در واقع در چنین ساختارهایی، حاکمین از نقاط کور قانون و از کمین گاههای مخفی حرکت می کنند تا چهره‌ی آنان شناخته نشود و مجبور نباشند هزینه‌ی اقدامات خود را بر گردن بگیرند. اینها مراحل چهارگانه‌ی سرکوب است که در ایران پس از ۲ خرداد ۷۶ که جناح اقتدارگرا با بحران مشروعیت روبرو شد به کار گرفته شد. البته سرکوب عریان در کنار سیاست‌های حذفی مثل نظارت استصوابی، سانسور، برخورد با مطبوعات و تضعیف نهادهای انتخاباتی، همگی مراحل سیاست یگانه برای حفظ قدرت در دست کسانی است که مردم به آنها پشت کرده‌اند.

### ترورهای سیاسی سال ۷۷

ما به همراه جامعه ملت‌همان شاهد پی‌گیری سیاست ترور از سوی بخش هایی از حاکمیت علیه مخالفین در اواسط سال ۱۳۷۷ بودیم. البته ترور مخالفین از سوی بخش هایی از حکومت به سالهای قبل از ۷۷ بر می گشت اما تشدید این روند آن هم در دورانی که مردم با امید به اصلاحات از درون حکومت، مطالبات خود را به صورت مسالمت آمیز تعقیب می کردند حاکی از این است که بخشی از حاکمیت در اجرای دو سیاست اولی یعنی سرکوب با کمک خشونت عریان از طریق گروههای فشار و به کارگیری بخشی از نهادهای به ظاهر قانونی برای مهار مخالفین به نتیجه نرسیده و در تلاش است تا با حذف فیزیکی عناصر مؤثر از «اپوزیسیون» و مخالفین قانونی، بار دیگر اراده خود را بر تمام ارکان حکومت و جامعه حاکم ساخته و به دوران طلایی یکه تازی خود یعنی به قبل از ۲ خرداد ۷۶ بازگردد.

ترور پیروز دوانی، دکتر مجید شریف، داریوش و پروانه‌ی فروهر، محمد مختاری و محمد جعفر پوینده، آنگونه که امثال مصطفی کاظمی و علیخانی مدیران ارشد وزارت اطلاعات اعتراف کرده اند، به دستور آقای دری نجف آبادی کارشناسی شده‌اند. گویا مصطفی کاظمی (از عاملین این قتل های زنجیره‌ای) گفته است دری نجف آبادی از مسئولین وزارت تحت امر خودش می خواسته تا افرادی که برای حکومت دینی خطرناک هستند را کارشناسی کنند و اسامی را به او بدهند تا او نیز احکام اعدام آنها را دریافت و برای اجرا ابلاغ کند. مصطفی کاظمی گفته است که در جلساتی که با حضور سعید امامی و دری نجف آبادی وزیر وقت اطلاعات صورت می گرفت، چندین مباحثی رد و بدل می شد. او همچنین مدعی شده است که قرار بود من و منوچهر محمدی هم کارشناسی شویم و این دستور مستقیم دری نجف آبادی بوده است. او گفته است که من و منوچهر محمدی به دلیل تبلیغ «سکولاریزم» می بایست هر دو در یکجا و با هم ترور شویم که گویا به دلیل همزمانی سفر منوچهر محمدی به آمریکا با ترورهای سیاسی، این برنامه به اجرا در نمی آید. در هر صورت اقدام به ترور مخالفین از سوی بخشی از حاکمیت که به لحاظ قانونی وظیفه‌ی حفظ امنیت شهروندان را بر عهده دارد، در راستای سیاست های سرکوب به قصد برگرداندن فضای سیاسی به نقطه‌ی صفر قبل از ۲ خرداد ۷۶ صورت پذیرفت. آنچه مسلم است علاوه بر مصطفی کاظمی، سعید امامی، علیخانی، دری نجف آبادی و

بخش دیگری از بدنه‌ی وزارت اطلاعات، عناصر دیگری بیرون از این وزارتخانه در آمدیت ترورهای سیاسی نقش داشته اند. اما با کمال تأسف این شایعه به صورتی مطرح شد که رهبر جمهوری اسلامی از يك سو از آقای یونسی وزیر بعدی اطلاعات می خواهد تا اول، نام هیچ روحانی حتی دري نجف آبادی در این پرونده مطرح نشود و دوم، سطح مسأله در حد آقای سعید امامی باقی بماند. از سوی دیگر به قوه‌ی قضائیه دستور می دهند اجازه ندهد کسی در مورد رسیدگی به پرونده‌ی ترورهای سیاسی مطالب زیاده‌تری در رسانه ها درج نماید. از دیگر سو، قوه‌ی قضائیه به بهانه‌ی حفظ اسرار نظام، محاکمات را در دادگاه غیرعلنی و بدون حضور وکلای مدافع و خانواده های مقتولین برگزار می کند. قوه‌ی قضائیه و رهبران حکومت به شکل بارزی ار افشای همه‌ی ابعاد این ترورها و احقاق حقوق قربانیان و حقوق جامعه جلوگیری می کنند و این در حالی است که ابعاد حادثه بسیار هولناک و ضد بشری است و بعید به نظر می رسد تاریخ آن را به فراموشی بسپارد. حاکمیت از آن جهت از رعایت عدل و قانون در پرونده‌ی مربوط به قتل های زنجیره‌ای جلوگیری می کند که از يك سو آمرین و عاملین به تعبیر خودشان از افراد «خودی» هستند و قربانیان به دلیل تفاوت عقیده با آنان و یا ابراز مخالفت‌های سیاسی در جبهه‌ی «غیر خودیها» قرار می گیرند! یکی از آثار تقسیم جامعه به «خودی» و «غیرخودی» آنهم از سوی عالی ترین مقام حکومتی و تبلیغ دایم علیه «غیرخودی‌ها» از طریق تربیونهای عمومی و رسمی، نتایج جز حمله و ترور و پایمال کردن حقوق بخشی از جامعه که از ابزار لازم برای دفاع از خود در مقابل قدرتمندان برخوردار نیست، در بر نخواهد داشت همه‌ی این امور به دلیل عدم رعایت قانون و نیز برخورداری از حق ویژه در حوزه‌ی حکومت قانون و قضاوت و حقوق است.

کسانیکه در مصدر قدرت و حکومت قرار گرفته اند باید بیش از دیگران به رعایت قانون التزام داشته باشند. عدم التزام واقعی آنان به قانون و استفاده از حقوق ویژه و تبلیغ دایم علیه مخالفین از طریق تربیونهای رسمی، زمینه های هرج و مرج و قانون‌شکنی در تمام ارکان حکومت و حتی در بین لایه‌های مختلف جامعه را به وجود خواهد آورد. ترور، خشونت، قانون‌شکنی، تبعیض، فساد مالی و اداری و در نهایت «آناشیسیم» از نتایج عملی چنین نگرش های خودباورانه و عملکردهای تبعیض‌آمیز است. اگر متجاوزین به حقوق شهروندان دارای چنین احساسی باشند که به نحوی مورد تشویق، حمایت و یا اغماض قدرتهای برتر قرار خواهند گرفت، زمینه‌ی رشد گروههای محفلی، خودسر و قانون‌شکن درحوزه‌های مختلف، قضاوت، اقتصاد، امنیت، نظامی و انتظامی و سیاست به وجود خواهد آمد. باندهای بزرگ دزدی، آدم ربایی، ترور، اختلاس و حتی قاچاق کالا و انسان و امثال ان بر بستر جامعه‌ای می‌رویند که بر آن جامعه قانون حاکم نباشد و یا اینکه حاکمان در اجرای قانون شیوه‌ای دو گانه در پیش گرفته و در برخورد با حقوق شهروندان، تبعیض آمیز رفتار می کنند.

قانون شکنی یا برخورد دو گانه با قانون از مصادیق اصلی فساد در دستگاه حکومتی است. ضمن اینکه تقسیم شهروندان به «خودی» و «غیر خودی» از آن جهت که «غیر خودی» ها از حقوق اجتماعی محروم خواهند شد، اعمال يك سیاست تبعیض آمیز را گسترش داده است. وقتی در ذهنیت رهبری حکومت، شهروندانی چون «داریوش فروهر» به لحاظ مخالفت و اعتراض قانونی علیه حاکمیت، به عنوان دشمن (البته کم خطر!) به حساب می‌آیند، چه تضمینی وجود دارد که حکومت به دلیل اینکه از توانایی لازم برخوردار است، دست به حذف فیزیکی دشمنان خود نزند، دشمن را باید از بین برد، این قانون طبیعت و اجتماع است. سخن بر این است

که با کدام مبنای حقوقی باید شهروندان مخالف یا معترض که با شیوهی مسالمت آمیز آنهم در درون مرز و در چمبره‌ی قدرت حکومت گران، به مبارزه با حکومت گران پرداخته اند به عنوان دشمن معرفی شوند. چه تضمینی وجود دارد که همه‌ی مخالفین قانونی با قدرت و حکومت ما، در زمره دشمنان به حساب نیایند؟ قبلاً گفته می‌شد، رهبر برای شهروندان نقش پدری خواهد داشت. اما در جمهوری اسلامی رهبر، مخالفین قانونی را با چشم دشمن می‌نگرد! مادام که رهبری حاکمیت در جایگاه حاکم و مجری قانون و شخص اول مملکت، شهروندان را به خودی و غیرخودی تقسیم کرده و بخشی یا همه‌ی غیر خودی‌ها را با چشم دشمن بنگرد، هیچ امیدی به اجرای قانون یابی طرفی قوه‌ی قضائیه‌ی تحت امر رهبر در برخورد با مخالفین و یا غیر خودی‌های دشمن وجود نخواهد داشت.

در حکومت‌های «سکولار» حکومت گران به خود حق نخواهند داد تا با اعمال مرزبندی‌های کاذب ایدئولوژیک، شهروندان را به خودی و غیر خودی تقسیم کنند. اما در حکومت‌های دینی و ایدئولوژیک، خواهی نخواهی عقاید حکومت گران و اعتقادات حکومت شونندگان، در تقسیم بندی شهروندان و نحوه‌ی اعمال قانون در برخورد با آنها تأثیر خواهد گذاشت. آقای روح الله حسینیان در برنامه‌ی معروف به چراغ که از سیمای انحصاری پخش شد، برای توجیه ترورهای سیاسی سال ۷۷، آنها را دارای عقاید ناصبی و نیز مرتد قلمداد کرد. این مرزبندی ایدئولوژیک به خوبی گواهی است بر این فلسفه سیاسی که حکومت‌های ایدئولوژیک برای تصفیه‌ی مخالفین از تعصبات ایدئولوژیک استفاده می‌کنند. همه‌ی این اقدامات و اظهارات، بخوبی بحران مشروعیت حاکمین در ایران و ناتوانی آنان برای اجرای قانون و عدالت در همه‌ی حوزه‌ها را به نمایش می‌گذارد. نامنی، بی عدالتی، قانون شکنی، فقر، فساد، تبعیض، بیکاری و هرج و مرج و یأس عمومی چنانچه ریشه در نگرش خاص حاکمین به حکومت و قانون و شهروندان و ناهنجاریهای ناشی از آن ندارد، پس از کجا سرچشمه گرفته است؟ قدرت و حکومت می‌بایست بر مبنای نظم و قانون و عدالت شکل بگیرد. در پس قانون می‌بایست یک تفکر صحیح حکومتی و با یک فلسفه‌ی صحیح سیاسی و اندیشه‌ی توانا و مصلحت جویانه، قرار داشته باشد. تفکری که جامعه را به نظم درآورده و آن را به سوی اهداف عالی بر مبنای قانون پیش ببرد. حتی اگر حکومت گرایان بخواهند منافع ایدئولوژیک و یا فردی و گروهی خود را نیز پی بگیرند، با قانون شکنی، تبعیض، هرج و مرج و ترویج ترور و خشونت و اختلاف و بحران سازی به آن اهداف دست نخواهند یافت. در پرتو یک اندیشه‌ی سیاسی مطلوب و تنظیم ساختاری منطقی برای قدرت و حرکت بر میزان قانون و رعایت حقوق شهروندی، جامعه به نظم و آرامش و امنیت و آزادی و توسعه دست خواهد یافت. قانون شکنی و هرج و مرج بیش از هر چیز موجب خواهد شد تا باندهای قدرت شکل بگیرد و امنیت و آسایش عمومی را سلب نمایند. بی سبب نیست که علمای جامعه شناسی بر این نکته اصرار داشته اند که «قانون بد بهتر از بی قانونی است.»

#### پرونده‌ی ۱۰: بیانیته‌ی ساختار

دهمین پرونده‌ی من مربوط به نشریه‌ی هویت خویش در اوایل سال ۷۸ و در شعبه‌ی ۶ دادگاه انقلاب است. یعنی همان شعبه‌ای که در سال ۷۶ به دلیل برگزاری میتینگ ۲۹ مهر، مرا به یک سال حبس تعلیقی محکوم کرده بود. قضیه از این قرار بود که این شعبه با هماهنگی وزارت اطلاعات دستور به جمع آوری چهارمین

شماره‌ی نشریه‌ی هویت خویش که من سر دبیر و حسین کاشانی مدیر مسئول آن بود داد. ما در سال ۷۷ با انتشار نشریه‌ی داخلی اتحادیه‌ی دانشجویان و دانش‌آموختگان و با تیراژ حدود ۳۰ هزار نسخه، فعالیت‌های مطبوعاتی خود را به نحوی در غیاب هفته‌نامه‌ی پیام دانشجو ادامه می‌دادیم. این فعالیت مطبوعاتی با مخالفت و کارشکنی وزارت اطلاعات و قاضی مرتضوی روبرو بود. با این وجود به دلیل اینکه با دستگاه‌های چاپ مثل «ریسوگراف» امکان چاپ آن وجود داشت تا مدتی به انتشار آن ادامه دادیم. بعداً آقای حسین کاشانی به من پیشنهاد داد تا اداره و انتشار نشریه‌ی هویت خویش را بر عهده بگیرم. این کار در بهار سال ۷۸ و به مدت حدود ۱ ماه ادامه یافت و چهارمین نسخه‌ی آن در حالی از سوی وزارت اطلاعات و دادگاه انقلاب از روی کیوسک‌های روزنامه‌فروشی جمع‌آوری شد که تیراژ آن به بیش از ۱۰۰ هزار نسخه رسیده بود. (بازجوی اطلاعات ادعا می‌کرد تیراژ ۶۰۰ هزار بوده است.) آنها دلیل این توقیف غیرقانونی را اقدام علیه امنیت از طریق تبلیغ علیه نظام اعلام کردند.

پس از این اقدام غیرقانونی وزارت اطلاعات و شعبه‌ی ۶ دادگاه انقلاب به ریاست حقانی - این شعبه به معاونت امنیت معروف بود و نام اصلی قاضی سلیمی است - وزیر ارشاد وقت، یعنی آقای مهاجرانی از طریق رسانه‌ها از جمله صدا و سیما در هماهنگی با دادگاه انقلاب علیه هفته‌نامه موضع گرفت و هیئت نظارت این تصمیم غیرقانونی را تأیید کرد. در هر صورت آنها ابتدا، حسین کاشانی را احضار و بازداشت کردند. پس از آن من را به عنوان مطلع احضار کردند و البته به محض ورود به شعبه، حقانی من را به عنوان متهم، تفهیم اتهام و بازداشت کرد. بازداشت من نه به عنوان سر دبیر و اداره‌کننده‌ی نشریه، بلکه درج بیانی‌یه‌ی اتحادیه دانشجویان و دانش‌آموختگان در شماره‌ی ۴ نشریه، تحت عنوان «ساختار سیاسی آینده‌ی ایران» اعلام شد. شعبه‌ی ۶ دادگاه انقلاب در روز ۲۷ خرداد ۷۸ مرا با قرار بازداشت روانه‌ی زندان اوین کرد. حساسیت اصلی دادگاه انقلاب، که بعداً و در طول ۵ ماه بازداشت من در بازجویی‌ها مشخص شد، بر روی ۲ مطلب بود. یکی بیانی‌یه‌ی ساختار و دیگری افشاگری‌های پروازی. پروازی از روحانیون گروه انصار حزب الله در این افشاگری خود، بر چند نکته تأکید کرده بود. مهم‌ترین این نکات در مورد جلسه‌ی مشترک او و الله کرم و سایر سران انصار حزب الله با رهبر جمهوری اسلامی و مطالب رد و بدل شده در این باره بود. او از تأیید الله کرم از سوی رهبر و همچنین تأکید رهبر به محسن رضایی (فرمانده‌ی وقت پاسداران)، مبنی بر اینکه الله کرم شمشیر من است، شمشیر من را گند نکن! شایان ذکر است الله کرم در آن دوران رهبری گروه انصار را بر عهده داشت و محسن رضایی چندین بار به دلیل اینکه الله کرم سرتیپ پاسدار بود علیه او موضع گرفت و اعلام کرد که الله کرم باید از سپاه استعفا بدهد. همچنین پروازی در این افشاگری از پی‌گیری سیاست معروف به النصر بالرب، توسط مصباح یزدی و دوستانش سخن به میان آورده بود.

#### ناکامی مردم ایران در دموکراسی خواهی

آنچه در بیانه‌ی اتحادیه، معروف به «بیانی‌یه‌ی ساختار»، آمده بود به چند نکته به شرح زیر اشاره داشت:

۱- گزارشی تحلیل‌گونه از انقلاب مشروطیت تا انقلاب بهمن ۵۷ ارایه شده بود. در این قسمت نتیجه‌گیری شده بود که ایرانیان در نهضت مشروطیت، ملی‌شدن صنعت نفت و انقلاب بهمن ۵۷ برای آزادی و

دموکراسی و عدالت دست به انقلاب زدند اما هر بار این حرکت از يك استبداد مطلقه سربرآورد. دلیل اصلی این انحراف، نامناسب بودن ساختارهای حکومتی پس از هر نهضت و گرایش آنها به حکومت مطلقه‌ی فردی بیان گردیده بود. همچنین گفته شده بود، به دلیل اینکه قدرت اصلی همواره در دست کانونهای قدرت مثل شاه، شیخ، بازار و ژاندارم بوده و نهادهای مدنی مثل احزاب، مطبوعات، اتحادیه، سندیکا، مطبوعات و جنبش روشنفکری و توده‌های مردم به لحاظ قدرت، جایگاهی در ساختار حکومتی نداشته اند هر نهضت اصلاحی یا انقلابی که سودای حکومت مشروطه را داشت، پس از مدتی به يك حکومت فردی و مطلقه گرفتار شده است. نهضت مشروطه خواهی پس از دوره‌ی کوتاهی به استبداد محمد علی شاه با به توپ بستن مجلس منجر می شود، نهضت های ملی دکتر مصدق با کودتای ۲۸ مرداد به استبداد محمد رضا شاهی می انجامد و انقلاب بهمن ۵۷ سر از استبداد ولایت مطلقه‌ی فقیه در می آورد. در واقع این جمع بندی صورت گرفته بود که قدرت فردی شیخ یا شاه با استفاده از دو بازوی مالی - نظامی یعنی پول و بازار از يك سو و ژاندارم از سوی دیگر، دموکراسی خواهی - مشروطه‌ی سلطنتی یا جمهوری اسلامی - را به يك حکومت فردی و مطلقه تبدیل کرده و این ادعا يك تاریخ يك صد ساله را در پشت سر خود دارد.

۲- بر این موضوع تاکید شده بود که مردم ایران در انقلاب بهمن ۵۷ به دنبال اهداف روشنی برای آزادی، عدالت و رفاه بودند و نه تنها به دنبال ولایت مطلقه فقیه نبودند بلکه اصولاً تصویر روشنی از این نظریه آیه الله خمینی نداشتند. تبدیل جمهوری اسلامی به ولایت مطلقه‌ی فقیه، انحرافی است که به مرور توسط رهبران نظام صورت گرفت.

۳- در مورد رهبری آیه الله خامنه‌ای و عملکرد ایشان و نهادهای منتسب به رهبری پس از ۲ خرداد ۷۶، گزارش تحلیل گونه‌ای ارائه گردیده بود. در این تحلیل عملکرد رهبر و نهادهای منتسب به او به نقد کشیده شده بود و گفته بودیم که موضع گیری آقای خامنه‌ای به نفع ناطق نوری و نیز ایستادگی ایشان در مقابل خواست بیش از ۲۱ میلیون ایرانی و همچنین عملکرد نهادهایی مثل تشخیص مصلحت نظام، شورای نگهبان، خبرگان رهبری، قوه‌ی قضائیه. سپاه، نیروی انتظامی، وزارت اطلاعات دوره‌ی دری نجف آبادی صدا و سیما و انصار حزب الله و بنیادهای عظیم مالی اما غیر پاسخگو به عنوان يك دولت در سایه، موجب گردیده تا ایشان از حد و اندازه‌ی رهبری يك نظام به رهبری يك جناح تنزل پیدا کند.

۴- در پایان این نتیجه گیری به دست داده شده بود که با نظریه این مسایل که در بیانیه شرح داده شد بنابراین، در آینده - شایان ذکر است این بیانیه فرودین ۷۸ صادر شد - چهار نظریه برای ساختار سیاسی ایران مدنظر خواهد بود:

نظریه اول، همین وضع موجود، یعنی ولایت مطلقه‌ی فقیه. در آن بیانیه پیش بینی شده بود که این وضع قابل دوام نیست.

نظریه دوم، تحت عنوان ولایت مشروطه فقیه متعلق به آیه الله منتظری و کسانی چون خاتمی، کدیور و اصلاح طلبان ذکر گردیده و گفته بودیم، این نظریه نیز سرنوشت قبلی ها را خواهد داشت. یعنی هیچ تضمینی وجود ندارد که به لحاظ بافت قدرت در ایران - شیخ، شاه، بازار و ژاندارم - بار دیگر به حکومت فردی و مطلقه‌ی فردی تبدیل نشود.



نظریه سوم، مربوط به کسانی که خواهان حکومتی همچون حکومت ترکیه در ایران هستند. گفته بودیم در ایران زمینه‌ی تحقق چنین حکومتی وجود ندارد.

نظریه چهارم، يك جمهوری آزاددموکراتیک بیان گردیده بود. در آن بیانیه از این نظریه‌ی چهارم دفاع کرده بودیم و خواستار جدایی دین از حکومت و تشکیل يك جمهوری آزاد و در عین حال دموکراتیک شده بودیم.

این چهار محور در بیانیه‌ی ساختار سیاسی آینده‌ی ایران، مورد تحلیل قرار گرفته بود. قوه‌ی قضائیه اما با ما چگونه برخورد کرد؟ پس از يك هفته که کاشانی و من در بند ۱ آموزشگاه - بند سیاسی و در نزد آقای مهندس امیر انتظام، مهندس میرسعیدی (یکی از اعضای سابق چریکهای فدایی که جمعاً در زندان شاه و جمهوری اسلامی، ۱۶ سال حبس کشید) و چند تن از اعضا و هواداران مجاهدین خلق - بودیم، برای بازجویی به بازداشتگاه ۲۰۹ وزارت اطلاعات منتقل شدیم. در این بازداشتگاه کاشانی و من به مدت حدود ۲۰ روز زیر بازجویی قرار داشتیم. در این بازجویی های غیرقانونی، بازجوهای وزارت اطلاعات تلاش داشتند ما را مجبور کنند توبه نامه بنویسیم. آنها فشار سنگینی بر من وارد کردند تا در مورد همه‌ی دوران زندگی شخصی‌ام و همه‌ی فعالیت هایی که تا آن زمان داشته‌ام بازجویی پس بدهم. دو بازجوی وزارت اطلاعات با وارد کردن فشار سنگین روحی، از من می خواستند توضیح بدهم با کدام انگیزه به عنوان دبیر کل اتحادیه، اقدام به صدور و انتشار بیانیه‌ی ساختار کرده‌ام. همچنین از ارتباطات اتحادیه با جبهه‌ی ملی ایران، حزب ملت ایران، نهضت آزادی و سایر گروههای «ابوزیسیون» توضیح می خواستند. این در حالی بود که اتحادیه دانشجویان و دانش آموزان، روز ۱۵ تیرماه ۷۸ اعلام تحسن در مقابل دفتر سازمان ملل به دلیل بازداشت غیرقانونی من کرده بود و در همین رابطه بیش از ۵۰ نفر توسط وزارت اطلاعات و نیروی انتظامی بازداشت شده بودند. در هر حال با وجود شکنجه‌ی روحی من توسط بازجوهای وزارت اطلاعات، آنها نتوانستند مرا وادار به عقب نشینی کنند. در عین حال این بازداشت با حادثه‌ی ۱۸ تیر ۷۸ همزمان شد و آنها کاشانی و من را روز ۲۰ تیر به بند عمومی برگرداندند. کاشانی همان روز آزاد شد، من البته در بند عمومی ماندم.

#### پرونده‌ی ۱۱: ۱۸ تیر ۷۸

هنوز ۱۰ روز از شروع جنبش دانشجویی ۱۸ تیر ۷۸ نگذشته بود که جنبش دانشجویی توسط همه‌ی نهادهای رژیم، اعم از وزارت اطلاعات، سپاه، بسیج، نیروی انتظامی، وزارت کشور و گروههای فشار، و با زمینه سازی‌های تبلیغی توسط رسانه‌هایی مثل کیهان، رسالت، انتخاب، صدا و سیما، سخنرانی رهبران حکومت به شکل گسترده‌ای سرکوب و هزاران تن دستگیر و به زندانها افتادند. علاوه بر شهادت عزت ابراهیم نژاد و مفقود شدن چند تن دیگر و نیز، زخمی و مجروح شدن هزاران تن توسط نیروهای سپاه، گردانهای ویژه و امثال آن - مرحله‌ی چهارم در برنامه سرکوب که در سطور قبلی به آن اشاره شد - از نتایج این سرکوب بود. بررسی همه‌ی ابعاد این فاجعه‌ی ملی نه در این نوشتار بلکه در ظرفیت چند جلد کتاب خواهد بود. اما آنچه در این سطور مورد توجهی من قرار دارد، برخورد قوه‌ی قضائیه با این فاجعه است. متأسفانه به محض سرکوب جنبش از سوی حاکمیت و فروکش نمودن اعتراضات مردمی - که بخش هایی از آن به دلیل اینکه به هرج و

مرج و خشونت کور گرایی مورد تأیید هیچکس نیست - همه رسانه‌های رژیم از جمله برخی از روزنامه‌های اصلاح طلبان مثل، صبح امروز و آفتاب امروز که هر دو متعلق به سعید حجاریان بود در هماهنگی با وزارت اطلاعات تلاش گسترده‌ای برای انتساب همه‌ی زد و خوردها به اتحادیه‌ی دانشجویان و دانش‌آموختگان به دبیر کلی من، اتحادیه ملی دانشجویان و دانش‌آموختگان به دبیر کلی منوچهر محمدی، جبهه‌ی متحد دانشجویی، حزب ملت ایران و سایر نیروهای ملی مثل جبهه‌ی ملی، مرز پرگهر و امثال آن به کار بردند. صدا و سیما با پخش بیانیه‌های غیرقانونی وزارت اطلاعات از این تشکل‌ها نام برد و با وجود اینکه من در زندان به سر می‌بردم عمد داشتند تا به نحوی نام من در این اعلامیه‌ها ذکر شود. همچنین با دستگیری منوچهر محمدی و با اعمال شکنجه، او را وادار کردند تا دست به اعترافات غیرواقعی بزند که این اعترافات به صورت مکرر از سوی همه‌ی شبکه‌های رادیو و تلویزیون رژیم پخش می‌شد و در آنها تلاش شده بود از این گروه‌ها نام برده شود.

از سوی دیگر وزارت اطلاعات برای انتقامجویی از افراد و تشکل‌های فعال سیاسی - دانشجویی فرصت را مغتنم شمرد. از اعضای اتحادیه افرادی چون دکتر امامی، پرویز سفری، محمد مسعود سلامتی، محمود شوشتری، حسن زارع زاده، محمد رضا کثرانی و دکتر کاوه اجاق را دستگیر نمودند. از اتحادیه‌ی ملی کسانی چون، منوچهر محمدی، اکبر محمدی، رضا مهاجرانی نژاد، دکتر علیزاده، مریم شانسی، خانم هاشمی، مصباحی و عطامرادی دستگیر شدند. از حزب ملت ایران، خسروسیف، مهندس بهرام نمازی، فریبرز مخبر، اسماعیل مفتی‌زاده، مهرداد میرعبدالباقی، دکتر بهیه جیلانی و حسین یکتا و از حزب پان ایرانیست ایران، مهندس کرمانی، قدرت الله جعفری و دو تن دیگر و از مرز پرگهر نیز، رهبر این حزب و چند نفر دیگر دستگیر شدند. همه‌ی این افراد از اعضای رهبری این تشکل‌های دانشجویی و سیاسی محسوب می‌شدند که با یکدیگر همکاری‌های مبارزاتی داشتند. وزارت اطلاعات منتظر چنین فرصتی بود تا به حساب این نیروهای غیر«خودی» رسیدگی کند! آنها يك هفته پس از حادثه‌ی کوی دانشگاه و با راه‌اندازی راهپیمایی حکومتی چهارشنبه ۲۳ تیرماه، همه‌ی ما را به شکنجه گاه توحید انتقال دادند.

همکاری وزارت اطلاعات و دادگاه انقلاب برای سرکوب شکنجه بی مانند بود! شکنجه گاه توحید را هیچ وقت فراموش نخواهم کرد. حدود ۱۰۰ روز آنجا بودم که بیش از ۱۰۰ سال بر من گذشت. از همان روزهای اول شکنجه‌های جسمی و روحی شروع شد. این در حالی بود که به دلیل قتل‌های زنجیره‌ای، درّی نجف آبادی مجبور به استعفا شده بود و یونسی جای او را در پست وزارت اطلاعات اشغال کرده بود. بچه‌ها را با مشت و لگد و کابل زیر شکنجه قرار دادند. آنها را آویزان می‌کردند و یا با وارد نمودن بدترین شکنجه‌های روحی در صدد شکستن اراده آنان، اعتراف گرفتن و پرونده سازی بودند. گوشه‌هایی از این شکنجه‌های قرون وسطایی را در نامه‌ای تحت عنوان «علی شکنجه گاه نداشت» در سال ۱۳۸۰ قلمی کردم که به دلیل نوشتن این نامه به مدت ۹ ماه در زندان ۵۹ سپاه پاسداران در همان سال در سلول انفرادی تحمل حبس و شکنجه نمودم. مهرداد لهراسبی، مهران میرعبدالباقی، بهیه‌ی جیلانی، اکبر محمدی، محمد رضا کثرانی، احمد باطبی، خالد رستمی، منوچهر محمدی دبیر کل مرز پرگهر، مریم شانسی، مهاجری نژاد، بهرام نمازی، از کسانی بودند که بیش از دیگران شکنجه‌ی جسمی شدند. پس از شکنجه‌های جسمی و روحی و گرفتن اعتراف و

مصاحبه، تشکیل دادگاههای قرون وسطایی و صدور احکام سنگین توسط دادگاههای انقلاب، خشونت، بربریت و قانون شکنی از سوی رژیم را بیش از پیش آشکار می کرد. احمد باطنی، مهرداد لهراسبی، اکبر محمدی و عباس دلدار بدون حضور وکیل در دادگاه در بسته و به صورت سرپایی از سوی شعبه ۶ دادگاه انقلاب به اعدام محکوم شدند. بهروز جاوید تهرانی ۴ سال است که در زندان رجایی شهر تبعید شده است. منوچهر محمدی، مهرداد لهراسبی، حسین یکتا، محمد رضا کثرانی، دکتر بهیهی جیلانی و چند تن دیگر به حبسهای سنگین محکوم شدند. این در حالی بود که عوامل اصلی حمله کننده به کوی دانشگاه تبرئه شده و حتی مورد تعقیب قرار نگرفتند. امیر فرشاد ابراهیمی از رهبران سابق انصار حرب الله نقش الله کرم، ده نمکی و سایر عناصر گروه فشار را در حادثه کوی دانشگاه افشا کرده است.

من پس از انتقال به توحید و با وجود اینکه به مدت ۲۰ روز در ۲۰۹ بازجویی شده بودم، به مدت ۱۰۰ روز دیگر در توحید زیر بازجویی قرار داشتم و بدترین و شدیدترین شکنجههای روحی را به این دلیل تحمل کردم که در بیانیهی «ساختار» سخن از جدایی دین از حکومت و برقراری جمهوری آزاد و دموکراتیک به میان آورده بودم. اطلاعاتی ها، آقایان امامی، سفری، سلامتی، کثرانی، زارع زاده و شوشتری را به مدت بیش از ۲ ماه در انفرادی های شکنجهگاه توحید زیر فشار قرار دادند تا در مورد من اطلاعات جدیدی به دست آورده و از این طریق وادار به عقب نشینی کنند. آنها هدفی را که تا آن زمان (یعنی از سال ۷۳ تا ۷۸) تعقیب می کردند این بود که من دست از مبارزه بردارم و گمان می کردند در توحید به این هدف دست خواهند یافت. غافل از اینکه ما هر روز مواضع اصولی خود را، با عزمی استوارتر به دلیل همین رفتارهایی که از طریق زندان و سرکوب و شکنجه علیه شهروندان و خودمان اعمال می کنند، اعلام خواهیم کرد. سرکوب جنبش دانشجویی - مردمی ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸، اصلاح ناپذیری رژیم را به داوری همگان قرار داد. آنها با این اقدام خود ماهیت واقعی يك رژیم «توتالیتر» را به نمایش گذاشتند.

### آپاراتاید سیاسی در جمهوری اسلامی

از این پدیده به بدقواری حکومت نام خواهیم برد. بدقواری به چه مفهوم است؟ بر حسب ظاهر شکل حکومت جمهوری اسلامی مانند همه حکومت های معمول است. قانون اساسی مدون، نهادهای حکومتی، مطبوعات، احزاب، انتخابات و همه چیزهای دیگری که در يك رژیم به ظاهر مدنی می توان یافت. چنانچه کسی یا سازمانی از بیرون نظارهگر این رژیم باشد، بر قانونمند بودن آن تاکید خواهد کرد. ظاهراً تفکیک قوا رعایت شده و هر سال يك بار انتخابات صورت می گیرد. رییس جمهور از طریق انتخابات روی کار می آید و نمایندگان پارلمان و حتی اعضای خبرگان رهبری از طریق رأی مستقیم مردم برگزیده شده اند. رهبر از تفکیک قوا و عدم دخالت قوا در کار یکدیگر و قانونگرایی حرف می زند. دادگاهها به صورت منظم تشکیل می شوند و حتی در مواردی که به محاکمه مطبوعات مربوط می شود، هیئت منصفه نیز حضور دارد. خلاصه اینکه بر حسب ظاهر همه چیز در جای خود قرار دارد. هر فرد یا گروه تلاش می کند تا اقدامات خود را قانونی جلوه بدهد و سران حکومت، علناً قانون شکنی را ترویج نمی کنند. اینها همه از مظاهر يك حکومت مدرن به حساب می آید. امور جامعه به شکل «ایلی» یا «ملوک الطوائفی» اداره نمی شود و یا عده ای دست به «کودتا» نزده و

بر حسب ظاهر، همه‌ی تشریفات مربوط به جابجایی قدرت مطابق آنچه اکثریت درخواست می‌کنند، صورت می‌پذیرد. ظاهر حکومت تا آنجا غلط انداز می‌شود که دبیر کل سازمان ملل هنگام ورود خود به ایران در سال ۱۳۸۰ آزادیهای قانونی را بسیار خوب بیان می‌کند! حتی برخی گروههای حقوق بشر که از سوی کشورهای اروپایی به ایران سفر کرده اند، در مواردی از حکومت تعریف می‌کنند! رییس قوه‌ی قضائیه بارها و بارها از ممتاز بودن رعایت عدل و قانون و حقوق بشر در زندانها یا قوه‌ی قضائیه سخن به میان می‌آورد و سایر مسئولان حکومتی هر کدام، بی نظیر بودن رژیم به لحاظ آزادی، قانونگرایی و دموکراسی را به رخ دنیا می‌کشند. خلاصه به لحاظ حفظ ظاهر، همه چیز سر جای خود قرار دارد و هیچ کم و کسری وجود ندارد.

این البته ظاهر امر است. اما به دلیل اینکه جناح اقتدارگرا اعتقادی به قانونگرایی ندارد و معیارهای ایدئولوژیک و رأی برتر، بر هر امری برتری و ارجحیت دارد، در این ظاهر و قالب قانونی هیچ محتوای واقعی دیده نمی‌شود. دلیل امر نیز معلوم است. همه چیز بر پایه‌ی باندبازی، رابطه گرایی، سرسپردگی به مراکز قدرت و اراده برتر، به وجود آمده به همین دلیل معیارهای قانونی با یک نسیم درهم خواهد ریخت. برای نمونه مطالعه‌ی رفتار همه‌ی ارکان حکومت در حوادثی همچون فاجعه‌ی کوی دانشگاه بی مبنایی یا بدقوارگی رژیم جمهوری اسلامی را آشکار خواهد کرد. وزارت اطلاعات که در رشد شرایط عادی، سخن از قانونگرایی، حقوق بشر و رأفت اسلامی به میان می‌آورد به یکبارگی گویا همه‌ی شعارهای خود را به فراموشی سپرده برای گرفتن اعتراف، مصاحبه، توبه نامه، خود را به آب و آتش زده و از زندگی خصوصی تا هر آنچه زندانی در طول عمر خود انجام داده را به میان می‌کشند و با چشم بند و کابل و جوجه کیاب(؟! ) و انفرادی و انواع فشارها و شکنجه‌ها، همه‌ی راهها را به کار می‌برند تا به اهداف حکومتی خود دست یابند.

قوه‌ی قضائیه که قرار بوده است بر پایه‌ی عدل و قانون و بی طرفی در مقابل آحاد شهروندان از شهروند عادی تا شخص رهبر و رعایت حقوق شهروندی شکل بگیرد در چنین مواقعی برای صدور بازداشت، زندانی کردن و صدور حکم اعدام و هجوم به منازل شهروندان و صدور حکم شکنجه برای سرکوب تظاهرات و مخالفان به گونه‌ی رفتار می‌کند که گویا سپاه مغول بر ملت ایران یورش آورده است!

نیروی انتظامی، سپاه پاسدار و گروههای شبه نظامی که البته به لحاظ قانونگرایی ادعای زیادی نداشته و خود را پیروان بی چون و چرای اراده‌ی برتر به حساب می‌آورند و همین ها که خود را فرزندان و خادمان ملت می‌دانند، در زمان سرکوب، آنچنان از خود سنگدلی نشان می‌دهند که گویا تظاهرکنندگان، اسرائیلی بوده و اینان در دفاع از خلق فلسطین به انتقام از آنها برخاسته‌اند!

رهبر و حتی رئیس جمهور هر زمان که شرایط را بحرانی احساس نمایند در ضرورت برخورد بی رحمانه با ارادل و اوباش(?! ) و اغتشاشگران (!) و آشوب گران (!)، آنچنان داد سخن می‌دهند که گویا این جوانان و معترضان و مخالفان دشمنانی هستند که لازم است از هر وسیله برای سرکوب آنها کمک گرفت. در صورتیکه اعتراض و تظاهرات بدون حمل سلاح در همه‌ی کشورها معمول بوده و یک حق اولیه برای شهروندان است که حتی در همین قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز به رسمیت شناخته شده است.

حکومت بدقواره، حکومتی است که به راحتی از مرزهای قانون عبور می‌کند و حرمت قانون و حق شهروندی را پاس نمی‌دارد. اینگونه حکومتها قانون را چون ابزاری به حساب می‌آورند که به راحتی

می‌توان آن را به دور انداخت و یا از آن در جهت تقویت ایده‌های خود بهره جست. قانون و حرمت حقوق شهروندی به خودی خود، برای آنها اصلاتی نخواهد داشت زیرا به زعم آنها، قراردادهای و پیمانهای اجتماعی مادام که تقویت کننده ارادهی برتر، که در طول ارادهی خداست، باشد از اعتبار برخوردار خواهد بود. اما چنانچه قانون و اجرای آن موجب شود که اکثریت بتواند به مطالبه‌ی حقوق خود پرداخته و ارادل و اوباش(!) و انسانهای پست و فرومایه (!) که آداب غسل و وضو و تیمم و نماز خواندن و حج و جهاد و امثال آن را بلد نبوده و صلاحیت حضور در انقلاب و حوزه و مسجد و امثال آن را نیز ندارد، چگونه باید بتواند حقوقی برابر با ولی فقیه یا فلان مرجع دینی یا مقام سیاسی و حکومتی داشته باشد؟

### جمهوری ناب یا مسلکی!

حکومت بدقواره برای توجیه رفتار خود از يك ناب گرایی آرمانگرایانه سخن به میان می آورد و علاوه بر اینکه شهروندان را به «خودی» و «غیر خودی» تقسیم می کند، برای آرای مردم نیز ارزش گذاری اعتباری می کند. مطابق مفاهیم موردنظر ایدئولوگ های آنها همانگونه که مصباح یزدی یا جوادی آملی اعلام کرده اند، رأی مؤمنانه از رأی غیر مؤمنانه متفاوت است! اصالت با رأی مؤمنانه‌ای است که به دنبال جمهوری ناب باشند و نه هر بی سر و پا و ارادل و اوباشی که از فرهنگ دینداری بویی نبرده و صرفاً برای مطامع دنیایی و کسب رفاه و امنیت و زندگی دنیایی به تلاش در مخالفت با حکومت مؤمنان و علما و روحانیون می پردازد. کسانی که به دنبال آزادی های اجتماعی از جمله عدم رعایت حجاب و یا مدافع روابط آزادانه‌ی پسر و دختر و شرکت در مجالس خوشگذرانی که محرم و نامحرم با یکدیگر به شادی و پایکوبی می پردازند، هستند و کسانی که نماز نخوانده و روزه نمی گیرند و گروههایی که آداب غسل و وضو را نمی دانند و دم از آزادی بیان، مطبوعات و احزاب می زنند و گروهی که به روحانیت سرسپردگی و ارادت نداشته اما خواهان مشارکت مساوی در همه‌ی شئون حکومت هستند را نباید به حساب آورد. قرارداد اجتماعی به این دلیل که بین آرا و خواست مؤمنان از غیر آنها تمایزی قایل نمی شود، تا آنجا محترم است که در خدمت ولایت فقیه، روحانیت و مؤمنان باشد. هر گاه از این مدار خارج شود و یا کسانی بخواهند با استفاده از قوانین اجتماعی ولو آنکه قانون اساسی مصوب نظام مقدس جمهوری اسلامی باشد، و به تضعیف اراده‌ی حاکم بپردازند، در آنصورت، حقوق اجتماعی زیر پا گذاشته خواهد شد!

از این بدقوارگی با عنوان «آپارتاید» حقوقی - سیاسی یاد کرده اند. شهروند یا خودی ، مؤمن به حفظ قدرت و اراده‌ی برتر است که در آن صورت از حقوق و مواهب اجتماعی حتی بیش از آنچه در قانون مصوب آمده است برخوردار خواهد بود. رأی او، حقوق او، نظر او، خواست او از آنجهت که هماهنگ با ایدئولوژی یا اراده حاکم قرار دارد يك خواست مقدس و ویژه خواهد بود. اما اگر حتی با اراده حاکم موافق نبود ولی مخالفت بارزی نیز اعلام نکرد باز هم می تواند به نحوی در حیات اجتماعی حضور داشته باشد. اما چنانچه بخواهد به هر طریق در موضع انتقاد یا مخالفت با ایدئولوژی حاکم قرار بگیرد، باید آگاه باشد که از هیچ حق و حقوقی برخوردار نخواهد بود. حرفی که رژیم در حادثه‌ی کوی دانشگاه و مطابق قول و عمل خود با دانشجویان و مردم داشت همین بود و بس! گروه فشار، نیروی انتظامی، وزارت اطلاعات، قوه‌ی قضائیه، بسیج و سپاه و هر

نیروی دیگر به این دلیل که از اراده‌ی برتر و ایدئولوژی حاکم دفاع می‌کرد حق داشت هر گونه بخواهد عمل کند و کسی حق نداشت از آنها پاسخ بخواهد اما جریان مخالف به این دلیل که مخالف و معترض بود باید به شدت سرکوب می‌شد! فلسفه‌ی برداشت و عمل رژیم و نهادهای وابسته به آن در همین چند جمله خلاصه می‌شود. پیش از این گفتیم اینگونه رژیم‌ها که با قانون و حقوق شهروندی برخورد دوگانه دارند، برای تثبیت خود، سیاست‌های چندگانه‌ای را به کار خواهند بست: برخورد از طریق گروه فشار، سرکوب با کمک از نهادهای به ظاهر قانونی، ترورهای سیاسی و سرکوب گسترده با استفاده از همه‌ی امکانات به شرط اینکه آن روش‌های چندگانه کارساز نباشد.

جمهوری اسلامی از ۲ خرداد ۷۶ تا ۱۸ تیر ۷۸ این سیاست‌ها را به طوری کامل به کار گرفت. البته معنای این حرف این نیست که قبل از ۲ خرداد ۷۶ یا پس از ۱۸ تیر ۷۸ از این شیوه‌ها استفاده نشد، بلکه ادعا این است که در این مقطع زمانی از همه‌ی روش‌ها استفاده کرد و در ۱۸ تیر ۷۸ البته همه‌ی ظرفیت‌ها برای برخورد بکار گرفته شد.

به دلیل اوج‌گیری جنبش و طرح شعارهای جسورانه ملت، بگونه‌ای که مقامات بالای رژیم انتظار آن را نداشتند، موجب عقب‌نشینی موقتی رژیم شد، اما به محض اینکه نیروهای نظامی - امنیتی موفق به سرکوب جنبش شدند، رهبر جمهوری اسلامی به کلی شرایط قبل را به فراموشی سپرد و بار دیگر دستور سرکوب را صادر کرد. این البته منحصر به حادثه‌ی کوی دانشگاه نبود و در حوادث بعدی، دستور برای سرکوب، بسیار شفاف‌تر بوده است که به آن خواهیم پرداخت. در هر صورت بحث از یک رفتار خاص سیاسی یا حقوقی و اجتماعی نیست. سخن از یک نوع فلسفه‌ی سیاسی است. مطابق این فلسفه سیاسی، برخی افراد و گروه‌ها به لحاظ یک چیز خاص از دیگران برتری دارند. این برتری طلبی ممکن است به لحاظ یک رنگ خاص باشد، مثل آنچه در آفریقای جنوبی معمول بود. مطابق این عقیده کسانی که دارای رنگ سفید هستند، از رنگین پوست‌ها برای حکومت‌داری صلاحیت بیشتری هستند. و یا مطابق عقاید نژاد پرستان در دوره‌ی آلمان هیتلری، نژاد ژرمن به عنوان نژاد برتر، صلاحیت این را دارد که بر جهان فرمانروایی کند و نژادهای دیگر می‌بایست فرمانبردار ژرمن‌ها باشند. مطابق فلسفه‌ی سیاسی ولایت فقیه نیز، آن گروه که دارای عقاید مؤمنانه نسبت به ولایت فقیه و حکومتی که یک فقیه شیعه و جامع‌الشرایط بر آن حاکم است، هستند به لحاظ حقوقی - سیاسی از سایر افراد و گروه‌ها برای اعمال قدرت و حکومت برتر هستند. این اندیشه البته به عنوان عقیده و ایدئولوژی حاکم بر قانون، عدالت و سیاست درآمده است. در واقع عدل و قانون به خودی خود میزان رفتار حکومت‌گران نخواهد بود بلکه عدل و قانون بر میزان رای برتر و دیدگاه حاکم به سنجش ارزیابی درخواهد آمد. همه‌ی این ارزش‌های اجتماعی مثل آزادی، دموکراسی، قانونگرایی و عدالت وقتی در چارچوب گفتمان حاکم بر طرفداران تفکرات ایدئولوژیک قرار می‌گیرد، مفاهیم جدیدی می‌یابد که اگر در یک گفتمان آزاد و غیر ایدئولوژیک مود بررسی قرار گیرد، تفاوت‌های بسیار زیادتری خواهد داشت.

مطابق فلسفه‌ی سیاسی این گروه از ایدئولوژی‌گراها، آزادی و دموکراسی نمی‌تواند دارای ارزش مطلق باشد. بلکه همه‌ی این مفاهیم باید در چارچوب «آپارتاید» ایدئولوژیک آنها به ضوابط ویژه‌ای مقید باشد. قانونگرایی نیز همین سرنوشت را دارد. آنها نوعی گفتمان یا ارزش‌گذاری خاص خود را دارند. به همین دلیل

مطابق نظرات آنان، شهروند بد و شهروند خوب معنا پیدا می‌کند. همچنان که بارها از زبان «تئوریسین» های آنها شنیده‌ایم، آزادی باید درچارچوب احکام شرعی باشد. احکام شرع را نیز آنان تعریف می‌کنند، بنابراین آزادی و دموکراسی یعنی چیزی که نتیجه‌ی آن تأیید حاکمیت باشد. قانونگرایی یعنی عمل به چیزهایی که مطابق خواست اراده‌ی حاکم قرار بگیرد. مطابق این فلسفه، هیچکدام از این ارزش های انسانی بدون تأیید آنان از هیچ اعتباری برخوردار نیست. آنان ارزش های انسانی مطلق را به عنوان فرهنگ «لیبرالی» به شدت مورد حمله قرار می‌دهند. مطابق این فلسفه، هر کس سخن از آزادی، دموکراسی و قانونگرایی و عدالت، بدون لحاظ دیدگاههای ایدئولوژیک به میان آورد، فرد توطئه‌گری است که می‌خواهد فرهنگ «لیبرالی» و غرب زدگی و یا فساد را بر کشور حاکم کند. این جریان با همین توجیه به سرکوب آزادی های مشروع شهروندان می‌پردازد. آنها بر این عقیده هستند که کسانی که در جنگ و انقلاب جان خود را از دست داده اند، هدفی جز حاکمیت دین از نوعی که دستگاه ولایت فقیه آن را نمایندگی می‌کند نداشته اند. آنها به راحتی به خود حق می‌دهند از طرف شهدای جنگ و انقلاب نمایندگی کرده و آنچه را خود می‌پسندند به نام آنها اعلام نمایند. این نظرگاه، آزادی، دموکراسی و قانونگرایی را در تضاد اصولی با خون شهدایه حساب آورده و بر این باور است که هر نوع ارزش انسانی باید مطابق معیارهای قدرت حاکم ارزش گذاری ایدئولوژیک شود تا مورد تأیید باشد.

تئوریسین های آپارتاید مذهبی به پیروان خود می‌آموزند که تظاهر کننده‌ها در صداداز بین بردن ارزش های معنوی هستند تا فرهنگ غرب را حاکم کنند و فساد اخلاقی را ترویج دهند. آنها با صراحت مخالفین آپارتاید و استبداد را دست نشانده‌های آمریکا می‌دانند و این در حالی است که برای توجیه ناکامی های خود، دشمن فرضی مثل آمریکا و اسرائیل را به رخ مردم می‌کشند تا هر وقت بخواهند بتوانند مخالفین را با همین برچسب از میدان خارج کنند. برای بدنام کردن آزادیخواهان و توجیه آپارتاید سیاسی - حقوقی حاکم راهی بهتر از این نیست که آزادی و دموکراسی را صرفاً به عنوان ارزش‌های غربی معرفی کرده و غرب را نیز سرچشمه‌ی فساد و تباهی تبلیغ کنند و مروجین آزادی و دموکراسی را مروجین فساد و فحشا معرفی نمایند! مطابق این نظرگاه، دانشجویان، روزنامه نگاران و کوشندگان سیاسی به عنوان عمده های آمریکا و غرب معرفی می‌شوند که قرار است با ارزش های معنوی مثل اینارگری و اخلاق مخالفت کنند در حالیکه بخوبی آگاه هستند که روشنفکران با استبداد «آپارتاید» و فساد و بی‌عدالتی مخالف هستند. روشنفکران بخوبی می‌دانند که وضع موجود کشور که تابلوی تمام نمایی از فقر، بی‌قانونی، فساد، اختلاس، رشوه، قاچاق، سانسور، خفونت، ترور، سرکوب و عقب افتادگی است، ناشی از قانون گریزی «الیت» حاکم بر کشور می‌باشد.

#### پرونده‌ی ۱۲: میتینگ ۴ خرداد ۷۹

جنبش دانشجویی ۱۸ تیر ۷۸ بطرز وحشیانه‌ی سرکوب شد. بخش زیادی از دانشجویان و کوشندگان سیاسی به دلیل همین سرکوب از صحنه‌ی سیاسی خارج شدند. شور و نشاط قبلی دیگر وجود نداشت. آن جنبش اجتماعی که می‌توانست پشتوانه‌ی نهادهای مدنی و جنبش اصلاح طلبی قرار بگیرد از سوی جناح اقتدارگرا و با استفاده از همه‌ی نهادهای حکومتی، به حاشیه رانده شد. حمله، سرکوب، ضرب و شتم، زندان، شکنجه، احکام اعدام که از طریق وزارت اطلاعات و دادگاههای انقلاب و گرفتن تعهد عدم فعالیت، از دانشجویان زندانی و کوشندگان

سیاسی در به انزوا بردن این جنبش اجتماعی نقش مهمی داشت. یکی از شگردهای رژیم جمهوری اسلامی که برای سرکوب مخالفین و در عین حال عدم پرداخت هزینه از آن استفاده می‌کند این است که، برای مدت چند ماه آنها را در بازداشتگاههای امنیتی و سلول انفرادی نگه داری می‌کند تا به قول خودشان، زندانی ببرد. پس از آن با يك قرار مثل كفالت، تعهد یا وثیقه او را آزاد می‌کند و از این قرار همچون شمشیر «دامکوس» بر بالای سرمخالف، بهره می‌برد. این شگرد موجب می‌شود تا این رژیم تعداد زندانیان سیاسی خود را محدود نگه دارد، در غیر اینصورت همه‌ی زندانهای رژیم روی هم، ظرفیت زندانیان سیاسی را نخواهد داشت. كفالت یا وثیقه به لحاظ قانونی برای این است تا تشکیل جلسه‌ی دادگاه متهم آزاد باشد. اما قوه‌ی قضائیه رژیم از این حق قانونی به عنوان يك ابزار فشار بر علیه زندانیان سیاسی بهره‌جویی می‌کند. تخلف آشکار دیگر قوه‌ی قضائیه این است که برخلاف قانون، متهمین را به مدت طولانی در بازداشتگاهها نگه داری می‌کند. خود من تاکنون به مدت دو سال و نیم و بدون حکم محکومیت در زندان به سر برده‌ام و این اقدام غیرقانونی البته عمومیت دارد. اگر روزی يك دستگاه بی طرف به مطالعه‌ی پرونده‌های سیاسی در دادگاههای انقلاب که حتماً تعداد آن به بیش از يك میلیون می‌رسد و از این منظر یعنی اخذ كفالت و وثیقه و مدت بازداشت بپردازد به این قانون شکنی ظالمانه‌ی جمهوری اسلامی پی‌خواهد برد. بازداشت موقت یا قرار وثیقه یا كفالت به عنوان دو ابزار برای اعمال فشار و تحمیل خواست بازجوها و مثلاً قاضی‌ها برای درهم شکستن مقاومت مخالفین سیاسی به صورت گسترده بکار گرفته شده است.

ممکن است بر حسب اینگونه تلقی بشود که استفاده از این دو ابزار قانونی به قصد کمک به متهم به جهت جلوگیری از صدور محکومیت استفاده شده است، اما این برداشت کاملاً ناصحیح است. زمانی که فرصت افشای آزادانه‌ی مظالم رژیم فرا برسد، معلوم خواهد شد که قوه‌ی قضائیه به این لحاظ ظلم بزرگی به شهروند و قانون روا داشته است. سرکوب جنبش دانشجویی به عنوان رهبری جنبش اجتماعی که با سکوت حمایت‌آمیز خاتمی و بخشی از دوم خردادی‌ها صورت پذیرفت، تجربه‌ی شیرینی در اختیار اقتدارگرایانی قرار داد که تا آن زمان بر این باور بودند که این جنبش مهارشده‌ی نیست. این در حالی بود که هنوز سه بخش عمده‌ی جنبش اجتماعی فعال بود. مطبوعات، احزاب و اصلاح طلبان این سه بخش را تشکیل می‌دادند. تا قبل از سرکوب جنبش دانشجویی در ۱۸ تیر ۷۸، جنبش اجتماعی (یا همان جنبش جریان سوم) «آوانگارد» جنبش اصلاح طلبی بود که آن سه بخش نیز در درون آن قرار می‌گرفت. با سرکوب بخش پیشروی جنبش اصلاحی از سوی اقتدارگرایان، سرکوب گران برای مهار بخش‌های دیگر جنبش اصلاحی و سوسه می‌شدند. در عین حال به دلیل ضعف و انفعالی که خاتمی در ۱۸ تیر ۷۸ از خود نشان داد، جنبش جوانان و دانشجویان به مرور از خاتمی مأیوس می‌شد و برای اولین بار پس از ۱۸ تیر، جنبش دانشجویی راه خود را از خاتمی جدا می‌کرد تا با سروسامان دادن جنبش جریان سوم، راه مطمئن تری برای رسیدن به آزادی و دموکراسی را تجربه نماید. شاید بخش زیادی از اصلاح طلبان حکومتی از اینکه جنبش دانشجویی سرکوب و مهار شده است راضی بودند، زیرا بر این باور بودند که این جنبش، مطالبات و هزینه‌ها را بالا خواهد برد و به همین دلیل در تلاش بودند با انتقال رهبری جنبش اصلاح طلبی - البته اینجا اگر از کلمه‌ی اصلاح طلبی استفاده می‌کنیم نباید سوءتفاهم ایجاد کند، منظور من اصلاح طلبان فعلی و یا چیزی که به عنوان اصلاحات درون حکومتی شناخته شده نیست - از



جنبش دانشجویی به اصلاح طلبان حکومتی، تضمین های لازم برای مهار جنبش توسط خود را به دست آوردند. به همین دلیل است که بر این نکته تاکید ورزیدیم که اصلاح طلبان از سرکوب جنبش ۱۸ تیر توسط اقتدارگرایان خشنود شدند و حتی در مواردی به آنها یاری دادند. سخنان خاتمی علیه تظاهر کنندگان، هماهنگی جناح دوم خرداد برای برگزاری راهپیمایی حکومتی ۲۳ تیر ماه و حتی دعوت برای حضور راهپیمایی، حضور وزارت اطلاعات و وزارت کشور در فرایند سرکوب و جوسازی برخی از روزنامه های ۲ خردادی علیه رهبران و تشکل های مستقل دانشجویی، آنهم در شرایطی که همه این افراد زیر شکنجه وزارت اطلاعات در شکنجه گاه توحید به سر می بردند، نمی تواند به عنوان يك امر تصادفی تلقی شود.

به نظر می رسد آقای سعید جباریان بیش از دیگران برای انتقال رهبری جنبش اصلاحات از حوزه دانشجویی به حوزه اصلاحات درون حکومتی تلاش می کرد. ایشان به همراه سایر اصلاح طلبان حکومتی بر این باور بودند که با انتخابات مجلس ششم در اسفند ۷۸، بخش اصلی قدرت - دولت و مجلس - به دست اصلاح طلبان خواهد افتاد و با استفاده از این موقعیت خواهند توانست با جناح مقابل و شخص رهبری بر سر میز مذاکره نشسته و در مورد قوه قضائیه، تشخیص مصلحت، شورای نگهبان، سایر نهادهای منتسب به رهبر و حتی شرایط رهبری چانه زنی بکنند. این آرزوی وسوسه انگیز، جناح اصلاح طلب درون حکومتی را و می داشت تا از سرکوب و یا حداقل مهار جنبش دانشجویی استقبال کند.

انتخابات مجلس ششم البته با همین رویکرد و تا حدود زیادی مطابق پیش بینی آقای جباریان به عنوان «تئوریسین» اصلاحات درون حکومتی برگزار شد، اما جناح اقتدارگرا که از سرکوب جنبش دانشجویی ۱۸ تیر به وجد آمده بود نمی خواست بگذارد سعید جباریان پروژه اصلاحات درون حکومتی را با فتح سنگر به سنگر اقتدارگرایان به پیش ببرد. به همین دلیل این جناح با صدور امریه‌ای، سعید عسگر را برانگیخت تا سعید جباریان را ترور کند. سعید جباریان در حالی ترور می شد که پیش از آن جناح اقتدارگرا با پرونده سازی علیه عبدالله نوری این چهره شاخص جناح دوم خرداد که به لحاظ مدیریت و سازمان دهی از توانایی لازم برای ریاست مجلس ششم برخوردار بود را به ۵ سال زندان محکوم کرده بود.

یکی از تبعیض های قانون شکنانه در قوه قضائیه وجود دادگاهی موسوم به دادگاه ویژه روحانیت است. این دادگاه در برخورد با روحانیون اصلاح طلبی مثل عبدالله نوری، آیه الله منتظری، کدیور و موسوی خوئینی ها به نفع جناح اقتدارگرا، کارنامه سیاهی در قانون شکنی و بی عدالتی از خود بر جای گذاشته که به دلیل انتساب آن به رهبر، جوابگویی به این عملکرد نیز مستقیماً با رهبری جمهوری اسلامی خواهد بود. اتفاقاً یکی از اقدامات قانون شکنانه‌ی ایشان در ارتباط با پرونده عبدالله نوری است. ایشان با ایراد سخنرانی های متعدد از طریق تریبونهای رسمی نظام، زمینه برخورد و محاکمه عبدالله نوری را فراهم کرد. از سوی دیگر، حفاظت اطلاعات سپاه در همین دوره یعنی پس از سرکوب جنبش دانشجویی ۱۸ تیر فعال شد و در پرونده سازی علیه عبدالله نوری و چاپ پوستر علیه ایشان و نیز اعمال نفوذ در پرونده مربوط به ترور سعید جباریان ابتکار عمل را بدست گرفت. (حفاظت اطلاعات سپاه، به عنوان بازوی اجرایی ستاد بحران که عملاً اداره اصلی امور سیاسی - امنیتی - قضایی کشور را پس از ۱۸ تیر ۷۸ به دست گرفت.)

بنابراین از این تاریخ به بعد، یعنی پس از سرکوب جنبش دانشجویی ۱۸ تیر ۷۸، محکومیت عبدالله نوری و ترور سعید حجاریان، جناح اقتداگرا تلاش می کند تا ابتکار عمل برای به مهار کشیدن جنبش اصلاحات را در دست بگیرد و برای این هدف استراتژیک خود از قوه قضائیه، حفاظت اطلاعات سپاه - به عنوان بازوی اجرایی - امنیتی، شورای نگهبان، صدا و سیما و سایر نهادهای انتصابی بهره‌ی کافی می برد.

### توطئه‌ی رفسنجانی برای مجلس ششم

یکی از برنامه‌های جناح اقتداگرا برای مهار جنبش اجتماعی در سال ۷۸، اعمال نفوذ در مجلس ششم از دو راه بود:

#### ۱- استفاده از شورای نگهبان

۲- به کارگیری و فعال کردن عنصر استراتژیکی مثل رفسنجانی که از آن تاریخ عملاً رهبری ستاد بحران را در دست گرفته بود.

رفسنجانی برای اینکه بتواند همزمان با ریاست تشخیص مصلحت کاندیدای نمایندگی مجلس (به زعم خودشان ریاست مجلس) هم بشود، می باید قانون انتخابات را زیر پا می گذاشت. به همین دلیل جناح اقتداگرا دست به کار شد و پس از زندانی کردن عبدالله نوری - کاندیدای اصلی برای ریاست مجلس - با ارائه‌ی يك طرح در مجلس پنجم برای اولین بار پس از انقلاب، برای يك نفر قانون به تصویب رساندند تا ایشان بتواند برخلاف قانون انتخابات همزمان با ریاست تشخیص مصلحت کاندیدای مجلس هم بشود! شورای نگهبان نیز با فوریت این قانون استثنایی را تصویب کرد. اگر چه مجلس و شورای نگهبان دست به این اقدام بهت انگیز زد اما مردم تهران از رأی دادن به عالیجناب رفسنجانی، پرهیز کرده و به همین دلیل بار دیگر شورای نگهبان دست به کار شد و به ابطال بیش از ۷۰۰۰۰ رأی مردم تهران، رفسنجانی را از رتبه‌ی ۳۱ یا ۳۳ به رتبه‌ی ۲۰ ترقی داد.

### سرکوب مطبوعات

همزمان با این فعل و انفعالات جناح اقتداگرا برای مهار جنبش اجتماعی ملت ایران، رهبر جمهوری اسلامی همچون گذشته دست به ایراد سخنانی هابی از طریق تریبونهای رسمی حکومت علیه مطبوعات زد. نقش مطبوعات در به وجود آوردن حماسه‌ی ۲ خرداد ۷۶ - صرفنظر از اینکه مردم به يك روحانی حکومتی رأی دادند، رأی ۲۱ میلیونی آنان و به قول مهندس سبحانی نه ی بزرگ به حاکمیت از اهمیت فروانی برخوردار بود. ضمن اینکه پس از این حادثه تحولات مهمی در ایران رخ داد که ارتباطی با شخص خاتمی ندارد - راه اندازی جنبش دانشجویی ۱۸ تیر ۷۸، افشای قتل‌های زنجیره‌ای، شکست رفسنجانی در انتخابات مجلس ششم و حوادث مهم بعد از ۲ خرداد بسیار مهم ارزیابی می شد. به همین دلیل تصمیم گرفتند پس از سرکوب جنبش دانشجویی، مطبوعات را از دور خارج کنند. رهبر جمهوری اسلامی بارها و بارها علیه مطبوعات به سخنانی پرداخت و آنها را متهم ساخت که به پایگاه دشمن تبدیل شده اند. ایشان حتی به تعداد نشریاتی که به

زعم خودشان به پایگاه دشمن تبدیل شده اند اشاره کرد - حدود ۱۵ الی ۱۶ نشریه - و قبل از تشکیل محکمه، حکم محکومیت صادر کرد.

به دنبال این سلسله سخنرانی های آتشین و اعتراضی علیه مطبوعات یا رکن چهارم دموکراسی، سپاه و قوه قضائیه وارد عمل شدند. قبل از آن سپاه پاسدار با اعلامیه‌ی شدید الحنی اعلام کرده بود به زودی همچون پتکی بر سر کسانی که آنها در اعلامیه خود به ضد انقلاب، پایگاه دشمن و امثال این اتهامات از آنها یاد می کردند، فرود خواهد آمد و فرماندهی کل سپاه از بریدن زبان و قطع دست و گردن زنی سخن به میان آورده بود. در هر صورت، زمان سرکوب مطبوعات به عنوان رکن دیگر جنبش اجتماعی مردم ایران فرا رسیده بود. من به همراه دوستانم مسئولیت سردبیری، شورای نویسندگان و تهیه، چاپ و انتشار روزنامه‌ی گزارش روز را بر عهده گرفته بودیم و حدود ۳۰ شماره از این روزنامه را منتشر کرده بودیم. دوازدهمین پرونده‌ی مربوط به من در قوه قضائیه شکل می گرفت. روزنامه‌ی گزارش روز جزء اولین روزنامه‌هایی بود که دستگاه قضایی در اجرای امریه‌ی رهبر جمهوری اسلامی، به محاق توقیف برد. ابتدا هفته‌نامه‌ی پیام دانشجو، سپس ندای دانشجو، هویت خویش و اینک روزنامه‌ی گزارش روز.

پیش از اینها در مورد عدم استقلال قوه قضائیه به اندازه‌ی کافی سخن گفته ام. برخورد این قوه در تعطیلی بیش از ۱۸ روزنامه در ۵ فروردین ۷۹ از بهترین شواهد برای اثبات عدم استقلال این قوه از هرم قدرت حکومتی است. قبل از این برخورد غیرقانونی قوه قضائیه با مطبوعات (که آنرا با به توپ بستن مجلس توسط محمد علی شاه، مقایسه کرده اند) محاکمه روزنامه نگاران مستقلى مثل عبدالله نوری، عمادالدین باقی، اکبر گنجی شروع شده بود. اما یکی از اقدامات بهت انگیز قوه قضائیه در این مرحله از برخورد با مطبوعات این بود که ابتدا به تعطیلی مطبوعات مبادرت کرد و پس از آن تلاش نمود با دستگیری و زندانی کردن برخی نویسندگان برای مطبوعات پرونده سازی کند و به زعم خودشان مصادیقی برای این حرف رهبر که عوامل نفوذی دشمن در مطبوعات رخنه کرده و مطبوعات را به ستون پنجم دشمن تبدیل کرده‌اند، پیدا نماید و به قول خودشان اثبات کنند که رهبر بیهوده علیه مطبوعات سخنی نگفته است. این مسأله البته در پرونده‌ی ترورهای سیاسی ۷۷ نیز تکرار شده بود. پس از اینکه رهبر از فروهر به عنوان دشمن بی خطر یاد کرد و مسئولیت ترورها را بر گردن دشمن یعنی آمریکا و صهیونیسم انداخت، پیروان رهبر در دستگاههای امنیتی و قضایی در صدد برآمدند تا با اعمال شکنجه‌ی قرون وسطایی برخی عاملین ترورهای سیاسی و یا حتی با شکنجه‌ی افراد بی گناهی مثل خانم سعید امامی، به زور آنها را وادار کنند تا بگویند که از عوامل اسرائیل هستند تا حرف رهبر بر زمین نماند!

در هر صورت مطبوعات از جمله روزنامه‌ی گزارش روز در يك اقدام کاملاً غیرقانونی از سوی قوه قضائیه به محاق توقیف رفت و به همین آسانی، حقوق شهروندی توسط قوه ای که باید مظهر عدالت و قانونگرایی باشد سلب شد. از سوی دیگر کسانی چون، محمد قوچانی، مسعودبهنود، ابراهیم نبوی، شمس الواعظین و دیگر روزنامه نگاران به سلول های انفرادی سپرده شدند تا بازجوهای وزارت اطلاعات با گرفتن اعتراف از آنها ثابت کنند که عوامل دشمن در مطبوعات نفوذ کرده اند. به راستی این است معنای عدل و قانون! این بود عدل علی؟ این بود مدینه‌ی فاضله‌ی روحانیان؟ این بود آزادی و عدالتی که آیه الله خمینی و سایر

روحانیون در بدو پیروزی انقلاب به مردم وعده داده بودند؟ این بود بهشتی که از آن سخن می گفتند؟ این بود استقلال قوه عدلیه از اراده حاکم؟

این اقدام رهبر جمهوری اسلامی در سرکوبی مطبوعات و پیروی بی چون و چرای قوه قضائیه و دستگاه امنیتی کشور از فرامین او و همچنین عدم اقدام جدی خاتمی و دولت او در حمایت از رکن چهارم دموکراسی موجب شد تا جمهوری اسلامی ایران در رتبهی دهم سرکوب مطبوعات قرار بگیرد. به راستی نفوذی های دشمن چه کسانی بودند؟ ایراد اتهام قبل از اثبات در دادگاه بی طرف با حضور هیئت منصفه از سوی رهبر يك حکومت علیه مطبوعات و عده ای از شهروندان با کدام قانون و منطق و عدالت سازگار است؟ رهبر در موضع رییس حکومت از همه ی اختیارات برای برخورد با دیگران برخوردار است و تمامی نهادهای قدرت گوش به فرمان رهبری هستند. این شهروندان عادی و گروهی از نویسندگان و روزنامه نگاران اند که از هیچ پشتوانه ی حمایتی برخوردار نیستند. آیا عدل و انصاف حکم می کند که يك مقام حکومتی به صرف داشتن قدرت مطلقه و فراقانونی اینگونه با شهروندانی که برای خدمت رسانی به جامعه تلاش می کنند، برخورد کند؟ یکی از انتقادات جدی آزادیخواهان علیه شاه، ساواک و دستگاه سانسور این بود که آزادی مطبوعات را سلب کرده است. آیا انقلاب برای این بود که شاه برود و ولایت فقیه و رهبر بر جای او بنشیند؟

در هیچ يك از سطور این نوشتار هدف توهین علیه هیچ شخص و نهادی نداشته و ندارم. قصد انتقامجویی شخصی و گروهی ندارم. قصد تضعیف فرد یا گروهی را نداشته و ندارم. اما سوالی که پاسخ می طلبد این است که آیا به راستی هر فرد یا گروه که در مقام قدرت فردی، فراقانون و مطلقه قرار گرفت همین اقدامی را انجام می دهد که شاه با مطبوعات دوران خود و رهبر با مطبوعات در سال ۷۹ انجام داد؟ سخن در مورد شخص نیست. بحث در مورد ساختارهای حکومتی و ایدئولوژی های حاکم بر ساختارهای سیاسی است.

### امریه ی رهبر به مجلس

رهبر جمهوری اسلامی برای تکمیل اقدامات خود در جلوگیری از انتشار مطبوعات آزاد و مستقل، امریه ی تاریخی خطاب به مجلس صادر کرد و از مجلس خواست که اصلاحیه ی مربوط به قانون مطبوعات را به این دلیل که مخالف شرع و قانون است از دستور خارج کند. این اقدام ضمن اینکه برخورد با مطبوعات و تداوم سرکوب تلقی می شد، برخورد با مجلس اصلاحات و شروع مرحله ی جدیدی نیز هست.

در هر صورت مطبوعات توسط قوه ی قضائیه تعطیل شد، حقوق شهروندان زیر پا گذاشته شد، عده ای از روزنامه نگاران محاکمه و زندانی شدند، و تعداد معینی از مطبوعات به پایگاه دشمن بودن متهم شدند اما حتی يك نفوذی دشمن - البته دشمن به تعبیر حاکمیت - نیز پیدا نشد. این است نتیجه ی حکومت فردی و قوه ی بی عدل و داد و غیر مستقل!

با وجود اینکه رژیم جمهوری اسلامی در حق من، در حق خانواده ی من، در حق دوستان من، در حق هموطنان من، در حق دین و انقلاب و باورهای من جفا کرده است، اما تاکید می کنم که قصد انتقامجویی ندارم. هدف من بیان حقایق و اصلاح کژی ها و مبارزه با ظلم و بی عدالتی و قانون شکنی و نابرابری است. من زندگی خود و امنیت خانوادگی خود را بر این پیمان نهاده ام. به راستی که این هدف، والاتر از آن است که به

اغراض فردی مثل انتقام کشی و کینه توزی آلوده شود. از هیچ فرد و گروهی کینه‌ی شخصی ندارم. از هیچ فرد و گروهی ترس و واهمه یا طمع ندارم. اما رفاه، آزادی، دموکراسی، حقوق بشر و عدالت از خواسته‌های من است. من و میلیون‌ها هموطن ایرانی است. هیچ چشم داشت یا منّتی بر هیچکس ندارم. من به این دلیل با ظلم و بی عدالتی و قانون شکنی مبارزه می‌کنم که از این امور متنفر هستم. من به این دلیل در راه آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، رفاه و امنیت و عدالت مبارزه می‌کنم که این مقولات را دوست دارم. پس من برای خودم تلاش می‌کنم و به همین دلیل نمی‌توانم از دیگران طلبی داشته باشم. همه چیز در نفس یا در وجود یا در شخص انسان نهفته است. من چیزهایی را دوست دارم و از چیزهایی بدم می‌آید و دوست ندارم. از چیزهایی که خوشم می‌آید به عنوان ارزش‌های انسانی یاد می‌کنم؛ عدالت و آزادی دو ارزش انسانی هستند. همانگونه که ظلم و استبداد دو ارزش غیرانسانی هستند. تلاش نمی‌کنم مبارزه در راه رسیدن به ارزش‌های انسانی را با اهداف غرض آلود، تنزل بدهم. اگر حتی همین رهبران جمهوری اسلامی که اینگونه به سلب حقوق شهروندان پرداخته و ظلم و ستم در حق شهروندان روا داشته و ما را از اهداف بزرگ و انسانی باز داشته‌اند، حاضر بشوند در قالب همین جمهوری اسلامی، ارزش‌هایی چون آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، رفاه، امنیت، عدالت و قانونگرایی را محقق سازند، من اولین کسی خواهم بود که دست از مبارزه با آنها برخواهم داشت. این را نوشتنم تا برخی گمان نکنند برای غرض فردی اما تنزل یافته به تاریخ‌نمایی علیه جمهوری اسلامی پرداخته‌ام. من مثل میلیون‌ها شهروند ایرانی، آزادی و عدالت را دوست دارم. از قانون شکنی و تبعیض و اعمال نظر در زندگی شخصی و گروهی از سوی حاکمان متنفر هستم. حرف‌های روشنی برای معیار قانون و عدالت دارم. از هیچ زبان مبهمی استفاده نمی‌کنم. از آقای خامنه‌ای به عنوان رییس حکومت این پرسش را دارم که شما به دلیل اینکه در مرکز قدرت قرار داشته و قوه‌ی قضائیه، وزارت اطلاعات، سپاه پاسدار، شورای نگهبان و همه‌ی نهادهای قدرت زیر فرمان شما هستید، به خود این اجازه را می‌دهید که قبل از هر گونه محاکمه، از طریق رسانه‌های عمومی و رسمی مطبوعات را متهم کنید. این اتهام متوجه‌ی رسانه‌ها و افراد مشخص است. دستگاه قضایی و امنیتی شما با استفاده از سلول انفرادی، بازجویی، فشار و توقیف تلاش می‌کنند تا مصداقی برای ادعاهای شما بیابند، اما موفق نمی‌شوند و این در حالی است که مدت سه سال و نیم از آن واقعه می‌گذرد. شما چه جوابی برای خود، ملت، کسانی که حقوقشان سلب شده یا متهم گردیده‌اند در پیشگاه خداوند و تاریخ دارید؟ آیا پیروی از این منطق که «الْحَقُّ لِمَنْ غَلَبَ» - حق با کسی است که حاکم است - نکرده‌اید؟ آیا به صرف اینکه فرد یا گروهی در موضع قدرت فراقانون قرار گرفت برای او این حق ایجاد می‌شود که با فرودستان هرگونه خود بخواد رفتار کند؟ آیا زور و قدرت به خودی خود، حقانیت ایجاد خواهد کرد؟ زندان، بازجو، دستبند، چشم‌بند، اسلحه، نیروی نظامی و انتظامی، قوه‌ی قضائیه و قهریه، همه و همه اینها به خودی خود ایجادکننده‌ی اقتدار است، اما لزوماً وجود آنها ایجادکننده‌ی حق نیست.

### معیار حق در مسایل اجتماعی

در مورد حق به بحث‌های بیپایان استناد نمی‌کنم. از مفاهیم کلی و انتزاعی نیز پرهیز می‌کنم. در مورد پیش فرضهایی که در آن توافق نیست حرف نمی‌زنم. بلکه از یک معیار روشن حرف می‌زنم. قانون اساسی مورد

دفاع رهبران جمهوری اسلامی یعنی همان پیمان نامه ای که ظاهراً مشروعیت خودشان را ناشی از آن می دانند و سوگند یاد کرده اند که از آن پاسداری کنند. مطابق این قانون اساسی مجلس در طرح لوایح و طرحها و نمایندگان در اظهار نظر برای انجام وظیفه‌ی نمایندگی آزاد هستند. مطابق همین قانون، رهبر حق تحمیل عقیده‌ی خود بر مجلس را ندارد و قانون چنین اختیاری برای رهبر قایل نشده است. طبق همین قانون، رهبر مانند سایر شهروندان در مقابل قانون از حقوق مساوی برخوردار است. طبق همین قانون مطبوعات در ارائه‌ی نظرات خود آزاد هستند و هیچ مقامی به هیچ بهانه‌ای حق سلب آزادی‌های شهروندی را ندارد. ولی آیا برخورد رهبر با مجلس و مطبوعات مطابق همین قانون بوده است؟ آیا ایشان از قدرت خود برای جلوگیری از آزادی بیان استفاده نکرده است؟ آیا استقلال قوه‌ی مقننه را مخدوش نکرده است؟ آیا اراده‌ی برتر و قاهره حق هر نوع اعمال نظر بر نهادهای حکوتی و غیر حکومتی را دارد؟ فرض را بر این قرار می‌دهیم که رهبر در همه‌ی این زمینه‌ها به یک قدرت خودکامه و مستبد تبدیل شد، در آن صورت کدام نهاد قرار است او را به چارچوب قانون بکشانند؟ لابد پاسخ این است که این مهم از وظایف خبرگان رهبری است. نتیجه از قبل روشن است، خبرگان رهبری به این دلیل که اعضای آن از صافی شورای نگهبان منصوب رهبری گذاشته‌اند لزوماً باید پیرو رهبری باشند. پس همانگونه که به لحاظ نظری کنترل رهبر از سوی خبرگان رهبری ممکن نبوده و عملاً نیز همین وضع پیش آمده است، پس حق مخالف چه می‌شود؟ آیا نحوه‌ی برخورد رهبر و پیروان او در نهادهای حکومتی، حتی جای این مسأله را در اذهان باقی گذاشته‌اند که روزی شهروندی تصمیم بگیرد از رهبر در یکی از نهادهای حکومتی شاکی بشود و در عین حال مطمئن باشد که او را نخواهند کشت و یا اینکه، به شکایت او رسیدگی خواهند کرد. من در مورد همین مطالبی که در مورد رهبر می‌نویسم هیچ امنیتی احساس نمی‌کنم. آیا عدم شکایت از رهبر بعد از ۱۳ سال رهبری این ذهنیت را تقویت نمی‌کند که عملاً چنین زمینه‌ای را از بین برده‌اند؟ اینها و صدها سؤال از این دست ذهن میلیونها ایرانی دردمند، ناراضی و معترض را پر کرده است. وقتی امکان بیان آزادانه‌ی نظرات و یا مکانیزم لازم برای ارائه‌ی شکوائیه‌ی قانونی وجود نداشته باشد به خودی خود، شهروندان نظرات خود را از طریق تظاهرات خیابانی و با مرده باد و زنده باد اعلام خواهند کرد. این حق شهروند است و البته حکومت‌های استبدادی هیچ حقی برای شهروند قائل نیستند.

### پرونده‌ی ۱۳: سرکوب اصلاح طلبان

پیش‌تر از این گفته بودم که جناح اقتدارگرا پس از سرکوب جنبش دانشجویی باید در ۳ حوزه‌ی دیگر دست به سرکوب و مهار می‌زد: حوزه‌ی مطبوعات، احزاب و امور مربوط به اصلاح طلبان. در مورد مطبوعات مطالبی مطرح شد. بحث احزاب نیز انجام خواهد شد. برخورد در حوزه‌ی مربوط به اصلاح طلبان حکومتی از ترور سعید حجاریان شروع شد. حجاریان تئوریسین جناح اصلاح طلب حکومتی به حساب می‌آمد. این دو استراتژی به او نسبت داده شده بود:

۱- فشار از پایین و چانه زنی در بالا، و

۲- به راه اندازی جنگ روانی علیه حریف.

در هر صورت جناح اقتدارگرا از نقش حجاریان در پیشبرد اصلاحات آگاه بود. به همین دلیل، سعید عسگر را واداشت تا او را ترور کند. سعید عسگر در سخنان خصوصی خود با برخی از زندانی های هم بند خود ادعا کرده است دستور ترور از مقام روحانی برجسته ای صادر شد. در هر حال نقش حفاظت اطلاعات سپاه این بود که قبل از اینکه سعید عسگر و باند ترور به دست وزارت اطلاعات بیفتند و آمران ترور افشا شوند، آنها را برای مدتی در زندان نگه داشته و به بهانه های بازرجویی، توجیه نمایند (!؟) عسگر همچنین در سخنان اخیر خود - سال ۸۲، و پس از دستگیری به دلیل سرکوب دانشجویان - تاکید کرده است که اطلاعات نیروهای انتظامی و برخی دیگر از نهادهای امنیتی - حکومتی، با او همکاری زیادی داشته و بارها از او خواسته اند تا مأموریت هایی را انجام بدهد. او از این جهت اظهار ناخشنودی کرده و گفته است اگر او را برای مدت زیادتری در بازداشت نگه داری کنند، دست به افشاگری خواهد زد.

در هر صورت، قوه قضائیه در پرونده ترور حجاریان نقش خود را بخوبی بازی کرد. نقش این قوه این بود که همچون پرونده ترورهای سیاسی در سال ۷۷، صرفاً با محاکمه ای صوری سعید عسگر و چند نفر دیگر، (که پس از مدتی بازداشت همگی آزاد شدند) از افشای آمران اصلی ترور جلوگیری کند. اگر چه در اینگونه پرونده ها دو دسته از آمران نقش بازی می کنند. دسته ی اول کسانی هستند که با راه اندازی فضای تبلیغی از طریق تریبونهای رسمی حکومت، زمینه های ترور و خشونت را مهیا می کنند و دسته ی دوم کسانی اند که این فضای تبلیغی را تثویز کرده و در نهایت از درون آن احکام لازم را صادر می کنند. مجریان حکم، دسته ی عملیاتی این فرآیند به حساب می آیند. بنابراین فضا سازی برای ترور و خشونت و تثویز کردن این فضا با بهره برداری از احکام دینی در این فرآیند نقش اصلی را ایفا می کند. در هر حال ترور حجاریان گام مهمی از سوی اقتدارگرایان برای مهار اصلاح طلبان حکومتی به حساب می آید. این در حالی است که قبلاً جنبش دانشجویی به عنوان «آوانگارد» جنبش اجتماعی سرکوب شده و از سوی دیگر تا حدود زیادی بین جنبش اصلاح طلبی و جنبش جریان سوم فاصله افتاده بود. با ترور حجاریان ماشین اصلاح طلبی اما از کار نیفتاد. مجلس ششم در دست اصلاح طلبان بود. مجلس در یک دورخیز مصمم بود تا اصلاحات زیادی در حوزه حکومتی به وجود آورد. نمایندگان مجلس ششم شعارهای زیادی مطرح کرده بودند و به این دلیل مطالبات مردم تا حدود زیادی بالا رفته بود. همه منتظر مانده بودند تا مجلس به مدد دولت خاتمی بیاید و دردهای ناشی از سرکوب جنبش دانشجویی ۱۸ تیرماه ۷۸ و ترور نافرجام سعید حجاریان و دستور سرکوب مطبوعات و به زندان انداختن گروهی از روزنامه نگاران که اینک اکبر گنجی و یوسفی اشکوری بر آنها افزوده شده بود را (ماجرای کنفرانس برلین و نقش ویژه قوه قضائیه در اجرای سناریوی جناح اقتدارگرا برای برخورد با اصلاح طلب های حکومتی بیش از پیش نقش ابزاری این قوه در سرکوب آزادیخواهان را افشا کرد. این سناریو ابتدا توسط دستگاه تبلیغی - سیاسی جناح تمامیت خواه، ساخته و پرداخته شد و پس از آن و مطابق معمول قوه قضائیه برای عملیاتی کردن اهداف قدرت طلبان به میدان آمده و کسانی چون، سبحانی، یوسفی اشکوری، اکبر گنجی، علی افشاری و چند تن دیگر از نیروهای نزدیک به جناح اصلاح طلب را در یک دادگاه فرمایشی محکوم و به زندان انداخت. صدا و سیمای انحصاری و روزنامه کیهان همراه با گروهی از ائمه جمعه و برخی مقامات حکومتی، نقش اصلی در فضا سازی تبلیغاتی این سناریو را بر عهده داشتند. مطابق

معمول، طراحی و اجرای اینگونه پروژه ها در ستاد بحران کلید می خورد) بهبود ببخشد. مجلس اصلاحات وعده داده بود جرم سیاسی را تعریف کند، آزادی نهادهای مدنی را با تصویب قوانین لازم، نهادینه کند، در مورد نهادهای انتصابی تحقیق و تفحص کند، پرونده‌ی ترورهای سیاسی را پی‌گیری کند و خلاصه آنچه را که خاتمی وعده داده به مرحله‌ی اجرا درآورد. مجلس اصلاحات در صدد بود تا پروژه‌ی اصلاحات خاتمی را به نتیجه‌ی مطلوب برساند.

مجلس برای اینکه اثبات کند در عملی کردن شعارهای خود، جدی خواهد بود، اصلاح قانون مطبوعات با هدف رفع توقیف از مطبوعات و جلوگیری از توقیف مجدد آنها توسط جناح اقتدارگرا را در دستور کار خود قرار داد. اما رهبر جمهوری اسلامی با صدور امریه‌ی ای مبنی بر خارج کردن این قانون از دستور کار مجلس و پذیرش منفعلانه این امریه از سوی رئیس مجلس اولین و آخرین ضربه‌ی کاری بر مجلس اصلاحات و پروژه‌ی اصلاحات درون حکومتی وارد شد. پس از این ضربه اصلاح طلبان حکومتی، که قبلاً زندانی شدن عبدالله نوری، محاکمه و به زندان افتادن کرباسچی، و ترور حجاریان را تجربه کرده بودند، هیچوقت نتوانستند کمر راست کنند و اصلاحات درون حکومتی برای همیشه به بن بست رسید. پیش تر از این گفته بودم که با سرکوب جنبش دانشجویی ۱۸ تیر ۷۸، جو یأس و ناامیدی بر فضای دانشگاه و بر جنبش دانشجویی حاکم شد و از سوی دیگر جناح تمامیت خواه تصمیم داشت به هر نحو ممکن اجازه ندهد مجلس ششم به دست اصلاح طلبان بیفتد. این جناح برای این هدف خود، اولاً عبدالله نوری را از میدان خارج کرد و ثانیاً در تلاش بود تا با کمک نظارت استصوابی شورای نگهبان، هاشمی رفسنجانی را برای اشغال کرسی ریاست و کنترل مجلس به مجلس بفرستد و یا حتی اگر بتواند با ابطال رأی تهران، ضربه‌ی اساسی بر روند اصلاحات وارد سازد. این در حالی بود که مطبوعات را نیز به محاق توقیف برده بودند و امکان هر نوع مخالفت جدی از سوی جامعه را گرفته بودند. همه‌ی این اقدامات در پایان سال ۷۸ و اوایل سال ۷۹ اتفاق افتاده بود. در این شرایط جبهه‌ی متحد دانشجویی مصمم شد با برگزاری میتینگ ۴ خرداد ۷۹، بار دیگر روح تازه‌ای بر کالبد جنبش دانشجویی و جنبش جریان سوم بدمد.

اعلام این میتینگ مسالمت آمیز از سوی ما، وحشت در پیکره‌ی تمامیت خواهان انداخت. زمینه‌ی شکل گیری سیزدهمین پرونده‌ی قضاییه از سوی حاکمیت علیه من و دوستانم در جبهه‌ی متحد دانشجویی و اتحادیه‌ی دانشجویان و دانش‌آموختگان، از همین جا شروع شد. پیش از برگزاری این میتینگ، من در مصاحبه‌ای با خبرگزاری «آسیوشند پرس» اعلام کردم اگر جناح تمامیت خواه بخواهد رأی مردم تهران را ابطال کند، از دانشجویان دعوت خواهیم کرد تا به خیابانها بریزند. این «اولتیماتوم» بازتاب گسترده‌ای داشت. بعداً قاضی حداد رییس شعبه‌ی ۲۶ دادگاه انقلاب به من گفت اگر شما به میدان نمی‌آیدید، ما - منظور جناح تمامیت خواه - کار را تمام کرده بودیم. پس از این «اولتیماتوم» من به شورای نگهبان، آقای معین وزیر وقت علوم نیز با ارسال نامه‌ی ای به رییس جمهور، اخطار کرد اگر رأی مردم تهران ابطال شود، دانشگاهها از کنترل خارج خواهد شد. بیان این مواضع آنهم پس از سرکوب گسترده‌ی جنبش دانشجویی در ۱۸ تیرماه ۷۸، از يك سو، جناح اقتدارگرا را وادار ساخت تا در برنامه‌ی خود تجدید نظر کرده و تنها به ابطال ۷۰۰ هزار از آرا و بالا کشیدن رفسنجانی قناعت کند و از دیگر سو، شرایط جدیدی در پیش روی جنبش دانشجویی قرار داد.



مسأله تمام نشده بود. باید از تحمیل رفسنجانی به ملت و مجلس جلوگیری می شد. بر همین پایه جبهه‌ی متحد دانشجویی میتینگ ۴ خرداد ۷۹ را در درون محوطه‌ی دانشگاه برنامه‌ریزی کرد. مطابق معمول از وزارت کشور و مدیریت دانشگاه برای برگزاری میتینگ درخواست مجوز کردیم. هر دو دستگاه زیر نفوذ وزارت اطلاعات قرار داشت. دانشگاه از طریق حراست به نفوذ وزارت درآمده بود و وزارت کشور نیز وضعیت روشنی داشت. وزارت کشور اعلام کرد به این دلیل که میتینگ در درون دانشگاه برگزار می شود، ارتباطی به این وزارتخانه ندارد. (شایان ذکر است وزارت کشور از استیضاح عبدالله نوری و شروع به کار وزیر جدید یعنی موسوی لاری در سال ۷۷، فقط يك بار آنهم در ۲۶ مهرماه ۷۷ برای برگزاری میتینگ در پارک لاله به صورت محدود و مشروط برای ما مجوز صادر کرد. پس از آن هیچ وقت با هیچ درخواست ما موافقت نکرده است.) در هر صورت، وزارت کشور با این بهانه از همکاری سرباز زد. مدیریت دانشگاه نیز همچون گذشته - از جمله ۴ خرداد ۷۸ و عدم صدور مجوز برگزاری میتینگ در دانشگاه که البته این میتینگ در محوطه‌ی دانشگاه برگزار شد و گروه فشار با حمله به شرکت کنندگان عده‌ای را ضرب و شتم کرد - از صدور مجوز سرباز زد و این در حالی بود که برخی عناصر نظامی به صورت غیرمستقیم، برگزار کنندگان را تهدید کرده بودند و از دیگر سو، هزاران تن از دانشجویان و سایر شهروندان آماده می شدند که در این میتینگ شرکت کنند. يك شب پیش از برگزاری این تظاهرات از طریق اطلاعات نیروی انتظامی، استانداری تهران - آقای کلهر - و همچنین صبح روز بعد و فقط چند ساعت مانده به برگزاری از سوی وزارت اطلاعات، مذاکرات فراوانی با من صورت گرفت. آنها نه با زبان زور بلکه از روی مصلحت اندیشی های خودشان از من می خواستند تا از برگزاری میتینگ صرفنظر کنیم. من نیز تصمیم‌گیری در این مورد را به پس از برگزاری جلسه‌ی شورای مرکزی جبهه متحد دانشجویی که برگزار کننده بود، موکول نمودم. ما از درگیری نظامی سپاه و بسیج با مردم که به بهانه‌ی ۳ خرداد و تجلیل از فتح خرمشهر به تهران آورده شده بودند نگران شده بودیم، زیرا این منطق را قبول نداشتیم که برای رسیدن به هدف، هر اندازه که مهم و مقدس باشد، باید عده‌ای از بین بروند. ما نمی‌خواستیم مردم صدمه ببینند و به همین دلیل به نظر کارشناسی وزارت اطلاعات مبنی بر اینکه ممکن است حوادث ناگواری اتفاق بیفتد تن دادیم و از برگزاری میتینگ منصرف شدیم. اما جوانان و دانشجویان از این تصمیم جبهه‌ی متحد دانشجویی آگاهی نداشتند - این تصمیم ۲ ساعت قبل از برگزاری اتخاذ شد - به همین دلیل هزاران تن از جوانان و دانشجویان در دانشگاه تهران و خیابانهای اطراف دست به تظاهرات گسترده‌ای زدند. محوری ترین شعار جوانان و دانشجویان در آن روز علیه شخص هاشمی رفسنجانی بود. شعار معروف «مرگ بر شاه، مرگ بر شاه، اکبر شاه» این تظاهرات با دخالت نیروهای فشار و برخی از نیروهای حکومتی به درگیری انجامید اما در هر صورت همان شب هاشمی رفسنجانی از نمایندگی مجلس انصراف داد. او دریافت اگر بخواد با رانت شورای نگهبان بر کرسی ریاست مجلس تکیه بزند، اینگونه اعتراضات گسترش خواهد یافت، پس تصمیم به عقب نشینی گرفت.

میتینگ به پایان رسید، رفسنجانی انصراف داد، شورای نگهبان مجبور به تأیید انتخابات تهران شد اما گویا، اعضای جبهه‌ی متحد دانشجویی و اتحادیه دانشجویان و دانش‌آموختگان، باید هزینه‌های زیادی می پرداختند. تنها دو هفته پس از برگزاری این میتینگ بار دیگر وزارت اطلاعات دولت خاتمی با هماهنگی با

دادگاه انقلاب، به دفتر اتحادیه یورش آورد. آنها در این سرکوب جدید و پس از ۱۸ تیر ۷۸، دست به بازداشت گسترده‌ی دانشجویان و جوانان فعال زدند تا از برگزاری سالگرد ۱۸ تیر جلوگیری کنند. طی دو مرحله یورش به دفتر اتحادیه، آقایان محمود شوشتری، کورش صحتی، حسن زارع زاده، حمید علیزاده، سعید کاشی‌لو را با خود برده و برخی دیگر مثل خانم سپیده‌ی پور آقایی، آقای علیوندی، فرجی، گنجی و چند تن دیگر را به دادگاه انقلاب احضار کردند و این در حالی بود که از يك سال قبل و در جریان سرکوب ۱۸ تیر ۷۸، آقایان منوچهر محمدی، اکبر محمدی، حسین یکتا و محمدرضا کثرانی از فعالین جبهه‌ی متحد دانشجویی با احکام سنگین در زندان به سر می‌بردند و از سوی دیگر، کسانی چون دکتر جواد امامی، پرویز سفر، محمد مسعود سلامتی، محمود شوشتری و حسن زارع زاده پس از تحمل ۲ ماه حبس در سلول‌های انفرادی شکنجه‌گاه توحید و پس دادن بازجویی‌های سنگین با قرار وثیقه آزاد شده بودند. من نیز پس از تحمل ۵ ماه حبس در ۲۰۹ و توحید قبل از ۱۸ تیر ۷۸ و در جریان آن و تحمل سخت‌ترین دوران بازداشت خود با قرار وثیقه‌ی ۲۰ میلیارد تومانی موقتاً آزاد شده بودم. شورای رهبری جبهه‌ی متحد دانشجویی با چنین وضعیتی دست و پنجه نرم می‌کرد. من را نیز سه هفته پس از برگزاری میتینگ و در روز ۲۶ خرداد، در آستانه‌ی سالگرد ۱۸ تیر بازداشت کردند. پرونده‌های قبلی دوستان ما - مربوط به ۱۸ تیر ۷۸ - از شعبه ۶ - معاونت امنیت به سرپرستی حقانی - همگی به شعبه‌ی ۲۶ به سرپرستی قاضی حداد منتقل شده بود. از آن تاریخ تاکنون پرونده‌های ما در این شعبه رسیدگی می‌شود.

در بین زندانیان این قاضی به عنوان کسی که احکام سنگین صادر می‌کند معروف شده است. علاوه بر پرونده‌های سیاسی، پرونده‌های مربوط به قاچاق مواد مخدر، سیگار، عتیقه، پارچه و ... در این شعبه مورد رسیدگی قرار می‌گیرد. در این زمینه حرفهای زیادی از زندانیان شنیده ام. بحث آن را به فرصت دیگری وا می‌گذارم.

در هر صورت سیزدهمین بار بود که پرونده‌ی جدیدی در ارتباط با فعالیت‌های سیاسی یا مطبوعاتی ما در قوه‌ی قضائیه گشوده می‌شد. اولین بار بود که سید مجید رییس دفتر شعبه‌ی ۲۶ را می‌دیدم. او نقش بسیار مهمی در اداره‌ی این شعبه در سطوح مختلف دارد. نحوه‌ی برخورد او با متهمین و ارباب رجوع زبازد خاص و عام است. فکر می‌کنم اگر روزی به صورت آزاد و در يك محکمه‌ی صالح با حضور هیئت منصفه از شاکیان خواسته شود، ادعاهای خود علیه سید مجید پورسیف (اسم مستعار است) را مطرح کنند، برگ زرینی از کارنامه‌ی درخشان جمهوری اسلامی در حوزه‌ی دادگاههای انقلاب آشکار خواهد شد!

پس از افتخار آشنایی با سید مجید، برای اولین بار قاضی حداد را می‌دیدم. حداد اسم مستعار است. یکی از نکات جالب در دادگاههای انقلاب این است که قاضی دارای اسم مستعار است! شاید این مسأله در هیچ کجای دنیا معمول نباشد. اما در هر حال در ایران از این عجایب فراوان یافت می‌شود. حداد همانگونه که از معنای لغوی آن مستفاد می‌شود به معنای بسیار شدید است و اصطلاحاً به کسی گفته می‌شود که «حد» می‌دهد. «حد» هم فی حد ذاته يك امر جدی و خشن خواهد بود. او پرونده‌ی اتحادیه و جبهه‌ی متحد دانشجویی را تحویل گرفته بود که مسأله را ختم کند. در اولین بازجویی در مقابل سئوالات غیرقانونی او ایستادگی کردم. از همان ابتدا معلوم شد که فردی کاملاً سیاسی و به شدت تندرو و از طرفداران پر و پاقرص جریان راست

افراطی است. او به من گفت که قبلاً در يك کارخانه دایم اعتصاب به راه می افتاد. رسیدگی به پرونده‌ی کارخانه را به من دادند، من مسأله را با بازداشت چند نفر، فیصله دادم. دریافتم که کارخانه را با جنبش دانشجویی اشتباه گرفته است. به او گفتم که شما - منظور قوه‌ی قضائیه - اختیار زیادی ندارید و شعبه‌های دادگاه انقلاب همچون دفاتر اداری وزارت اطلاعات عمل می کنند. او این ادعا را نپذیرفت. بعداً و پس از نزدیک به سه سال و نیم که با او سروکار داشته ام برایم روشن شد که قاضی حداد از استقلال نسبی از وزارت اطلاعات و یا حتی تا حدودی از حفاظت و اطلاعات برخوردار است. او البته در دادگاه انقلاب نقش مهمی دارد. نه تنها او بلکه سید مجید رییس دفتر او نیز همین وضعیت را دارد. معروف بود که این سه قاضی یعنی حداد، حقانی و احمدی تا حدود زیادی بر دادگاه انقلاب نفوذ دارند. با قاضی حقانی در پرونده‌های مربوط به میتینگ ۲۹ مهر ۷۶ و هويت خویش و جنبش دانشجویی ۱۸ تیر ۷۸ آشنا شده بودیم. او به قدری مقتدرانه عمل می کرد که به راحتی برای ۴ تن از تظاهرات کنندگان ۱۸ تیر حکم اعدام صادر کرد. من و دوستانم را مدتها در شکنجه‌گاه توحید به دست بازجوها سپرد و به نظر می رسید که از صدور حکم اعدام، تعزیر و زندانی واهمه‌ی جدی ندارد. گویا اخیراً از شعبه‌ی ۶ به شعبه‌ی تجدید نظر منتقل شده است. رفتار او من را به یاد فاشیست‌ها در دستگاه سرکوب هیتلر می انداخت. آقای حداد البته، خوش برخورد است. به متهم توهین نمی کند اما در عین حال بسیار تندرو و سخت اندیش است. هر وقت با او سخن می گفتم، اصلاً احساس نمی کردم با قاضی صحبت می کنم زیرا کمتر در مورد پرونده‌ام حرف می زدیم. او پرونده را به بازجوها و سلول انفرادی محول می کرد. اکثراً در مورد مسایل سیاسی با من و یا سایر دوستانم حرف می زد. در پرونده‌های سیاسی - یا به قول خودشان امنیتی - برخورد روشنی دارد؛ سلول انفرادی یا توبه و عقب نشینی. تا متهمی را نشکند دست بردار نیست. زمان محاکمات و دادگاههای او بسیار کوتاه است. به گونه‌ای عمل می کند که گویا همه چیز از قبل معلوم بوده است. در هر صورت در اولین جلسه‌ی بازجویی، او را از مؤثرترین عناصر راست افراطی در حوزه دادگاه انقلاب یافتم. برایم معلوم شد که او با چنین نگرش سیاسی بر کرسی قضاوت نشسته و نظرات خود را کتمان نمی کرد. حداد مرا به دست بازجوهای اطلاعات سپرد و مدت حدود ۳ ماه را در سلول‌های انفرادی بازداشتگاه ۲۰۹ وزارت اطلاعات سپری کردم. همزمان با من جمعی از دوستانم با حکم همین قاضی در بازداشتگاه ۲۰۹ بودند. زارع زاده، شوشتری، کاشیلو، صحتی و دکتر علیزاده. من در آن دوره - پس از ۵ ماه تحمل حبس در سال قبل و پس دادن بازجویی سنگین در ۲۰۹ و توحید به مدت حدود ۴ ماه و با بیش از ۵۰۰ برگ بازجویی - برخورد جدی و قانونی با قاضی و بازجوها داشته و اعلام کردم خارج از موضوع اتهامی به هیچ پرسش دیگر جواب نخواهم داد. دورانی بود که اختلاف بین جناح اقتدارگرا و اصلاح طلب تشدید شده بود و به حوزه‌ی قضایی - امنیتی کشیده می شد. من در این مدت ۳ ماه، یکی دوبار قاضی را دیدم. اتهام من این بود که میتینگ غیرقانونی برگزار کرده ام و این میتینگ علیه امنیت ملی بوده است. من تاکید کردم که میتینگ قانونی بوده و حق قانونی ماست. در عین اینکه ما به توصیه‌ی نهادهای حکومتی از شرکت در میتینگ و انجام سخنرانی پرهیز کرده ایم. علاوه بر ۳ ماه انفرادی برای من، شوشتری به يك سال زندان محکوم شد، زارع زاده ۶ ماه، کاشیلو ۶ ماه، علیزاده ۶ ماه و بعداً من به خاطر همین پرونده به يك سال زندان از سوی همین شعبه‌ی ۲۶ محکوم شدم. این محکومیت با تلاش شادوران محمد علی نصری وکیل مدافع من و سایر دانشجویان،

در دادگاه تجدید نظر به يك ميليون تومان جزای نقد تبدیل شد و این در حالی بود که من سه ماه انفرادی از بابت همین پرونده در بازداشت موقت بودم. قرار بازداشت من پس از يك ماه به پنجاه میلیون تومان وثیقه تبدیل شد اما تا مدتها به من فرصت داده نشد تا از طریق تلفن به خانواده‌ام در مورد قرار وثیقه اطلاع بدهم.

صدور حکم محکومیت برای من و چند تن از دوستانم در شعبه‌ی ۲۶ در شرایطی صورت گرفت که هیچکدام از ما در میتینگ ۴ خرداد ۷۹ شرکت نکرده بودیم و باید مکافات اقدام انجام نشده را می پرداختیم. اصولاً از يك دادگاه امنیتی و کاملاً سیاسی انتظاری غیر از این نیست. فقط ما نبودیم که اینگونه به سلول انفرادی و زندان محکوم می شدیم. سالانه هزاران نفر از جوانان و دانشجویان از طریق همین دادگاهها به این دلیل محکوم می شوند که خواسته اند از حقوق شهروندی خود استفاده کنند. استفاده از تظاهرات بدون حمل سلاح يك حق شهروندی است که اگر چه در قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز به رسمیت شناخته شده است، اما مسئولین این رژیم در دستگاههای امنیتی - قضایی و سیاسی این حق را به رسمیت نمی شناسند. آنها از این مسأله نگران هستند که به دلیل نارضایتی عمومی اگر به مردم اجازه بدهند در يك تظاهرات مسالمت آمیز شرکت نمایند، همان وضعی برای جمهوری اسلامی پیش خواهد آمد که برای رژیم شاه به وجود آمد. ضمن اینکه میزان نارضایتی فعلی بسیار بیش از آن چیزی است که در زمان شاه وجود داشت. یکی از نهادهایی که بیش از دیگران از راهپیمایی ها نگران هستند، همین دستگاههای قضایی - امنیتی هستند. اینها در طول ۲۵ سال گذشته هزاران حکم اعدام، شکنجه، زندان، سلول انفرادی و امثال آن صادر کرده اند. هر کدام از شعب دادگاه انقلاب حجم زیادی از پرونده ها را در بایگانی خود انباشت کرده اند، که برای خانواده‌های صاحبان پروندهها جز، تنفر و عقده و نارضایتی علیه همین پرونده سازان و قضات چیز دیگری باقی نمانده است. آنها از انقلاب مجدد در ایران واهمه دارند زیرا بخوبی می دانند که اگر روزی انقلاب دیگری رخ بدهد پاسخگوی اقدامات خود نخواهند بود.

#### پرونده‌ی ۱۴: قاضی مرتضوی

چهاردهمین پرونده‌ی من درست در همین زمان یعنی وقتی به اتهام اقدام علیه امنیت ملی از طریق دعوت به میتینگ ۴ خرداد ۷۹ در سلول انفرادی زندان ۲۰۹ وزارت اطلاعات بودم تشکیل شد. این پرونده‌سازی یکی از قانون شکنی های بارز نظام قضایی امنیتی جمهوری اسلامی به قصد وارد آوردن فشار بر زندانی با هدف شکستن زندانی صورت می گیرد. من با مشاهده‌ی اینگونه بی عدالتی ها هر روز بیش از گذشته به بدقوارگی و مافیایی عمل کردن این حکومت پی می بردم. به راستی در پوشش قانون، اسلام و انقلاب يك باند مافیایی به وجود آمده است که منطقی جز زور، فشار و قانون شکنی ندارد. در حالیکه مطابق قانون احزاب جمهوری اسلامی به جرائم سیاسی احزاب باید در دادگاه علنی با حضور هیئت منصفه و با داشتن وکیل مدافع رسیدگی شود، کارمندان وزارت اطلاعات در حالی که من در سلول انفرادی و زیر بازجویی با چشمان بسته بودم، من را به دادگاه ۱۴۱۰ به ریاست قاضی مرتضوی آورده و پرونده‌ی جدیدی برایم گشودند. آنها حتی به من نگفته بودند قرار است کجا بروم. وقتی به ساختمان دادگاه رسیدیم با هماهنگی که از قبل انجام داده بودند، من را از درب پارکینگ به گونه‌ای به شعبه منتقل کردند که مبادا، در مسیر دادگاه، کسی با من برخورد کند. پس از آنکه

به دفتر دادگاه رسیدیم، قاضی مرتضوی خطاب به منشی دادگاه پرسید که آیا هنوز از وزارت کشور کسی نرسیده است؟ با اعلام این مطلب تا حدودی دریافتم که گویا اینبار شاکی من وزارت اطلاعات یا وزارت کشور است - چند روز قبل از این پرونده‌سازی جدید، بازجوها به من گفته بودند اگر برای انحلال اتحادیه اقدام کنند من چه عکس‌العملی نشان خواهم داد. در واقع آنها از طریق وزارت کشور و کمیسیون ماده ۱۰ احزاب مستقر در وزارت کشور، پرونده اتحادیه دانش‌جویان و دانش‌آموختگان را برای انحلال به دادگاه ارسال کرده بودند. من به قاضی اعتراض کردم. به او گفتم مگر مطابق قانون نمی‌بایست دادگاه صالحه با حضور هیئت منصفه و علنی برگزار شود. او در پاسخ من گفت دادگاه علنی است! دلیل این ادعا این است که اگر کسی بخواهد وارد جلسه شود جلوگیری نخواهیم کرد! راستی که ادعای مضحکی است! آنها بدون توجه به اعتراضات من اقدام به تشکیل دادگاه غیرعلنی، بدون حضور وکیل مدافع و بدون حضور هیئت منصفه نمودند. البته دو سه نفر از مأموران وزارت اطلاعات که همراه من بودند و یکی از آنها نیز همراه آقای بنی‌عامری دبیر وقت کمیسیون ماده ۱۰ به دادگاه آمده بود، روی صندلی‌ها نشستند که مثلاً دادگاه علنی است! اما اتهام‌ها و درخواست کمیسیون ماده ۱۰ احزاب چه بود؟ درخواست کمیسیون، انحلال اتحادیه دانش‌جویان و دانش‌آموختگان بود. آنها مطابق قانون احزاب، اتهاماتی به شرح زیر ردیف کرده بودند.

۱- ارتباط با بیگانه - با کمال تأسف کمیسیون ماده ۱۰ احزاب این اتهام را به این دلیل به ما وارد می‌ساخت که با آقای مهندس امیر انتظام جلساتی تشکیل داده بودیم! او چنین استدلال می‌کرد که به دلیل اینکه آقای امیر انتظام به اتهام جاسوسی محکوم شده است، ارتباط با او یعنی ارتباط با بیگانه! تعجب نکنید این استدلال از ناحیه آقای عرب عامری دبیر وقت کمیسیون ماده ۱۰ صورت می‌گرفت. او مدعی بود که دارای مدرک فوق لیسانس حقوق است!

۲- اتهام دیگر این بود که ما با جذب گسترده جوانان و دانشجویان از طریق عضوگیری در اتحادیه دانش‌جویان و دانش‌آموختگان به آنها آموزش پرخاشگری می‌دهیم.

۳- اتهام اصلی به محتوای بیانیه «ساختار سیاسی آینده ایران» مربوط می‌شد. همان بیانیه معروف که سال ۷۸ به خاطر انتشار و درج آن در هویت خویش ۵ ماه حبس در سلول‌های انفرادی شکنجه‌گاه توحید و ۲۰۹ و یک ماه بند عمومی اوین تحمل کرده بودم. همان پرونده از دادگاه انقلاب به دادگاه ویژه کارکنان دولت و مطبوعات منتقل شده بود تا يك بار دیگر به عنوان يك ابزار فشار مورد استفاده دستگاه قضایی - امنیتی قرار بگیرد تا بلکه من مجبور به عقب‌نشینی از مواضع خود بشوم. کمیسیون ماده ۱۰ بخشی از محتوای آن بیانیه را به صورت گزینشی انتخاب کرده بود و به این اتهام که گویا ما در آن بیانیه به رهبر جمهوری اسلامی توهین کرده‌ایم می‌خواست تا قاضی مرتضوی با استناد به این مطالب حکم انحلال اتحادیه را صادر کند! جالب این است که کسانی انتقاد ما به رهبر جمهوری اسلامی را دستاویز بر انحلال اتحادیه قرار داده بودند که خود هیچ ارادتی به رهبر جمهوری اسلامی نداشتند، اما در تلاش بودند تا به این وسیله قاضی مرتضوی را علیه اتحادیه تحریک کنند! در هر حال آن اقدام غیر قانونی دستگاه قضایی - امنیتی در حالی صورت می‌گرفت که من به عنوان دبیر کل اتحادیه، به دلیل اینکه در سلول انفرادی و در چنگال وزارت اطلاعات اسیر و گرفتار آمده بودم، هیچ دسترسی به وکیل و یا رسانه‌ها برای دفاع از حقوق شهروندی خود نداشتم. آن پرونده هنوز هم در

دادگاه قاضی مرتضوی به صورت بلا تکلیف باقیمانده تا همچون شمشیر «دامکوس» بر سر فعالیت‌های اتحادیه قرار داشته باشد. این در حالی است که هنوز حکم پرونده سال ۷۸، که من و دوستانم شکنجه روحی زیادی از بابت آن تحمل کردیم، صادر نگریده است!

در مورد محتوای بیانیه «ساختار سیاسی آینده ایران، بعداً توضیح بیشتری خواهم داد. این دستگاه قضایی ابتدا به زندان می‌اندازد و انتقام می‌کشد و بعد حکم صادر می‌کند! تا این تاریخ (شهریور ۱۳۷۹) من ۸ ماه حبس تحمل کرده بودم که از این مدت ۷ ماه آن در شکنجه‌گاه توحید و ۲۰۹ در سلول انفرادی بودم اما هنوز هیچ حکمی صادر نشده، ضمن اینکه این دادگاه جدید - علیه اتحادیه - را نیز برایم تشکیل داده بودند!

### ستیز رژیم با حقوق بشر

به راستی با اینگونه اقدامات زور مدارانه و قرون وسطایی که در برخورد با امثال من صورت می‌پذیرد آیا باز هم باید به استقلال و قانونگرایی قوه قضائیه باور داشت؟ آیا این اقدامات حاکی از این نیست که این رژیم نه در سیستم امنیتی و نه در سیستم حقوقی و قضایی خود، هیچ اعتمادی به حقوق بشر، حقوق شهروندی و آزادی و دموکراسی ندارد؟

چه اقداماتی باید انجام بدهند تا معلوم شود به حقوق اساسی ملت مصرح در قانون اساسی مورد تأیید خود، هیچ اعتقادی ندارند؟ قانون شکنی و قانون ستیزی بیش از این هم بوده است؟ به راستی اگر يك شهروند و يا يك تشکل سیاسی که اتفاقاً وزارت کشور خودشان پروانه فعالیت برای آن صادر کرده از طریق يك راهپیمایی یا میتینگ و تظاهرات که مجوز آن از دستگاه‌های حکومت دریافت شده و یا در نشریه‌ای که آن نشریه نیز به صورت قانونی چاپ و منتشر می‌شود، بخواهد نظراتی در مخالفت با اراده حاکم و یا در جهت حقوق شهروندی خود به دور از خشونت یا توهین مطرح سازد باید اینگونه مورد هجوم نهادهای قدرتمند حکومتی قرار بگیرد؟ آیا به صرف اینکه این نهادها دارای جایگاهی به ظاهر قانونی هستند و یا زور و قدرت در دست اینگونه نهادها می‌باشد، حق دارند که حقوق شهروندی را سلب نمایند؟ اگر چنین است باید معلوم شود این حق را از کجا آورده‌اند و اگر چنین نیست باز هم باید در مورد این قانون شکنی آشکار خود توضیح بدهند. اگر چه اعلام کرده‌ایم، رژیم جمهوری اسلامی را قبول نداشته و به دنبال يك حاکمیت «دموکراتیک» و «سکولار» و قانونمند هستیم اما در شیوه مبارزه خود از مبارزه غیر قانونی مثل استفاده از اسلحه و امثال آن استفاده نکرده‌ایم. مبارزه ما يك مبارزه قانونی، مسالمت‌آمیز از طریق انتشار روزنامه، اعلامیه، ایراد سخنرانی و مصاحبه، برگزاری میتینگ و تظاهرات مسالمت‌آمیز بدون حمل اسلحه و دعوت به تحریم انتخابات و اعتصاب و تحصن بوده است. آیا رژیم چنین حقوقی برای مخالفین خود قایل نیست؟ آیا رژیم به خود حق می‌دهد با استفاده از زور و سوء استفاده از نهادهای حکومتی که مشروعیت آنها بر پایه رعایت حقوق اساسی ملت می‌باشد، به سرکوب حقوق اولیه شهروندان بپردازد؟ حق آزادی بیان، قلم، میتینگ، تظاهرات و تحصن از حقوق اولیه شهروندی و مصرح در اعلامیه جهانی حقوق بشر است. هیچ رژیم و حکومتی با هیچ بهانه‌ای حق سلب این حقوق را ندارد، اما رژیم جمهوری اسلامی در يك رفتار غیر قانونی و با استفاده از ابزار شبه قانونی مثل همین قوه قضائیه و دستگاه‌های امنیتی به سلب این حقوق پرداخته است.

رژیم بخوبی می‌داند که دنیا و افکار عمومی به او اجازه نخواهد داد همه دستگاه‌های به ظاهر قانونی را منحل و همچون حکومت کودتایی یا به شیوه حکومت‌های ایلی به زورگویی و باج‌خواهی و سرکوب مخالفین خود بپردازد. به همین دلیل تلاش می‌کند ظاهر را حفظ کند. سرکوب و باج‌گیری و زورگویی این رژیم با شیوه‌ای کاملاً مدرن و به ظاهر قانونی صورت می‌گیرد. استقلال قوه قضائیه، قوه مقننه و مجریه در نظام جمهوری اسلامی شعاری بیش نیست. آیین دادرسی فقط و فقط ابزاری در دست قضات برای فشار بر مخالفین است. قضات بخوبی می‌دانند که چگونه از آیین دادرسی - که از نظر قانونگذار با هدف رعایت حقوق شهروندان تنظیم شده است - برای فشار و سلب حقوق شهروند بهره‌جویی کنند. مثلاً قرار بازداشت در مواردی است که قاضی تشخیص بدهد چنانچه متهم را با وثیقه یا قرارهای دیگر آزاد بکند، او آثار جرم را از بین برده یا تبانی کرده و یا مسایلی از این دست. قضات جمهوری اسلامی از این مجوز برای نگه داشتن متهم در سلول انفرادی به قصد شکستن زندانی و تمکین در برابر خواست آنها بهره می‌برند. پیش از انقلاب همه روحانیون از رعایت قانون و عدالت حرف می‌زدند. این تبلیغات را باور کنیم. اما اینک که خود در موضع مخالفت با این رژیم قرار گرفته‌ایم بخوبی از برخورد ابزاری رژیم با اسلام، قانون و عدالت آگاه شده و دریافته‌ایم که همه آن حرف‌ها، تبلیغات بوده است! زمانی به پوچ بودن شعارهای روحانیون آگاه شده‌ایم که آنها سوار بر خرمراد و ملت پیاده و مستأصل و بیچاره است. همه دست‌اندرکاران رژیم از مأموری که من و و امثال من را دستگیر می‌کنند تا بازجو، قاضی، وزیر، رییس و رهبر، از يك واقیعت غافل مانده‌اند. آنها به این نکته فکر نکرده‌اند که این رفتار آنها را زیر ذره‌بین وجدان، منطق و قانون برده و میزان صداقت آنان در پایبندی به اصول را مشخص خواهد کرد. آنها ممکن است در يك فضای خاص سیاسی به دلیل قدرت و حکومت نتوانند این حرف را درک کنند، اما در هر حال این يك واقیعت است.

### دو قطبی دولت - ملت

وقتی به هر دلیل بین شهروندان و حاکمان فاصله می‌افتد، يك دو قطبی به وجود می‌آید که سر آن حاکمان و قدرتمندان قرار می‌گیرند و در سر دیگر آن شهروندان. وقتی مثل همین وضعیت فعلی یا شرایط پیش از انقلاب فاصله تا آن اندازه زیاد شد که دو سر قطب زبان یکدیگر را درک نکردند، در آن صورت خودبخود تضاد و کشمکش تا آنجا زیاد خواهد شد که زمینه‌های برخورد فراهم شود. این يك اصل اجتماعی است. قطب قدرت، گفتمان خاص خود را دارد. درون این گفتمان، همه چیز در اختیار گسترش و حفظ قدرت قرار خواهد گرفت. حتی قانون و نهادهای قانونی باید برای حفظ این قطب به کار روند. در چنین شرایطی است که گویا قطب حاکم، زبان محکوم را درک نمی‌کند، صدای اعتراض را نمی‌شنود. علامت‌های خطر را نمی‌بیند. او از همه چیز، درک خاص خود را دارد. به همین دلیل در چنین گفتگویی توهم توطئه رشد می‌کند. حاکم نگران وضعیت به دست آمده است، محکوم به دنبال چیزهایی است که حس می‌کند به او تعلق دارد اما به وسیله قطب حاکم مصادره یا غصب شده است. قطب محکوم در تلاش است تا صدای خود را به گوش قطب دیگر برساند اما قطب حاکم این صدا را نمی‌شنود و اگر بشنود به این دلیل که آنرا يك توطئه طراحی شده بر علیه خود به حساب می‌آورد بیش از آنکه تلاش کند آن صدا را درک کند، تلاش در خفه کردن آن خواهد کرد. به این دلیل که دو

هویت، دو خود، دوگفتمان و دو نیروی متضاد و متخاصم رشد کرده است. نیروی برتر، امکانات نیروی زیر فرمان را به صورت انحصاری در دست خود گرفته است. این انحصارگرایی تا آنجا پیش رفته است که نیروی حاکم باور می‌کند که این امکانات به دست آمده حق انحصاری و خدادادی اوست. او نمی‌خواهد بفهمد که این حقوق به صورت مساوی به همه تعلق دارد. اینجا حوزه خصوصی نیست که يك گروه آنرا به صورت «مونوپل» خود درآورد. هیچ فرد یا گروه‌ای حق تملك هیچ چیزی که به عموم تعلق دارد را نخواهد داشت. اما وقتی به صورت بی‌قاعده و غیر قانونی، امکانات عمومی در انحصار گروهی خاص قرار گرفت، خود به خود قطب بندی هم شکل می‌گیرد. قطب برتر مطابق گفتمان خود قانون را به تفسیر در خواهد آورد. قانون آن چیزی است که از آن برای منکوب کردن دیگران در جهت حفظ قدرت حاکم بهتر می‌توان استفاده کرد. در واقع مطابق این گفتمان، قانون ابزار کم هزینه‌تری برای تداوم حکومت خواهد بود. اگر بخواهند به زور بازو یا چاقو و اسلحه شما را وادار به امری بکنند، مجبور هستند هزینه زیادی صرف کنند. اما وقتی با يك احضاریه از سوی حداد یا مرتضوی و یا با تلفن يك مأمور امنیتی شما را به بند کشیده و وادار می‌کنند تا از حق و حقوق خود در جهت حفظ حقوق قدرت برتر بگذرید، قانون بسیار چیز خوبی خواهد بود! با چنین منافعی که در قانونگرایی نهفته است قدرتمندان بیش از ضعیفان قانونگرا خواهند بود. این قانون یعنی يك قاعده‌ای که بر روی کاغذ نوشته شده باشد بدون اینکه از يك روح یا فرهنگ صحیح برخوردار باشد. در جوامع مدنی و دموکراتیک، قانون بر پایه رعایت حقوق شهروندی نوشته می‌شود. در جامعه استبدادی آن «پایه» قطع می‌شود تا قانون به عنوان يك ابزار کارآمد در دست قدرتمندان قرار بگیرد. در جامعه استبدادی به دلیل اینکه میانی قانون را نپذیرفته یا زیر پا گذاشته‌اند، اراده برتر از همین مجاری به ظاهر قانونی بر علیه شهروند به کار می‌رود. این همان چیزی است که امروز در ایران شاهد آن هستیم. قاضی، قضاوت، دادگاه، آیین دادرسی، همه و همه چون ابزاری در دست قطب حاکم است. او محکوم را توطئه‌گر، آشوب طلب و اغتشاشگر معرفی می‌کند، زیرا در گفتمان او همه باید مطیع رهبر و اراده برتر باشند. راستی که منطق چنین حکومت‌هایی برای امثال من قابل فهم نیست. همانگونه که آنها منطق ما را نمی‌فهمند. آنها دائماً از چیزهایی می‌گویند که ما درک نمی‌کنیم. از حکومت خدا حرف می‌زنند، از مبارزه با آمریکا می‌گویند، از وجود دشمن حرف می‌زنند، از توطئه علیه کشور می‌گویند، از مصلحت نظام می‌گویند. از تقدس نظام می‌گویند. اینها چیزهایی است که ما از آن سر در نمی‌آوریم. ما واقعیات اطراف خود را می‌بینیم. شکنجه، سلول، بازجو، تهدید، فشار، فقر، بیکاری، عقب‌ماندگی، قانون شکنی، زورگویی، ریاکاری، دروغ‌گویی، فساد و تباهی، اینها چیزهایی است که ما با آن سروکار داریم ولی آنها دائماً از دنیایی حرف می‌زنند که با دنیای شهروندی متفاوت است. به همین دلیل است که ما با دو گفتمان روبرو هستیم. گفتمان حاکم و گفتمان محکوم. گفتمان فرو دست و فرادست. گفتمان ظالم و مظلوم.

حاکم به دلیل توانمندی و قدرت، در دنیای خاص خود زندگی می‌کند. هر روز تعداد زیادی آماده فرمانبرداری از او هستند. نهادهایی برای او کار می‌کنند. با يك حکم و فرمان، ثروتهای زیادی را جابجا می‌کند. از اینکه حکم در جاهای زیادی نافذ است احساس لذت می‌کند. به دلیل اینکه سروکار او با طبقه فرمانرواست از دیدن فرودستان غافل می‌شود. وقتی مشاهده می‌کند بخش زیادی از نیروی نظامی به فرمان او به حرکت می‌آیند به وجد می‌آید. البته فرادستان این دنیای فرمانروایی را به راحتی و نمی‌نهند تا فرودستان



شاد شوند. فرادستان خود را امانتدار خدا می‌دانند. قدرت برگرفته از آدمیان و فرودستان را يك فضل و برکت آسمانی به حساب می‌آورند که لازم است به نماینده مستقیم خدا بر روی زمین تحویل دهند. آنها آحاد شهروندان فرودست را لایق آن نمی‌دانند که قدرتی را که از ثروت و قدرت و شاید اعتماد نابجای همین فرودستان کسب کرده‌اند، در اختیار خود آنها قرار بدهند. این قدرت زمینی اینک که در دست فرادستان قرار گرفته است به عنوان يك امر مقدس درآمده است. نظام مقدس یعنی همین! قدرت برآمده از ملت وقتی به هر دلیل در اختیار فرادستان و «الیت»ها قرار بگیرد، خودبخود مقدس خواهد شد! آنها هنوز نتوانسته‌اند به این پرسش عقلانی و منطقی پاسخ بدهند که بر پایه کدام میزان، قدرتی که بر گرفته از پول نفت يك ملت فقیر است چگونه جنبه الهی و مقدس بخود گرفته است؟ اگر نفتی برای فروش نبود، اینهمه دعوا پیش نمی‌آمد. اگر دعوا پیش نمی‌آمد، انقلابی شکل نمی‌گرفت. اگر انقلاب شکل نمی‌گرفت، قدرت و ثروت این مردم در دست روحانیون قرار نمی‌گرفت تا يك سیستم حکومتی به نام جمهوری اسلامی به وجود آورند. پس وقتی این نظام بر پول نفت يك ملت ۷۰ میلیونی - در حال حاضر - و چند صد میلیونی در آینده متکی است، چگونه جذبه‌ی تقدس و الهی به خود گرفت؟ به صرف اینکه عده‌ای از روحانیون به انحصار قدرت در دست خود مبادرت ورزیدند، قدرت مقدس و الهی شد؟ برای حفظ قدرت مقدس لازم دانسته‌اند تا همه چیز حتی جانهای همین شهروندان که این قدرت متعلق به آنان است را فدا کنند. این گفتمان فرادستان است. ولی آیا فرودستان تن به این منطق خواهند داد؟

آنها بخوبی آگاه هستند که قدرتی که ناشی از اراده یا ثروت و امکانات خود آنان است به صورت انحصاری و در قالب يك نظام حکومتی در اختیار عده‌ای از «الیت»ها قرار گرفته و آنان این قدرت بشری را به قدرت مقدس الهی تعبیر می‌کنند تا به راحتی بتوانند آن را علیه همین شهروندان به کار ببرند. اگر «الیت»ها همانگونه که هست، قدرت ناشی از ملت را يك قدرت عرفی، بشری و ملی بنامند در آن صورت با این پرسش منطقی روبرو خواهند شد که با کدام مجوز عقلی و قانونی بخود حق داده‌اند به صورت مالکان انحصاری يك ملت و کشور و حکومت، نزدیک به ۲۵ سال، زمام امور يك ملت را در اختیار بگیرند؟ کدام حکومت بشری اینگونه در انحصار و اختیار يك گروه اندک قرار گرفته است؟ این انحصار طلبی وقتی قابل توجیه است که «الیت»های روحانی، قدرت ناشی از ملت را به يك نیروی ماورایی نسبت داده و خود را نماینده انحصاری آن نیرو معرفی کنند تا با این توجیه، قادر به حفظ قدرت در مقابل فرودستان تهی دست باشند.

#### پرونده ۱۵: دیدار در کوه

در هر صورت جریانات مربوط به میتینگ ۴ خرداد ۷۹ و سالگرد جنبش ۱۸ تیر با بگیر و ببند و زندانی شدن صدها جوان و دانشجو سپری شد. مطابق معمول دادگاه انقلاب در خدمت نیروهای امنیتی قرار گرفت تا با صدور حکم بازداشت، بازرسی و امثال آن مجوز قانونی برای برخورد سرکوبگرانه نیروهای امنیتی و انتظامی و لباس شخصی‌ها را فراهم سازد. قبلاً و در جریان ۱۸ تیر ۷۸، نیروی وزارت اطلاعات به دفتر اتحادیه دانش‌جویان و دانش‌آموختگان یورش برد و با ضرب و شتم اعضای اتحادیه، بخش دیگری از اموال اتحادیه را به غنیمت برده بودند. همچنین با یورش به منازل، محمد مسعود سلامتی، دکتر جواد امامی، پرویز سفری و

حسن زارعزاده، ضمن ایجاد رعب و وحشت و بازداشت آنها، بخشی از اموال آنان را نیز به غارت بردند. سال بعد یعنی در جریان میتینگ ۴ خرداد ۷۹ با یورش مجدد عناصر وزارت اطلاعات به دفتر اتحادیه قصد داشتند بخش دیگری از اموال اتحادیه را به غنیمت نیروهای اسلام (!؟) ببرند که من ممانعت کردم. این اموال و اموال دیگری که بعداً سپاه پاسدار از ما برده است هنوز در نظر دادگاه انقلاب است و به ما مسترد نکرده‌اند. ۲ دستگاه «فاکس»، ۶-۷ دستگاه کامپیوتر و هزاران نوار ویدئویی، هزاران برگ، اسناد مربوط به نشریات و اتحادیه و ...

سالگرد جنبش ۱۸ تیر تعدادی از مبارزین دیگر در زندان مانده بودند. دکتر فرزاد حمیدی، کیانوش سنجری، پیمان پیران، محسن صادقی، مشایخ، خسروانی، بابک عادل، سیاوش فخرآور و ... این در حالی بود که کسانی چون، منوچهر محمدی، احمد باطبی، اکبر محمدی، محمدرضا کثرانی، حسین یکتا، دکتر بهینه جیلانی، مهرداد لهراسبی، عباس دلداری، بهروز جاوید تهرانی، حسن زارعزاده، محمود شوشتری، حمید علیزاده، کوروش صحتی، سعید کاشیلو و علی کرم زاده و چند تن دیگر از مبارزین نیز در زندان به سر می‌برند.

### اعلام موجودیت جبهه دموکراتیک ایران (IDF)

از سوی دیگر با آزادی موقت من از زندان و با توجه به اینکه پرونده اتحادیه دانش جویان و دانش‌آموختگان دانشگاه‌ها از طرف وزارت کشور و قوه قضائیه زیر تیغ انحلال قرار گرفته بود، قرار شد به گسترش برنامه‌های تشکیلاتی بپردازیم. با گروهی از رهبران جبهه متحد دانشجویی در داخل و خارج از زندان صحبت شد و مقرر گردید، جبهه دموکراتیک ایران اعلام موجودیت کند. این جبهه با صدور يك اعلامیه ۱۰ ماده‌ای اعلام موجودیت کرد. برخی از اصول مورد دفاع این جبهه به شرح زیر است:

۱- دفاع از اعلامیه جهانی حقوق بشر و تلاش برای تحقق حقوق بشر در ایران  
۲- پی‌گیری مشی مبارزه فعال اما مسالمت آمیز به قصد برگزاری يك فراندوم ساختار شکن برای تعیین نوع حکومت آینده ایران

۳- جدایی دین از حکومت و دفاع از يك حکومت عرفی و «سکولار»

۴- تلاش برای حاکمیت قانون، دموکراسی و آزادی‌های همه جانبه

۵- تساوی حقوق زن و مرد

۶- دفاع از حقوق همه قومیت‌های ایران در قالب خود مختاری یا يك حکومت «فدراتیو» و یا هر نحو دیگری که قانون تعیین می‌کند

۷- روابط دوستانه ایران با همه دولت‌ها از جمله آمریکا و اسرائیل و فلسطین و پی‌گیری سیاست صلح آمیز در حوزه سیاست خارجی و چند اصل دیگر ...

همچنین قرار شد برای پی‌گیری استراتژی مبارزه فعال تظاهرات و میتینگ با استفاده از مناسبت‌هایی مثل ۱۳ آبان، ۱ آذر، ۱۶ آذر، چهارشنبه سوری، ۲۲ بهمن، ۱۳ به در، ۱۸ تیر و امثال آن تداوم یابد. مهر سال ۷۹ اولین برنامه جبهه دموکراتیک ایران، تحت عنوان «سرود ای ایران در کوه» اعلام شد. در آن برنامه

گروهی از اعضای این جبهه شرکت کردند و در مسیر درکه - چین کلاغ سرود خواندند. به هنگام برگشت از یکدیگر جدا شدیم و هر گروهی به سمت منزل خود رفت. من همراه با سه فرزندم مسیر درکه به سمت منزل و از کنار دیوار زندان اوین را پیاده طی می‌کردیم. ما در حال و هوای خودمان بودیم و هیچ دلیلی برای برخورد نیروهای امنیتی با خود را نمی‌دیدیم. به این دلیل که اتفاق مهمی نیفتاده بود. گروهی به کوه رفته و در آنجا سرود ای ایران و آزادی سر داده بودند. بدون هیچ میتینگ و سخنرانی و شعار. اما گویا «فاشیست‌هایی» جمهوری اسلامی حتی همین حق را برای ما قایل نبودند. آنها از صبح همان روز نیروی امنیتی و جاسوس های خود را بسیج کرده بودند. آنها حتی از همین برنامه وحشت کرده بودند «الخائنُ خائفٌ»! این يك پایه روانی - اجتماعی است. کسانی که خیانتکار هستند به خودی خود، ترسو می شوند. ترس از اینکه خیانت آنها رو بشود. ما از این موضوع غفلت کرده بودیم در حالیکه قداره‌بندان رژیم ما را تحت نظر داشتند. يك تاکسی ایستاد، فردی از آن پیاده شد و از من خواست که سوار شوم. من از او حکم خواستم ولی او به من کارت شناسایی نشان داد. از سوار شدن امتناع کردم. چند نفر دیگر که بعداً فهمیدم که همگی از اطلاعات نیروی انتظامی مرکز و «اوین» بودند، دور ما حلقه زدند، آنها به زور می‌خواستند من را به داخل تاکسی بپندازند. دستان من را گرفتند و به زور به داخل انداخته و در عین حال یکی از این لمپن - فاشیست‌ها با مشت به زیر چشم یکی از فرزندانم زد و او نقش بر زمین شد - او را می‌شناسم. اگر از همه مظالم جمهوری اسلامی بگذرم از او نخواهم گذشت. روزی او را پیدا خواهم کرد و حقوقم را مطالبه می‌کنم - چشمان من را بستند و به زندان انفرادی اطلاعات نیروی انتظامی واقع در میدان ارک بردند. فرمانده آنها به من توهین کرد. من نه تنها از هر گونه بازجویی سرباز زدم، بلکه در آن مدت ۳ روز که در آن سلول بودم اعتصاب غذا کردم. روز بعد من را به دادگاه انقلاب، شعبه‌ی ۲۶ بردند. حداد پرونده را نپذیرفت. من را به دادگستری بردند. تشکیل پرونده دادند. معاونت اطلاعات نیروی انتظامی از جمله فردی به نام سردار نجفی به دنبال این بود تا برای پرونده‌ی جدیدی بگشایند. روز سوم من را به یکی از شعب دادگستری در میدان ارک بردند. قاضی به قید کفایت من را آزاد کرد. هنوز از وضعیت آن پرونده اطلاعی ندارم. اما آن ۳ روز بر من بسیار سخت گذشت. برای يك پدر بسیار سخت است که گروهی «لمپن» غافل‌گیرانه به دور او بریزند. دستهای او را بگیرند. فرزندان او را بزنند. او را با خود ببرند و برای ۳ روز در سلول انفرادی بپندازند. او با خاطره‌ی تلخ کتک خوردن فرزند خود تنها بماند و هیچ کاری از دست او برنیاید. البته این «لمپن»ها مدرن هستند! آنها مجوز قانونی دارند. حق کتک زدن دارند. آنها زندان دارند. دادگاه برای دریافت حکم زندان دارند. آری آنها نیروهای خدا هستند! سربازان ولایت هستند، به همین دلیل برای انجام هر کاری آزاد هستند. بعداً یکی از فرزندانم در مصاحبه با یکی از رسانه‌ها که از او در مورد حادثه پرسیده بودند، گفته بود چند نفر با قیافه‌های «ژولیده» که بدن آنها بوی گند می‌داد، پدرم را زدند و با خود بردند...

آری «لات‌های» قدیم هم اینگونه بودند اما برای عربده‌کشی، مجوز قانونی نداشتند. بر عکس ژاندارم‌ها با «لات‌ها» برخورد می‌کردند. اما اینک که برخی «لات‌ها» به جای ژاندارم‌ها نشسته‌اند چه باید کرد؟ آیا هر فرد با هر فرهنگ و پیشینه و با هر رفتار به صرف اینکه از ولایت فقیه و جمهوری اسلامی دفاع می‌کند، حق دارد همه کار بکند؟

### نیروی خدا - حزب الله - کدام است؟

آیا به راستی نیروی خدا - بخوانید حزب الله - کیانند؟ آیا کسانی که از سواد کافی برخوردار نیستند، بهداشت را رعایت نمی کنند اما از زور کافی برخوردار هستند، نیروی خدا هستند؟ آیا کسانی که از چاقو، پنجه بکس و قمه استفاده می کنند نیروی خدا هستند؟ آیا کسانی که به مخالفین اندیشه‌ی خود حمله‌ور می‌شوند و هتاک‌ی و فحاشی را از هر فرهنگ و زبان دیگر بهتر می‌پسندند نیروی خدا هستند؟ در ریش و پشم، قیافه‌ی ژولیده، عدم بهداشت و ظاهری به هم ریخته چه امتیازی نهفته است تا آدم را نیروی خدا بکند؟ آیا بیش از ۹۰ درصد از کسانی که به نام نیروی خدا و فدایی ولایت به این و آن حمله‌ور می‌شوند، غیر از چنین افرادی هستند؟ بدون تردید خدایی که اهل فرهنگ و معنا و خرد می‌شناسند، خدایی نیست که برای دفاع از خود نیازمند چنین موجوداتی باشد. خدای عشق، خدای خرد، خدای معرفت، خدای محبت، خدای عقل، خدای توانایی و خدای آگاهی یعنی خدایی که همه‌ی آنچه را بشر دوست دارد، در خود دارد، همه‌ی چیزهایی را که بشر نیک می‌پندارد، در خود دارد. بلکه خدای خردمندان یعنی جمع همه‌ی نیکی‌ها، یعنی سرچشمه‌ی همه‌ی خوبی‌ها. بشر دوست دارد همه‌ی نیکی‌ها و چیزهایی که آنها را کمال می‌داند در بی‌نهایت خود، در یک نقطه جمع شوند و تمرکز یابند. این تمرکز و کمال و نیکی‌ها را خدا می‌نامد. بنابراین خدای خردمندان و عاشقان یعنی چیزی که هیچ نقص و کم و کاستی و احتیاجی ندارد. پس خدای دانایان یعنی چیزی که هست مطلق است. تصور چنین چیزی برای انسان ممکن خواهد بود. تصور آنکه حقیقتی باشد که ناقص نباشد. بشر دوست دارد چنین چیزی وجود داشته باشد زیرا بشر کمال را دوست دارد. قدرت و توانایی را دوست دارد. حکمت و دانایی را دوست دارد. عشق و محبت را دوست دارد. راستگویی و نیکی را دوست دارد. پول و ثروت را دوست دارد. پیشرفت و رفاه را دوست دارد. عدالت و آزادی را دوست دارد. بشر این چیزها را دوست دارد و به آنها عشق می‌ورزد. زیبایی را دوست دارد. پاکیزگی را دوست دارد. رنگ و بوهای خوب را دوست دارد. جاودانگی را دوست دارد. وجود و هستی را دوست دارد. برنامه‌ریزی و هدفمندی را دوست دارد. او به این دلیل که همه‌ی این امور را که نام خیر یا کمال یا خوبی و نیکی بر آنها نهاده است، دوست دارد و چیزهای متضاد با این‌ها را دوست ندارد. پس خدا را دوست دارد و شیطان را دشمن می‌داند. جمع این نیکی‌ها را دوست می‌دارد و با جمع شرور و بدی‌ها، دشمنی می‌ورزد. این یک احساس درونی است. یک امر انسانی است. یک اصالت اخلاقی است. انسان خوبی‌ها را دوست دارد. ممکن است کسان دیگر، نام دیگری بر آن بزنند. ممکن است بشر را مظهر این خوبی یا بدی بدانند. مثل آیین «بودائیزم» ممکن است طبیعت را مظهر این نیک و بدها قرار بدهند، ممکن است «تابوهای» برای خود قرار بدهند، ممکن هم هست «اسطوره‌هایی» برای خود بسازند. ممکن است ماه و ستارگان را مظهر این نقص و کمال به شمار بیاورند. مهم این است که دانایان خوب و بد را تمیز داده و خطی از درون خود به بیرون می‌کشند. مهم نیست که پایان این خط، چه چیز نامیده بشود. طبیعت، بشر، هستی مطلق، انرژی بی‌نهایت، «اهورامزدا»، الله، خدا و یا هر نامی که بر آن می‌نهند.

اما کسانی که خود را نیروی خدا می‌دانند باید معلوم کنند که خدای آنها چگونه موجودی است. این چه خدایی است که تا این اندازه نیازمند بندگان خود است؟ چرا باید برای رضایت او حقوق دیگران را سلب کرد؟ این کدام خداست که از ترور، خشونت و ظلم خشنود می‌شود؟ این چگونه خدایی است که به افراد ژولیده،

قداره بند، زورگو و چاقو کش نیازمند است؟ می‌گویند برای خدا و برای یاری دین او، دست به چنین اقداماتی می‌زنند! می‌گویند برای اجرای حکم خدا و رضایت او و برای اینکه آنها را به بهشت ببرد، آدم‌کشی می‌کنند و ضرب و شتم می‌کنند! خدای آنها همچون يك انسان حاکم اما مبتدی است که برای تداوم حکومت خود نیازمند آزار و اذیت دیگران است. او به کسانی نیازمند است که از علم و دانش، بهره‌ای نبرده‌اند، تربیت صحیح خانوادگی ندارند، در محاورات خود از کلمات رکیک و فحش و ناسزاگویی استفاده می‌کنند. به قدرت سلول و سلاح و زور خود می‌نزنند. ریاکاری و دروغ‌گویی در فرهنگ آنها نهادینه شده است. وقتی به مقام و منصبی دسترسی می‌یابند از دزدی و «رانت‌خواری» و اختلاس خوششان می‌آید. انسانهای دیگر را دوست ندارند. از ظواهر آراسته و زیبا بدشان می‌آید. آیا این خدا يك انسان قدرت پرست نیست؟ آیا این خدای دانایان است؟ پس نیروی کدام خدا؟

واقعیت این است که هر انسانی خدای خود را دارد. انسانهای دانا، عاشق، ایثارگر، نوع دوست، درستکار، راستگو، عادل، آزاد، دموکرات و نیک‌پندار، مطابق برداشت خود و مطابق فهم و تمایل خود، خدایی برای خود دارند. این خدا البته با خدای جاهلان و نادانان متفاوت و بلکه به لحاظ منطقی در جنگ است. خدای دانایان آحاد بشر را دوست دارد. او حتی از مجرمان جوش نمی‌آید به شرط اینکه ظالم و ستمگر نباشند. او به دیگران نیازمند نیست. او از ظالمان و زورگویان و جنایتکاران تنفر دارد. دین او برابری، احسان، آزادی، عدالت، محبت، رفاه، امنیت، عشق و آگاهی و حکمت است. دین او در درون همه انسانهای نیک است، پس برای ترویج آن نیازمند زور و اجبار نیست. دین خدای دانایان يك دین انسانی است. انسانیت و اخلاق مبنای آن است. به همان اندازه که کسی بر مبنای اخلاق و انسانیت رفتار کرد به همان میزان بر دینداری عمل کرده است. در این دینداری ریاکاری و شعار و تظاهر جایی ندارد زیرا میدانی برای تظاهر نیست. این دین به زور و قدرت طلبی اصالت نمی‌دهد بنابراین زورپرستان پیرامون آن جمع نمی‌شوند. این دین ابزار قدرت‌پرستان نمی‌شود زیرا در ذات خود هر گونه قدرت‌پرستی را نفی می‌کند. پس باید قبول کرد که خدا و دین خردمندان با خدای جاهلان و زورپرستان سرسازگاری ندارد. آن یکی خدا را از حضور در زندگی، هستی، طبیعت غایب می‌کند و زور و قدرت و حکومت خود را جانشین آن می‌سازد و این یکی خدا را در همه هستی جاری و ساری کرده و به ویژه او را در وجود انسان احساس کرده و به همین دلیل، چیزهای دیگری به جای آن قرار نمی‌دهد. آن یکی یعنی دین جاهلانه، يك دین تهی و شکلی است به همین دلیل تظاهر و شکل‌گرایی مبنای دین‌گرایی اوست. دین خردمندان بر اصالت معنا و حقیقت درونی انسان تأکید می‌کند و به همین دلیل به شکل و ظاهر اعتنایی ندارد. معناگرایی دینی و اخلاقی نمی‌تواند مبنای هیچ ساز و کار حکومتی به عنوان يك ایدئولوژی قرار بگیرد، اما شکل‌گرایی و اصالت ظاهر و مسلکی، به راحتی در ساز و کار يك حکومت قرار خواهد گرفت. دین خردمندان، قدرت و حکومت را چون ابزاری کارآمد و در يك تفکر منطقی و ارگانیک در خدمت حقوق بشر و انسانیت قرار می‌دهد اما دین زورمدارانه، مفاهیم دینی خود را چون ابزاری کارآمد برای تحمیل توده‌های ناآگاه در خدمت قدرت و ثروت می‌گذارد. این دین ابزاری است که به راحتی به جذب و تجهیز نیروهای نادان، خشن و «لمپن» برای حفظ خود مبادرت می‌ورزد. ترویج ریا، مجامله، دروغ، تظاهر، و چندانگی از ویژگی‌های يك دین غیر انسانی و زور مدارانه است.

### پرونده ۱۶: یورش سپاه پاسدار به IDF

به اواخر سال ۷۹ نزدیک می‌شویم. جنگ و گریز حاکمیت با شهروندان از حوزه جنبش دانشجویی، جنبش مطبوعات و جنبش اصلاح طلبی به حوزه سرکوب احزاب می‌رسید. آنها در ۱۸ تیر ۷۸ موفق به سرکوب جنبش دانشجویی شدند. در اردیبهشت ۷۹، اقدام به سرکوب مطبوعات نمودند و این در حالی بود که با امریه رهبر جمهوری اسلامی به مجلس در مورد قانون مطبوعات، و همچنین ترور تئوریسین اصلاحات توسط سعید عسگر در پایان سال ۷۸، عملاً اصلاحات درون حکومتی به بن بست رسید. یکی دیگر از حوزه‌های جنبش مدنی یعنی احزاب هنوز فعال بود و لازم بود این حوزه نیز به مهار در آید. سرکوب در این حوزه نیز با سخنرانی‌های آنتین رهبر جمهوری اسلامی از طریق رسانه‌های رسمی شروع شد. استفاده از عنوان «برانداز» برای احزاب مخالف حربه مناسبی بود که می‌شد زودتر به نتیجه رسید. ولی فقیه جمهوری اسلامی اولین حمله شدید خود علیه احزاب را با سخنرانی در دانشگاه امیرکبیر در جمع شبه نظامیان بسیجی انجام داد. ایشان احزاب مخالف را به براندازی متهم کرد و به دنبال چند سخنرانی در همین زمینه، حفاظت اطلاعات سپاه و دادگاه انقلاب دست به اقدام زدند. در اولین مرحله عزت الله سحابی از رهبران گروه‌های ملی - مذهبی را بازداشت کردند. این اقدام اوایل اسفند ۷۹ صورت گرفت. روند بازداشت اعضای نهضت آزادی و ملی - مذهبی تا پایان اسفند ۷۹ و فروردین ۸۰ تکمیل شد و تقریباً، تمام رهبران و اعضای فعال این جریان سیاسی توسط حفاظت اطلاعات سپاه و دادگاه انقلاب بازداشت و به سلول‌های انفرادی زندان ۵۹ سپاه واقع در پادگان ولی عصر میدان عشرت آباد، منتقل شدند.

از سوی دیگر جبهه دموکراتیک ایران به مناسبت ۲۲ بهمن دعوت به فراخوان کرد. این فراخوان به دلیل زد و خوردهای ناشی از حمله نیروهای نظامی به دانشجویان و مردم و بازداشت بیش از ۱۰۰ نفر، بازتاب گسترده‌ای در رسانهای بین‌المللی داشت. ۱۴ اسفند سالگرد درگذشت شادروان دکتر مصدق مناسبت دیگری بود که جبهه دموکراتیک ایران با صدور اعلامیه از جوانان و دانشجویان دعوت کرد تا با حضور گسترده خود این روز را گرامی بدارند و مبارزات را تداوم بدهند. در همان روز سه تن از اعضای این جبهه، آقایان کوروش صحتی، سعید کاشیلو و رضا مبین از مقابل درب اصلی دانشگاه توسط حفاظت اطلاعات سپاه ربوده شده و به بازداشتگاه ضد اطلاعات وزارت دفاع جنب فرودگاه برده شدند. آنها همچنین تلاش کردند از طریق اطلاعات نیروی انتظامی مرا به نیروی انتظامی کشانیده و بازداشت کنند. برای اولین بار شاهد ارسال احضاریه از سوی اطلاعات نیروی انتظامی بودیم (!؟) من در همان سال اعلام کرده بودم به دلیل اینکه قوه قضاییه را به عدالت و قانون نمی‌شناسم و آن را مظهر ظلم و ستم می‌دانم از حضور در محاکم جمهوری اسلامی خودداری می‌کنم. به همین دلیل به آن احضاریه وقعی نگذاشتم. در عین حال به دلیل اینگونه اقدامات رژیم و نحوه عملکرد رهبر جمهوری اسلامی، در فروردین ۸۰ نامه سرگشاده‌ای با عنوان «علی شکنجه‌گاه نداشت» منتشر کردم. در آن نامه محورهایی به شرح زیر مورد تأکید قرار گرفته بود.

### علی شکنجه‌گاه نداشت

۱- نامگذاری سال‌ها از سوی جمهوری اسلامی به نام «حضرت علی» فرصت طلبی به قصد سوء استفاده از اعتبار علی است. به این دلیل که نه تنها بین حکومت جمهوری اسلامی با سلوک علی هیچ شباهتی نیست بلکه عملکرد جمهوری اسلامی در نقطه مقابل رفتار حضرت علی قرار دارد.

۲- توضیح داده شده بود که علی یک انسان گرا بود. از «اومانیزم» علی سخن به میان آمده بود و از عدالت علی و توجه او به فقرا این نتیجه‌گیری شده بود که همین احساس خاص او نشانگر از این است که او نوعی مکتب انسان‌گرایانه داشت. او خود را در چارچوب احکامی که به نام فقه و شرع شناخته می‌شود زندانی نکرده بود بلکه به واقعیتی مثل انسان و حقوق او توجه کرد و به این لحاظ تفاوت زیادی بین او و فقهای مدعی پیروی او وجود دارد. علی به انسانیت، اخلاق و عدالت از جنبه شرع‌گرایی یا توجه به صواب و عقاب نمی‌نگریست، بلکه از آن جهت که ذاتاً دارای ارزش هستند، علاقه‌مندی نشان می‌داد. به بیان دیگر او یک انسان واقعی بود و برای انسانیت ارزش واقعی قابل بود. او شرع‌زده و ایدئولوژی زده نبود بلکه یک انسان‌گرای واقع بین به حساب می‌آمد.

۳- از آقای خامنه‌ای به عنوان رهبر جمهوری اسلامی خواسته شده بود که خودش و حکومت خودش را با علی مقایسه نکند. گفته بودم میان این حکومت با آن حکومت از زمین تا آسمان فاصله است. برای اثبات این ادعا به نمونه‌های زیادی از مظالم جمهوری اسلامی علیه شهروندان و عملکرد نهادهای منصوب به رهبر و عملکرد شخص ایشان اشاره شده بود.

یکی از مواردی که در آن نامه مورد استناد من قرار گرفته بود، شکنجه‌های قرون وسطایی در شکنجه‌گاه توحید علیه دانشجویان در ۱۸ تیر ۷۸ بود. در این زمینه به یکی از خاطرات آقای خامنه‌ای استناد کرده بودم. ایشان در خاطره‌ای به زندان کمیته مشترک ضد خرابکاری (توحید جمهوری اسلامی) در زمان شاه اشاره می‌کند و می‌گوید «تا کسی در آنجا نبوده باشد نمی‌تواند بفهمد که چقدر سخت است!» من در جواب ایشان به برخی شکنجه‌ها در همان زندان علیه دانشجویان و نه البته در دوران شاه بلکه در زمان حکومت آقای خامنه‌ای اشاره کرده و گفتم برای نمونه آنقدر کابل بر کف پاهای محمد رضا کثرانی می‌زنند که خون از کف پاهای او جاری می‌شود. به دلیل همین شکنجه‌ها، ناخن پای اکبر محمدی می‌افتد، بر کف پای دکتر بهیه جیلانی کابل می‌زنند ... گفته بودم که در آن ۱۰۰ روزی که آنجا بودم، روز و شب صدای فریاد دانشجویان در گوشم پیچیده بود که فریاد برمی‌آوردند، نزنید! نزنید! ... گفته بودم که پس از آنکه نتوانستند من را وادار به عقب‌نشینی کنند، مرا متهم کردند که آدم کشته‌ام و یا اینکه در کردستان به کردها اسلحه فروخته‌ام... گفته بودم که آن ۱۰۰ روز برای من به مدت ۱۰۰ سال سخت گذشت و... در پایان خطاب به آقای خامنه‌ای گفته بودم که، اگر آن روزی که در زمان شاه در توحید زندانی بودید به شما خبر می‌دادند که روزی برای حفظ حکومت خود، همین کاری که اینک با شما می‌کنند، خود در مورد دیگران خواهید کرد، از خدا آرزوی چه چیزی می‌کردید؟ ...

۴- در آن نامه به اعدام‌های سال ۱۳۶۷ اشاره کرده بودم و گفته بودم پایه این چیزها را آیه الله خمینی گذاشت و از ظلم و استبداد و دیکتاتوری دوران خط امام حرف زده بودم. همچنین به این نکته اشاره کرده بودم

که آیه الله خمینی اعلام کرد که حفظ نظام از اوجب واجبات است ولی حضرت علی حفظ حقوق مردم را واجبترین اصل می‌دانست. در واقع علی قدرت‌گرا و حکومت‌گرا نبود. در همین زمینه بر این مطلب تأکید کرده بودم که در دوان حکومت خمینی دو نفر در مقابل دیکتاتوری خط امام ایستادگی کرد، یکی آیه الله منتظری و دیگر آقای خامنه‌ای؛ اما منتظری به دلیل اینکه به پست و مقام علاقه‌مندی نشان نداد بر کنارش کردند و خانه‌نشین شد.

۵- در مورد این موضوع صحبت شده بود که چرا باید افرادی چون سبحانی به براندازی متهم و زندانی شوند در حالیکه اینها بیش از امثال آقایان خامنه‌ای و رفسنجانی مبارزه کرده‌اند.

۶- در پایان نامه به نظرسنجی مندرج در روزنامه نوز و با قلم گرانپایه استناد کرده بودم. مطابق آن نظر سنجی تنها ۶ درصد از مردم ایران از ولایت فقیه دفاع می‌کنند و ۹۴ درصد مخالف ولایت فقیه هستند. بر پایه آن نظرسنجی به آقای خامنه‌ای توصیه کرده بودم که در مقابل رأی و خواسته مردم ایران ایستادگی نکند و با این اقدام خود، خاطره تلخی از روحانیت شیعه در اذهان مردم باقی نگذارد. گفته بودم اجازه بدهند تا مردم ایران يك «رفراندوم» انجام بدهند و از طریق این «رفراندوم» به خواسته‌های قانونی خود در مورد حکومت آینده تصمیم بگیرند.

انتشار این نامه در حالی صورت می‌گرفت که حفاظت اطلاعات سپاه پاسدار، تصمیم گرفته بود با حضور مستقیم در حوزه سیاست و سرکوب احزاب و مبارزین نوعی حکومت نظامی برقرار کند. روز ۲۷ فروردین سال ۸۰ در حالی که من در دفتر جبهه دموکراتیک ایران در جلسات هفتگی مشغول سخنرانی در مورد «نقد ساختارهای حکومتی» بودم، گروهی از نظامیان با حکم شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب به درون دفتر ریختند. مطابق حکم دادگاه انقلاب، به نیروهای نظامی سپاه پاسدار، مأموریت داده شده بود که دفتر را بازرسی کرده و پلمب کنند! دادگاه انقلاب دلیل «پلمب» دفتر را غیر قانونی بودن جبهه دموکراتیک اعلام کرد. البته او نگفته که غیرقانونی بودن این جبهه در کدام دادگاه و بر پایه کدام قانون تأیید شده است. همچنین علت بازداشت من را این موضوع اعلام کرد - مطابق بیانیه رسمی روابط عمومی دادگاه انقلاب - که گویا من به دلیل برگزاری میتینگ غیرقانونی ۴ خرداد ۷۹ به يك سال زندان محکوم شده‌ام اما از حضور در دادگاه برای اجرای حکم استنکاف کرده و به همین دلیل حکم جلب من صادر و اجرا شده است! شایان ذکر است این حکم يك ساله هنوز در مرحله تجدید نظر بود و قطعی نشده بود. کما اینکه بعداً در تجدید نظر به يك میلیون تومان جزای نقدی تبدیل شد. ضمن اینکه من قبلاً مدت ۳ ماه از بابت برگزاری همین میتینگ در سلول انفرادی بودم. از سوی دیگر در برگه‌ای که روز بعد از بازداشت یعنی ۲۸ فروردین ۸۰، سیدمجید رییس دفتر شعبه ۲۶ برای امضا به من ارائه داد، دلیل بازداشت مجدد، تشدید حکم بازداشت مربوط به سال ۷۹ از کفالت به ۵۰ میلیون وثیقه ذکر شده بود که البته من استنکاف کرده و امضا نکردم. بعداً معلوم شد این کار اینها نیز غیرقانونی بوده است. در هر صورت حداد رییس شعبه ۲۶، کاغذ پاره‌ای به نظامی‌ها داده بود و آنها با استناد به همین حکم هر آنچه خواستند کردند. پس از یورش نظامی‌ها به درون دفتر جبهه دموکراتیک ایران و در حالی که حدود ۵۰ نفر سرگرم گوش دادن به مباحث مطروحه در جلسه سخنرانی بودند، من به آنها اعلام کردم اول: اینجا دفتر هفته‌نامه پیام دانشجوست - آنجا را برای انتشار مجدد هفته‌نامه که در آن زمان ۵ سال توقیف آن به پایان



می‌رسید، آماده کرده بودیم و تابلوی هفته‌نامه بر سر دفتر بود و همچنین مطابق قوانین شهرداری، آنجا را برای هفته‌نامه اجاره کرده بودیم. به دلیل اینکه ساختمان دارای سند مسکونی اما موقعیت اداری بود، تنها با ارائه مجوز نشریه امکان اجاره وجود داشت. - دوم: ما به دلیل اینکه قوه قضائیه را به عدالت نمی‌شناسیم، این حکم غیرقانونی را نیز قبول نداریم. با بیان این مطلب از سوی من، نظامی‌ها بر ما حمله‌ور شدند. ابتدا گاز اشک‌آور بر صورت من و سایر دوستان، پاشیدند. بعد هم با عربده‌کشی و فحاشی به ضرب و شتم دانشجویان پرداختند. آنها ما را رو به دیوار کرده و به شدت ضرب و شتم کردند. با مشت و لگد به جان من افتاده و با استفاده از اسلحه کمری به سر و روی من می‌کوبیدند. بعد هم دست‌های من را از پشت دست بند زده، چشمانم را بستند، در پیکانی انداخته به انفرادی در بازداشتگاه ضد اطلاعات وزارت دفاع در کنار فرودگاه انداختند. بعد از ۲۰ روز به انفرادی در زندان ۵۹ سپاه پاسدار بردند. به مدت ۷ ماه در انفرادی نگه داشته و به مدت ۴۵ روز آزاد کرده و دوباره به همانجا برگرداندند و ۲ ماه دیگر در انفرادی نگهداری کردند و پس از ۹ ماه در تاریخ ۷ فروردین ۸۱ به صورت موقت آزاد شدم.

از سوی دیگر، همان روز ضمن ضرب و شتم سایر دوستان، اموال جبهه‌ی دموکراتیک ایران را به غارت برده، دفتر را «پلمب» کرده و همان شب به منزل من، دکتر امامی، پرویز سفری، محمد مسعود سلامتی و آقای زارع‌زاده یورش برده، ضمن ایجاد رعب و وحشت در بین خانواده‌ها، بخش دیگری از اموال ما را با تکیه بر اسلحه و سر نیزه و استناد به کاغذ پاره‌ای از آقای حداد، به غارت با خود بردند و خسارات روحی و مالی فراوان وارد کردند. همچنین در همین سال تعداد زیادی از دوستان ما را به سلول‌های انفرادی زندان سپاه (۵۹) کشیده و چندین ماه زیر شکنجه‌های جسمی و روحی قرار دادند. آقای زارع‌زاده، محسن صادقی، کیانوش سنجرى، فرهاد کهندانی، خانم مهندس اخسوان نیا، خانم سپیده پورآقایی، محمود بردبار-مسئول خدمات دفتر جبهه به مدت ۵۰ روز انفرادی - مهدی بنی عامری، دکتر فرزاد حمیدی، کوروش صحتی، سعید کاشیلو، پیمان پیروان و بعد از مدتی، مصطفی پیران، مشایخ و گروهی دیگر از مبارزان، عده‌ای از این دوستان همان سال و در جریان سالگرد ۱۸ تیر ۸۰ بازداشت شده بودند. در هر حال همان‌گونه که اشاره کردم، سال ۸۰ - ۷۹، دورانی بود که سپاه پاسدار مستقیماً برای سرکوب احزاب در امور سیاست دخالت می‌کرد و در تلاش بود تا با حاکم نمودن فضای پلیسی جامعه را به نفع ولایت فقیه دست نماید.

ذکر مطالبی که بر ما رفت و بیان اقدامات ضد بشری و غیرقانونی دادگاه انقلاب، سپاه پاسدار و نیروهای تحت امر آقای خامنه‌ای از حوصله این نوشته خارج است و نیازمند نوشته مستقلی است. اما برای نشان دادن میزان قانونگرایی و صداقت اینان در بیان آنچه به عنوان اسلامیت از آن یاد کرده و به نام دین و به نام انقلاب انجام داده و می‌دهند به گوشه‌هایی از آن اشاره خواهم کرد. به نظر من بهترین عنوانی که برای اقدامات این مدعیان اصول‌گرایی باید ذکر کرد، چیزی جز عنوان توحش نیست.

قوه بی‌عدل و داد با صدور مجوز به ظاهر قانونی، شهروندان بی‌پناه را در چنگال نظامیان قرار می‌دهد. حداد رییس شعبه ۲۶ از سینه چاکان ولایت فقیه و راست افراطی است. او بخوبی می‌داند که چگونه زندانی‌ها را منکوب کند. نگهداری در سلول‌های انفرادی و سپردن به دست بازجوها برای مدت نامعلوم! این شیوه اوست. خودش را با زندانی درگیر نمی‌کند. بر عکس بسیار خوش برخورد است. سرنوشت زندانی را به

دست بازجوهای سنگدل و شکنجه‌گر می‌سپارد و پیشاپیش می‌داند که با زندانی چگونه برخورد کند و چه حکمی برای او ببرد! من از آیین دادرسی، دادگاه انقلاب و قوه قضائیه همین چیزها را دیده‌ام. بازداشت، سلول انفرادی، شکنجه جسمی و روحی، حکم محکومیت علیه زندانی به قصد وادار نمودن او به تمکین در مقابل خواست آنان! قاضی، یعنی کسی که موظف است در جهت خواست رژیم ولایت فقیه با زندانی برخورد کند. بازجو، یعنی کسی که همه تلاش خود را برای شکستن زندانی به کار می‌گیرد. زندان، یعنی سلول انفرادی و شکنجه. آیین دادرسی، یعنی مقرراتی که به قاضی اجازه می‌دهد، زندانی را برای مدت زیادی در بازداشت موقت نگه دارد تا بازجوها راحت‌تر به اهداف خود برسند. دادگاه، یعنی جایی که قاضی حکمی را که از قبل تعیین کرده‌اند به زندانی اعلام می‌کند. قوه قضائیه، یعنی جایی که مجوز قانونی برای سرکوب شهروندان صادر می‌کند. حکومت، یعنی قدرتی که بر مردم مسلط است. ولی فقیه، یعنی کسی که قیم مردم است و همگان باید از او تبعیت کنند و یا حداقل این است که با او مخالفت نکنند.

من معنی این واژه‌ها را در عمل و طی مدت ۹ سال مبارزه پی‌گیر و مستمر از نزدیک لمس کرده‌ام. آگاهی من از این واژه‌ها یک آگاهی شهودی و عینی است. اینها را در کتابها و اعلامیه‌ها نخوانده‌ام. تا قبل از سال ۱۳۷۳ به دلیل حمایت از ولایت فقیه و دفاع از رژیم جمهوری اسلامی و به این دلیل که یک عنصر درون حکومتی به حساب می‌آمدم، از این واژه‌ها برداشت متفاوتی داشتم اما وقتی به عنوان یک شهروند منتقد و مخالف در مقابل آنها قرار گرفتم، ماهیت واقعی این چیزها را بخوبی دریافتم.

### دشمنی کن تا امتحان کنی

یکی از حکما گفته است، دشمنی کن تا امتحان کنی. یعنی اگر بخواهی کسی یا گروهی یا رژیمی را امتحان کنی و میزان پایبندی او به اصول را دریابی در موضع مخالفت یا حتی دشمنی با آنها قرار بگیری. من این قاعده را در عمل دریافتم. رژیمی به اصول آزادی، دموکراسی و حقوق بشر پایبند است که در مقابل مخالفین و معارضین خود، مدارا کرده و از چارچوب قانون خارج نشود. برخورد با موافق معیار نیست برای اینکه موافق در حمایت از قدرت عمل می‌کند. آزادی و دموکراسی در این مورد یک مفهوم بی‌معنا خواهد بود. آزادی مخالف، رعایت حقوق مخالف، یعنی تسامح و تساهل حکومت در مقابل ابراز مخالفت‌ها میزان پایبندی به قانون و دموکراسی خواهد بود. رژیم جمهوری اسلامی معتقد است که مردم آزاد هستند تا به نفع رژیم شعار بدهند یا راهپیمایی کنند! مردم حتی آزاد نیستند تا در انتخابات شرکت نکنند! خیر! اگر در انتخابات شرکت نکنند از حقوقی محروم خواهند شد. چنانچه شناسنامه آنها مهر انتخابات نخورده باشد، غیر خودی خواهند بود. پس، از دیدگاه‌های رژیم‌های خودکامه و استبدادی، آزادی مال شهروندان موافق است. دموکراسی یعنی مشارکت موافقین برای حمایت از رژیم! حقوق بشر، یعنی رعایت حقوق طرفداران و خودی‌ها! اما چنانچه فرد یا گروهی در موضع منتقد یا مخالف و معارض قرار بگیرد به این دلیل که با حکومت ولایت فقیه مخالفت کرده و در واقع به مخالفت با نماینده خدا برخاسته‌اند نه تنها از هیچ حق و حقوقی برخوردار نبوده بلکه مستوجب اشد مجازات خواهند بود. این است منطق حکومت ولایت فقیه در برخورد با مخالفین و معارضین! حال چنانچه دست به اعدام و ترور به سبک دهه ۶۰ نمی‌زنند به این دلیل است که شرایط جهانی مساعد اینگونه اقدامات

نیست، نه اینکه امثال آقای حداد و سایر رؤسای شعب دادگاه‌های انقلاب یا بازجوها و یا بالاتری‌ها از موضع خود دراز بین بردن دشمنان خدا و پیامبر (!؟) عقب‌نشینی کرده‌اند. کافی است از تعداد اعدامی‌های سالهای ۵۸ تا ۶۷ و حتی پس از آن آمار تهیه گردد تا این ادعا ثابت شود. نه تنها اعدامی‌های سیاسی یا به تعبیر خودشان محارب، بلکه آمار اعدامی‌های که به نام قاچاقچی، شرارتی، جاسوس، فساد اخلاقی، سارق مسلح و امثال آن صورت گرفته نیز باید به این خیل عظیم اعدامی اضافه شود. به راستی دادگاه‌های انقلاب در ۲۵ سال پس از پیروزی این انقلاب و تشکیل نظام جمهوری اسلامی، به لحاظ اعدام، شکنجه، زندان، تصرف اموال، از بین بردن نظام خانواده، توهین و تحقیر شهروندان، کارنامه‌ای از خود به جای گذاشته که معلوم نیست هیچ حکومت دولتی غیر از بیگانگانی مثل مغول‌ها در حمله خود به ایران اینگونه عمل کرده باشند. به واقع این جنایت تاریخی علیه ملت مظلوم ایران، تنها در زمانی افشا خواهد شد که دادگاه صالحه و مستقل در دوران يك حکومت ملی و دموکراتیک به حسابرسی علیه این جماعت اقدام کند.

### برگشت به پرونده ۱۶ و یورش سپاه

آن روز - ۲۷ فروردین - نظامی‌ها من را به شدت کتک زدند. شب به خانام ریختند و بدون حضور من، بنا به گفته خانوادهم تا نیمه‌های شب در خانام جستجو می‌کردند. آنها با حکم قاضی حداد به درون خانه من (همچنین بار دیگر به منازل سفری، سلامتی و امامی) ریخته بودند. پس از آن و در زندان ضد اطلاعات وزارت دفاع به اعمال شکنجه‌های روحی از طریق بازجویی، بدترین شرایط را بر من تحمیل کردند. روزگاری بر من گذشت که قلم از بیان آن ناتوان است. در اولین برخورد با بازجو که نیمه‌های همان شب اول صورت گرفت با قاطعیت اعلام کردم که بازجویی پس نخواهم داد. گفتم که شما نظامی هستید و به این دلیل حق دخالت در سیاست را ندارید. گفتم که این زندان غیرقانونی است و من قوه قضائیه را به عمل به عدالت و قانون نمی‌شناسم که بخواهم در مقابل خواسته‌های او پاسخگو باشم. تیم بازجویی در آن شب مأیوس شد. در عین حال یکی از بازجوها با دیدن آثار ضربات به جا مانده از مشت و نیز ضربات با اسلحه کمری بر پشت من متعجب شده بود! (صدای آشپز هم درآمد). در آن زندان به مدت يك هفته زخم‌های من را مداوا می‌کردند. کادر زندان با سیستم بازجویی متفاوت بود. بازجوها پاسدار بودند اما، کادر زندان سرباز و نظامی.

روز بعد تیم جدید بازجویی آمدند. باز هم در مقابل آنها مقاومت می‌کردم. آنها البته تهدید می‌کردند و به قول خودشان مدعی بودند که «خیلی گنده‌تر از من در آنجا بوده‌اند و مجبور شده‌اند بازجویی پس بدهند! کسانی که ادعای امام زمانی داشته‌اند؟!» - شاید منظورشان گروه مهدویت و شخص شادروان میلانی بود. پس از آنکه مقاومت من را مشاهده کرده و دریافتند که حرف نخواهم زد، شیوه بازجویی را عوض کردند. در شیوه جدید، افرادی مطلع از روحانی یا غیرروحانی را وارد تیم بازجویی کرده و در حالیکه من روی صندلی و رو به دیوار قرار می‌گرفتم، آنها در يك اطاق شیشه‌ای در پشت سر من قرار گرفته و به مدت ساعت‌ها مثلاً از ساعت ۱۰ شب تا ۲ ساعت از نیمه شب گذشته به سخنرانی و موعظه و نصیحت و تهدید و ... می‌پرداختند. آنها به دلیل اینکه بارها و بارها به دفاتر ما حمله‌ور شده یا به صورت مکرر، دوستان من را بازداشت کرده بودند و در هر حال از راههای گوناگون با مسایل مبارزاتی من و دوستانم آشنا بودند، سعی می‌کردند با تکیه

بر مسأله‌ای یا نقطه ضعفی و یا اطلاع از موضوعی از طریق بازجویی های مکرر دوستانم، فشارهای خاص روحی بر من وارد کنند. آنها حتی نقاط ضعف اصلاح طلب‌ها را به رخ من می‌کشیدند. با فضا سازی‌های خاص خود، از خودشان و از رژیم يك چیز مقدس و بی‌عیب و نقص ترسیم کرده و با استفاده از فضای خاص بازجویی، ضربات کوبنده‌ای بر ذهن من وارد می‌کردند. یکی از بحث‌های طولانی و خسته کننده آنها مربوط به فروپاشی شوروی و نقش آمریکا در این مورد بود. همچنین محور دیگر سخنان آنها این بود که اصلاح طلبی یعنی ترویج فساد و فحشا و بی‌بندباری. آنها دایم این مطلب را گوشزد می‌کردند که نظام مقتدر است و مثلاً اینکه برخورد با امثال من برای آنها کار واقعی است و یا اینکه با جمع‌آوری اعضای نهضت آزادی و ملی - مذهبی‌ها کار آنها نیز تمام شده است. آنها حتی يك شب به من خبر دادند که ۱۰۰ موشک «اسکادبی» به درون مقر مجاهدین در عراق شلیک کرده و این امر را ناشی از اقتدار رژیم بیان می‌کردند! آنها با عنوان این مسأله که ما در جهت براندازی حرکت می‌کنیم به روابط شخصی بین برخی از اعضای جبهه دموکراتیک ایران اشاره کرده و با ایراد تهمت و افترا، چنین وا نمود می‌کردند که دوستان من عده‌ای لایبالی و فاسد هستند. یکی از آنها که به گمانم يك فرد روحانی بود، تمام اشعار یزید را در ذهن خود ذخیره کرده بود و با خواندن آن، درصدد اثبات این ادعا بود که امام حسین، علیه فساد اخلاقی قیام کرده است. او تلاش می‌کرد با خواندن بخش‌هایی از روزنامه‌های صبح امروز، ایران و سایر نشریات مربوط به اصلاح صلب‌ها وانمود کند که جریان اصلاح طلبی در ایران، به دنبال تخریب دین و ترویج فساد است! آنها با نام بردن از حجاریان، تاج‌زاده، عبدالله نوری، خاتمی و برخی دیگر از چهره‌های اصلاح طلب، از آنها به زشتی یاد می‌کردند. آنها توانسته بودند در همان زندان با وارد کردن همین فشارها بر علی افشاری و در همان زمان که من آنجا بودم، او را وادار به مصاحبه تلویزیونی بکنند و بارها سعی کردند با تکیه بر همین مسایل، وا نمود کنند هر کس پا به آن زندان گذاشته، شکسته است و می‌گفتند که ما قهرمان بازی نداریم! این لحن آنها بسیار تهدیدآمیز بود. به دلیل دفاع من از سحابی در نامه موسوم به «علی شکنجه‌گاه نداشت»، با دروغ سازی وا نمود می‌کردند که سحابی بین عشایر اسلحه توزیع کرده و به این موضوع اعتراف کرده است. مدعی بودند سحابی از يك آمریکایی از طریق يك سفارت یا سفر خارجی پول دریافت کرده و اسلحه خریده است. خلاصه هر آنچه علیه آزادیخواهان، اصلاح طلب‌ها و حتی علیه دولت خاتمی و از جمله وزارت اطلاعات و امثال آن در ذهن داشتند، در این بازجویی‌های خسته کننده به زبان می‌آوردند تا بلکه روحیه من را در هم بشکنند. شرایط سخت بازجویی همراه با شرایط ضد انسانی زندان و سلول‌ها من را به یاد «توحید» می‌انداخت. شاید از جهاتی از «توحید» مشکل‌تر بود. در «توحید» هم شرایط سختی را تجربه کرده بودم. در آنجا سایه سنگین وحشت از شکنجه، بی‌خبری، حتی اعدام به ویژه زمانی بر ذهنم سنگینی می‌کرد که فریاد بچه‌ها را می‌شنیدم. فریاد دوستان برای مدت ۱۰۰ روز در «توحید» همیشه در ذهنم بود. آنقدر سخت بود که گاهی آرزو می‌کردم ای کاش نیرویی بود که این دیوارها را در هم می‌شکست و ما را از این جهنم آزاد می‌کرد. با خود می‌اندیشیدم که آیا این خاتمی، حتی برای يك بار نماینده‌ای به این زندان شکنجه و وحشت نمی‌فرستد؟ به راستی این دوران جدید در ضد اطلاعات وزارت اطلاعات با آن سلول‌های تنگ و بدون پنجره و با آن هواخوری با چشم بند و در حالی که نظامیان بر بالای سرمان می‌ایستادند که مبدا سرمان را بالا بیاوریم یا با کسی حرف بزنیم با آن فضای رعب آلود بازجویی و جلسات مکرر و طولانی بازجویی و

دستاویز بازجوها به کوچکترین مسایل شخصی و بازی کردن مداوم آنان با اعصاب و روان من و ... گاهی با خود فکر می‌کردم که ممکن است از آن زندان، به سلامت بیرون نرفته و مجبور به عقب نشینی شوم. فکر شکست بیش از هر چیز آرام می‌دهد.

بعد از يك هفته و پس از اینکه نتوانستند از من بازجویی بگیرند، بار دیگر سید مجید آمد. او برای تفهیم اتهام جدید آمده بود. گویا به این تخلف خود از قانون آگاه شده بودند و لازم بود قرار جدیدی برای من صادر کنند. لیست بلند-بالایی از اتهامات ردیف کرد. توهین به مقامات از طریق صدور بیانیه «علی شکنجه‌گاه نداشت»، اقدام علیه امنیت ملی از طریق تشکیل جبهه دموکراتیک ایران، تبلیغ علیه نظام از طریق انجام مصاحبه و ... او به صورت تلویحی من را تهدید کرد و به نحوی از من خواست که به پرسش‌های بازجوها پاسخ بدهم! او می‌گفت اگر يك مو از سر رهبرشان کم شود، حمام خون به راه می‌اندازند! من از امضای قرار جدید امتناع کردم. همچنین پاسخگویی به بازجویی‌ها را موکول به دیدار قاضی کردم. او پذیرفت و قرار شد يك هفته بعد قاضی را ببینم. من البته از این طریق در تلاش بودم تا فرصت جدید به دست آورده و از زیر بازجویی شانه خالی کنم. فشار آنها بر من طاقت فرسا بود و باید تدبیری می‌اندیشیدم. در هر صورت پس از گذشت حدود ۱۴ روز من را به دادگاه انقلاب بردند. با دستبند و چشم بند. وقتی به دفتر دادگاه رسیدم، سه نفر در دفتر حداد نشسته بودند. آنها را قبلاً ندیده بودم. دعوت کردند نشستم. با گشودن يك پوشه از سوی آنها، گمان می‌کردم پرونده جدیدی برایم گشوده‌اند. حتی این فکر در ذهنم گذشت که ممکن است برایم حکم اعدام صادر کنند. با آن شرایط سنگین روحی و آن یورش به دفتر همراه با ضرب و شتم و بی‌خبری و آینده مبهم و آن زندان‌کدایی، وجود چنین تصویری در ذهن من، چندان هم غیر منتظره نبود.

یکی از آنها، به نام محمدی، لب به سخن گشود. کلامش مؤدبانه بود. گفت از سوی رهبری آمده‌ایم - این را که گفت مطمئن شدم پرونده جدیدی در کار نیست - گفت، رهبر در حاشیه نامه‌ی شما - علی شکنجه‌گاه نداشت - نوشته است، «بررسی شود آیا همین گونه است؟» او گفت آمده‌اند در این زمینه از نزدیک با من حرف بزنند. من درباره «توحید» به آنها توضیح دادم. جالب است آنها در حالی راجع به نامه من موسوم به «علی شکنجه‌گاه نداشت»، در مورد وضعیت شکنجه‌گاه توحید از من پرسش می‌کردند که من گرفتار توحید دیگر آنهم به دلیل افشای شکنجه‌های توحید بودم؟! اضافه کردم چیزهای زیادتری بوده است که هنوز ننوشته‌ام. از آنها دعوت کردم برای تکمیل گزارش‌های خود به زندان اوین رفته و با کثرانی، باطبی، اکبر و منوچهر محمدی، مهران میرعبدالباقی - در مورد ایشان بعداً شنیدیم که در توحید از شیشه نوشابه هم استفاده کرده‌اند! - سیف، نمازی، جیلانی و ... صحبت کنید. بعداً بچه‌ها به من گفتند که رفته‌اند و با آنها صحبت کرده‌اند. - سال ۷۹ در زندان ۲۰۹ وزارت اطلاعات، وزیر اطلاعات همراه با بختیاری رییس سازمان زندانها، فلاح قائم مقام وزیر اطلاعات در زندان‌های وزارت اطلاعات، در سلول انفرادی به دیدنم آمده بودند. وزیر اطلاعات در مورد گزارش من به هیئت پی‌گیری قانون اساسی در مورد شکنجه‌گاه توحید از من سؤال کرد. من توضیحاتی دادم و از ایشان دعوت کردم برای تکمیل این گزارش و دریافت این موضوع که من خلافی نگفته‌ام به بند عمومی رفته و با این افراد، منظور دانشجویان صحبت کند. یونسی پذیرفت که برود ولی بعد که پی‌گیری کردم دریافتم که نرفته است!

## زندان ۵۹ سپاه پاسدار

از نکات جالب این بود که جلسه‌ای که آقای حداد هم نشست به بود، آقای محمدی از دفتر رهبری دو بار تکرار کرد که سلول انفرادی از دیدگاه رهبر شکنجه به حساب می‌آید! البته من در همان جلسه احساس کردم که این هیئت در صدد است چیزی را که بازجوها نتوانسته‌اند به آن برسند، آنها با خوشرویی به دست آورند! ایشان از من می‌خواست که دست از مبارزه بردارم. او مرتب این مطلب را تکرار می‌کرد و...

در هر صورت آن روز گذشت. هیئت رفت، من را به زندان برگرداندند و چند روز پس از آن به سلول‌های انفرادی ۵۹ منتقل کردند. من آن سال برای نوشتن نامه موسوم به «علی شکنجه‌گاه نداشت» ۹ ماه دیگر، در سلول انفرادی بودم! فشار بازجوها قطع نمی‌شد. در آستانه انتخابات ریاست جمهوری در ۱۸ خرداد ۱۳۸۰ قرار داشتیم. ما قبلاً انتخابات را تحریم کرده بودیم. جناح اقتدارگرا در تلاش بود با استفاده از تریبونهای رسمی و با فضاسازی‌های خاص، با تضعیف خاتمی و طرح افراد خود، رأی خاتمی را بشکنند. از سوی دیگر رهبر جمهوری اسلامی، در سخنرانی‌های مکرر خود، علیه مخالفین فضاسازی می‌کرد. او مخالفین جمهوری اسلامی را با قوم بنی قریضه در مدینه مقایسه می‌کرد. در عین حال در سخنرانی معروف خود در رشت حتی علیه مسئولین حکومتی موضع بسیار تندى اتخاذ کرد. سپاه پاسدار نیز با استفاده از این فضای خاص، شلتاق می‌کرد و در پوشش قوه قضائیه به بازداشت مخالفین مبادرت می‌ورزید. فشار بر نهضت آزادی و گروه ملی - مذهبی بیش از گروه‌های دیگر بود. همه آنها در سلول‌های ۵۹ بودند. صباغیان، سبحانی، پیمان، توسلی، رجایی، رحمانی، علیجانی و... در حالیکه رهبر و دادگاه انقلاب سخن از برانداز بودن این گروه به میان می‌آورد، وزیر اطلاعات بر غیر برانداز بودن آنها تأکید می‌کرد. خلاصه اینکه این گروه قربانی درگیری‌های قدرت بین جناح اقتدارگرای حکومت از يك سو و اصلاح طلبان از سوی دیگر شده بودند. اقتدارگراها قصد داشتند با فشار علیه ملی - مذهبی‌ها، از يك سو از حمایت این گروه از اصلاح طلبان حکومتی بکاهند و از سوی دیگر، به جامعه وانمود کنند که اصلاح طلبان توان پیگیری مطالبات شمار را ندارند. با نتیجه انتخابات ۱۸ خرداد ۸۰ و رأی ۲۱ میلیونی به خاتمی، ۱۴ میلیون تحریم و فقط ۳ میلیون به کاندیدای اقتدارگرایان، تا حدود زیادی فشارهای بازجوها کاسته شد. آنها در تمام این مدت، موفق به گرفتن بازجویی از من نشدند و این شکست جبران‌ناپذیری برای نظامیان سخت اندیش از يك سو و پیروزی بزرگی برای من و دوستانم از دیگر سو بود. در عین حال آنها دست به دو اقدام تکمیل برای اعمال فشار علیه من زدند. بعداً در این زمینه بیشتر سخن خواهم گفت.

## جای خالی اخلاق در بین حکومتگران

من وقتی رفتار حکومتگران جمهوری اسلامی را تحلیل می‌کنم به جای خالی اخلاق در بین آنها بیش از پیش پی می‌برم. لازم است در این زمینه توضیح بیشتری بدهم. خیلی‌ها مسأله اخلاق و دین را یکی فرض کرده‌اند. برخی نیز بر این گمان هستند که اخلاق با سیاست سازگار نیست، همانگونه که دین و سیاست سازگاری ندارند. برخی نیز بر این گمان هستند که به صرف اینکه حکومتی ادعای دینی بودن داشت، خودبخود اخلاق در آن حکومت رسمیت خواهد داشت. از سوی دیگر گروهی، اخلاق را يك امر نسبی و به همین دلیل غیر قابل استناد

پنداشته و مدعی هستند يك مسأله متافیزیکی نمی‌تواند مبنایی برای ارزیابی قرار بگیرد. به همین دلیل و دلایل دیگر، کمتر به این مسأله توجه شده است. من متناسب با موضوعی که در حال نگارش آن هستم به اشاره‌ای در مورد برخی از این مسائل می‌پردازم تا اثبات کنم، رژیم جمهوری اسلامی از اخلاق گرایی تهی و بی‌نصیب مانده است. من ابتدا برداشت خودم از اخلاق را روشن می‌کنم تا معلوم باشد در مورد چه چیزی حرف می‌زنیم. شاید تعریف من (از اخلاق) کمی گسترده باشد، یعنی چیزهایی را در بر بگیرد که احتمالاً به موضوعات دیگری مثل حقوق و امثال آن مربوط باشد. در هر صورت این موضوع اثبات می‌کند که اخلاق - آنچه من اخلاق می‌نامم - زیر بنای خیلی چیزهاست. بر ارایه تعریف خودم از اخلاق، چند مسأله بدیهی را مورد توجه قرار می‌دهم. برای مثال این مسأله در بین همه مردم پذیرفته شده است که ظلم چیز خوبی نیست - خوبی و بدی یا خوب و بد از مقولات اخلاقی است. مثلاً اگر فرد قوی یا توانمندی، فرد ضعیف تر را کتک بزند، يك عمل ظالمانه انجام داده است. وقتی يك فرد به لحاظ توانمندی - مثل يك مرد - در مرتبه‌ای قرار داشته باشد که فرد دیگری مثلاً يك دختر بچه - آن توانمندی را نداشته باشد و فرد توانا به دلیل این توانایی، ناتوانی را زیر کتک قرار بدهد، عقل سلیم، این اقدام او را به عنوان يك رفتار ظالمانه محکوم خواهد کرد. در واقع عکس‌العمل طبیعی هر فرد در برابر این اقدام آن مرد، نوعی تأثیر درونی یا وجدانی است. این تأثیر ورنجش به نفع دختر بچه و در جهت محکوم کردن مرد صورت می‌گیرد. این البته يك روند طبیعی یا برخورد طبیعی یا انسانی با مسأله است. البته ممکن است همین رفتار - کتک خوردن دختر بچه - وقتی در چارچوب فلسفه‌های نظری قرار بگیرد، توجیه کاری شود. مثلاً طرفداران اندیشه طبیعی تنازع بقا، بر این عقیده باشند که این حق قوی است تا ضعیف را از بین ببرد یا او را در استخدام خود درآورد. در واقع این تفکر، مدافع این فلسفه است که به لحاظ طبیعی، قوی حاکم و بلکه صاحب حق است. به بیان دیگر حق با قدرت است. از دیگر سو، این باور را داشته باشد که طبیعت راه خود را می‌رود. مسیر طبیعی يك مسیر کور و فارغ از ارزش گذاری‌هاست. خوب و بد، درست و نادرست، حق و ناحق و امثال این ارزش گذاری‌ها مربوط به دنیای انسانها و مفهوم سازی بعدی است. مطابق ناموس طبیعت، ضعیف محکوم به پیروی از قوی است و یا ضعیفاً مجبور هستند تسلیم اقویا بشوند - این اجبار يك جبر ذاتی و طبیعی است. جبر ذاتی قانون طبیعت است. نباید این قانون را بر هم زد. به بیان دیگر، این فلسفه، در صدد توجیه حوادث طبیعی و یا در موضع الهام‌گیری از طبیعت است. این فلسفه صرفاً هست و نیست‌ها را بازتاب می‌دهد. می‌گوید، هست و نیست‌ها همین چیزهایی است که مشاهده می‌کنیم. ما گزارشگر واقعیت‌ها هستیم. بیش از این حق دخل و تصرف در آنها را نداریم. باید و نبایدها به نظام ارزش‌گذاری مربوط می‌شود. این نظام ارزش‌گذاری جدا از واقعیت‌هاست. این نظام را انسانها بر واقعیت‌ها تحمیل می‌کنند. به لحاظ طبیعی و شناخت پدیده‌ها این فلسفه درست است اما همین فیلسوفان - مثلاً نیچه - وقتی با صحنه برخورد يك قوی با يك ضعیف روبرو شوند، خواهی نخواهی متأثر خواهند شد. مطابق فلسفه آنها، این حق يك مرد تنومند است که يك دختر بچه را زیر کتک بگیرد یا حتی به تملک خود درآورد. این حق از «زور بازوی» او زایش کرده است. «زور بازو» به این دلیل حقانیت یافته است که با ناموس طبیعت هماهنگی داشته است. بنابراین، ناموس طبیعت مساوی با حق است. به بیان روشن‌تر، مطابق این منطق، حق یعنی قانون طبیعت. این تفسیر از حق، مانع تأثیر وجدان معتقدین به آن از رفتار ظالمانه با يك کودک نخواهد شد. زیرا این

حق (قانون طبیعت) اگرچه يك امر واقعی است - در اینجا حق با واقع برابر خواهد بود - اما وقوع يك امر واقعی، موجب وقوع يك امر واقعی دیگر - تأثر وجدان - شده است. این «تأثر» نیز يك امر واقعی همچون آن «زور بازو» خواهد بود. پس «زور بازو» و «تأثر از کتک خوردن يك دختر بچه» هر دو واقعیت خواهد بود. یعنی اینکه، انسان طبیعی در مقابل يك سلسله اتفاق‌ها، از خود عکس‌العمل نشان خواهد داد. برخی از این عکس‌العمل‌ها، حالت خاصی ایجاد می‌کند و برخی عکس‌العمل‌ها حالت دیگر.

دسته ای از عکس‌العمل‌ها در عالم زبانی و مفهوم سازی نام، رضایت، شادی، خوشی و... به خود گرفته است. در واقع نوعی دسته‌بندی زبانی و مفهومی البته مطابق با واقعیت صورت گرفته است. آن دسته از عکس‌العمل‌ها که با نوعی از بهجت یا انبساط روحی همراه است، خوب یا خوبی نامیده می‌شود. در عین حال نوع دیگری از عکس‌العمل‌ها نیز وجود خواهد داشت که در عالم زبانی به ترش رویی، آزرده‌گی خاطر، ناشادمانی، انقباض روحی یا ناخوبی و در قالب کلی «بد» یا «بدی» دسته بندی می‌شوند. این الفاظ، بیان حالت روحی یا برگرفته مستقیم از يك واقعیت هستند. پس «خوبی» و «بدی» يك نظام ارزش‌گذاری انسانی اما در عین حال مطابق با واقعیات انسانی است. خوب به چیزهایی گفته می‌شود که نوعی رضایت‌مندی در انسان به وجود آورد. اما بد به نارضایتی‌ها اطلاق می‌شود.

ظلم يك امر بد یا «ناخوب» است. به این دلیل که در يك شرایط نابرابر، وضعیتی را به وجود خواهد آورد که عکس‌العمل ناشی از آن وضعیّت، همراه با انقباض روحی و ناشادمانی است. از آن رفتار، نوعی عکس‌العمل زایش می‌کند یا به بیان دیگر آن رفتار به نحوی مستقیم در روح فرد یا افراد منعکس یا تکرار می‌شود و این تکرار، در مرحله مفهوم‌سازی یا «زبانی» به ظلم یا بدی یا ناخوبی تعبیر می‌شود. به بیان روشن‌تر، ظلم و بدی و نوعی انعکاس روحی یا تأثر همراه با انقباض از آن رفتار که منشاء اینها شده است، همگی مراحل مختلف از يك واقعیت هستند. «عدل» اما در نقطه مقابل ظلم قرار می‌گیرد. مطابق این تعریف از «خوبی» و «بدی» یا «عدل» و «ظلم» این مفاهیم دارای ارزش ذاتی هستند. یعنی حقیقی‌اند و اعتباری نیستند. ارزش آنها به دلیل نوع تأثیری است که يك رفتار یا پدیده در ذهن یا روح انسان بر جا گذاشته است. بعید است تاکنون هیچکس، حتی طرفداران فلسفه طبیعت‌گرایی و اصالت تنازع بقا، پیدا شده باشد که از کتک خوردن يك فرد ضعیف در يك شرایط نابرابر از يك فرد قوی، خشنود شده باشد. این مفهوم انسانی از «خوبی» و «بدی» یا عدل و ظلم را می‌توان به حوزه‌های وسیع‌تر گسترش داد. مثلاً اگر شما شاهد باشید که فردی که با فن شناگری آشنا نیست در يك رودخانه در حال غرق شدن است، رودخانه مطابق قانون خود که همان قانون طبیعت است، به صورت جبری، چیزهایی که در آن قرار دارد را بالا و پایین برده، به صخره‌ها می‌زند و یا درون خود فرو خواهد برد. این البته ناموس جبری طبیعت می‌باشد. این واقعیت - غرق شدن انسانی - در روح یا ذهن انسان دیگر - شاهد - تکرار می‌شود، تکرار آن يك حالت روحی خاص است (این مسأله البته در وضع طبیعی صادق خواهد بود. در يك وضع غیرطبیعی ممکن است فردی عمداً فرد دیگر را درون رودخانه انداخته باشد. در آن وضع دوم - وضع غیرطبیعی - نوعی از حالت روحی که خود ناشی از عوامل بیرونی یا درونی یا حب و بغض‌های فردی یا ایدئولوژیک و یا هر چیز دیگر، بر حالت روحی طبیعی اثر گذاشته و ممکن است نوعی حالت مثبت - خوشی - یا خنثی - نه خوش و نه ناخوش - که هر دو بر خلاف حالت طبیعی یا منفی -



ناخوشی - را موجب گردد.)؛ این حالت رفتار دومی در شاهد به وجود خواهد آورد. آن رفتار همان اقدام برای نجات غریق خواهد بود. این اقدام يك رفتار آگاهانه و عقلانی است - اگر مطمئن باشد خود هم غرق خواهد شد اقدام نخواهد کرد. این اقدام به عنوان يك عمل ایثارگرانه یا نوع دوستانه و حتی دیگری دوستی تلقی می شود. ممکن است برای نجات يك حیوان نیز این رفتار بروز داده بشود. بنابراین نظام ارزش‌گذاری اخلاقی یا انسانی يك نظام اصیل و حقیقی است که منشاء آن واقعیات موجود و نحوه عکس‌العمل انسان در مقابل این واقعیات است. پس عمل اخلاقی حاصل جمع واقعیت بیرونی و رفتار درونی انسان به حساب می‌آید که در مرحله بعدی، خود يك واقعیت به حساب خواهد آمد. این تعریف‌ها اما در وضع طبیعی صادق خواهد بود. در وضع غیرطبیعی، ممکن است مسائل ماهیت متفاوتی داشته باشد. برای مثال ممکن است، فرد یا افرادی شاهد كتك خوردن يك دختر بچه توسط يك مرد قوی هیكل باشند و در غیر اینصورت هیچ عکس‌العمل روحی یا ذهنی از خودشان ندهند - خنثی - و یا حتی از این رفتار شادمانی - حالت مثبت - به خود بگیرند. این وضع البته غیر طبیعی است. در این مورد بیشتر سخن خواهیم گفت. بنابراین يك رفتار خاص، نوعی حالت در انسان به وجود می‌آورد. این حالت در دو دسته خوشی یا ناخوشی، رضایت یا عدم رضایت یا خوب یا بد ایجاد می‌کند. خوش و ناخوش بیان مستقیم همان حالت است. رضایت یا عدم رضایت همان مرتبه خوش و ناخوش دارد. اما خوب و بد مرتبه بعدی به لحاظ مفهوم سازی است. یعنی خوب و بد برگرفته از خوش و ناخوش است. نوع رفتاری که از آن حالت خوش به وجود می‌آید، رفتار خوب دسته‌بندی می‌شود. نوعی رفتار که حالت عدم رضایت یا ناخوشی در انسان ایجاد کند، بد نامیده می‌شود. رفتار بد به رفتار ظالمانه و رفتار خوب به رفتار عادلانه تقسیم می‌گردد. اینگونه تقسیم‌بندی‌ها به خوب و بد یا ظلم و عدل، يك نظام ارزش‌گذاری را تشکیل می‌دهد. این نظام ارزش‌گذاری، مبنا و اساس نظامی را به وجود می‌آورد که از آن به نظام اخلاقی نامبرده می‌شود. بر همین پایه، گفته می‌شود که نظام اخلاقی مبنای سایر نظام‌های بشری از جمله نظام قانون‌گذاری یا حقوقی، سیاسی و ایدئولوژیک است.

در وضع طبیعی معیار خوب و بد یا ظلم و عدل معلوم است. انسانها نوعاً در این مرحله رفتار یکسانی دارند. اما مشکل از آنجا شروع می‌شود که عامل سومی به میان می‌آید. در مثال مربوط به كتك خوردن دختر بچه، ممکن است پای نوعی مصلحت بینی به وسط بیاید. مثلاً آن مرد قوی هیكل نوعی قیومیت نسبت به دختر بچه داشته باشد. مثلاً پدر یا قیم یا مالک آن باشد (نسبت اخلاق). او به دلیل اینکه نوعی مالکیت یا قیومیت نسبت به دختر بچه احساس می‌کند، این توجیه را به وجود آورد که برای مصلحتی خاص، دست به تنبیه آن زده است. البته همین وضع جدید، برای يك شاهد بی‌طرف قابل درک نیست. یعنی توجیه قابل قبولی نخواهد بود. در هر صورت واقعیت چیزی به اسم تأثر روحی وجود خواهد داشت، اما برای ضارب توجیه‌گری به حساب می‌آید. آن توجیه‌گری بر پایه يك مصلحت اندیشی یا احساس حق و تملک و یا کینه‌توزی و یا هر انگیزه دیگری صورت می‌گیرد. در واقع در کنار نظام اخلاقی اولیه يك نظام انگیزه‌ای نیز وجود خواهد داشت. همانگونه که نظام انگیزه‌ها شاخ و برگ خواهد یافت و توسعه پیدا می‌کند، نظام اخلاقی انسانی نیز قابل توسعه و گسترش است. در کنار این دو نظام انسانی، نظام سومی تحت عنوان نظام حقوقی به وجود می‌آید.

نظام اخلاق طبیعی و انگیزه‌های اولیه مستقیماً از واقعیت‌ها به ذهن انسان منتقل شده و در قالب يك حالت انسانی بروز پیدا می‌کند. بنابراین از آنها به رفتار انسانی یاد می‌کنیم. علاوه بر نظام‌های مورد اشاره که شاید بتوان آنها را سه نظام تقریباً همسطح ذکر کنیم (نظام اخلاقی، نظام انگیزه‌ای و نظام حقوقی)، نظام‌های دیگری به وجود می‌آید که آنها در سطوح بعدی به لحاظ ارتباط با واقعیت‌ها بیرونی قرار می‌گیرد. چیزهایی که مربوط به عقیده یا افکار در حوزه اندیشه، سیاست یا ایدئولوژی است بیشتر در این نظام‌ها طبقه‌بندی می‌شود. بنابراین تا اینجا چند مسأله روشن شد؛ نوعی از رفتارها در ذهن و روح انسان اثر ویژه می‌گذارد. مثبت، منفی یا خنثی. رفتار مثبت همان چیزهایی است که خوشایندی، رضایتمندی و بهجت روحی ایجاد می‌کند. این‌ها تحت عنوان رفتار خوب، دسته‌بندی می‌شود. نوع دیگر از رفتار، تأثیر دیگری بر روح و روان انسان باقی می‌گذارد که انقباض، ناخوشایندی و رنج و آزرده‌گی بر ذهن انسان باقی می‌گذارد. این رفتار تحت عنوان رفتار بد دسته‌بندی می‌شود. بنابراین ملاک روشنی برای خوبی و بدی از عکس العمل طبیعی انسان در مقابل يك رفتار خاص به دست می‌آید. مبنای نظام اخلاقی از همین نقطه و از درون انسان خواهد بود. به همین دلیل نتیجه سوم این است که، نظام اخلاق انسانی دارای مبنای حقیقی و اصیل است. در عین حال مبنای ظلم و عدل در همین اخلاق انسانی نهفته و به همین دلیل ملاک‌های روشنی برای ظلم و عدل وجود خواهد داشت. رضایتمندی، رنجش، شادمانی یا ناشادمانی، به خودی خود موجب می‌شود تا شاهد نسبت به رفتاری که آن را خوب یابد به حساب می‌آورد نوعی کشش یا دافعه پیدا بکند. یعنی نوعی داوری ذهنی صورت گرفته و انسان را نسبت به رفتارهای گوناگون، تحریک خواهد کرد تا به له یا علیه رفتار خاصی جهت‌گیری کند. این حالت مرحله طبیعی برای انگیزه‌ها خواهد بود. پس نظام دوم نظام انگیزه‌ها خواهد بود. در عین حال ارتباط این دو نظام (اخلاقی - انگیزه‌ای) اگر چه ممکن است در دو سطح مختلف طبقه‌بندی شوند، اما بسیار نزدیک خواهد بود. در عین حال که نظام اخلاقی از حالات طبیعی شروع می‌شود اما در این حالت نمانده و شاخ و برگ فراوان پیدا خواهد کرد، همین مسأله در مورد نظام و انگیزه‌ها نیز صداقت دارد.

در کنار این دو نظام و شاید پس از نظام اخلاقی و «هم ارز» با نظام انگیزه‌ها، نظام حقوقی پدیدار خواهد شد. هر کس در حالت طبیعی به حیات و تداوم زندگی علاقه‌مند است. یعنی بودن را حق خود می‌داند. در عین حال، دوست ندارد دیگری برای او اختیار داری کند. دوست دارد چیزی را که در طلب آن است به دست آورد. آن چیزی را که طلب کرده و برای به دست آوردن آن، حرکت کرده است متعلق به خود می‌داند. حق انحصاری و مطابق میل خود می‌داند. بنابراین، آزادی، حق حیات و حق تملک، چیزهایی است که مستقیماً از خواست و میل و طبیعت انسان نشئت گرفته و نظام حقوق انسانی را به وجود خواهد آورد.

احساس، عاطفه، میل، عقلانیت و خرد، جنبه‌های مختلف يك روح و ذهن انسانی است که در ساختمان نظام‌های مختلف اخلاقی، انگیزه‌ای، حقوقی و پس از آن اندیشه‌ورزی و نیز عقیدتی و امثال آن کار ساز خواهد بود. اگر نظام‌های گوناگون به ساختمان تشبیه شود، این جنبه‌های گوناگون وجودی انسان، همچون پی‌ها و یا حداقل آجرهای آن به حساب می‌آید. بر همین اساس، انسان برای فهم مسائلی که با آنها سرو کار دارد، از ملاک‌های مؤثر درونی برخوردار است، یعنی ملاک‌های روشنی برای تشخیص يك عمل خوب از بد یا رفتار ظالمانه از عادلانه خواهد داشت. آدم‌ها با مکاتب اصلاح‌گر و انسان‌گرا، در صدد این هستند که

جنبه‌های اخلاقی یا انسانی رفتار جامعه یا افراد را تقویت کنند. یعنی نقش آنها این است که احساس خوبی را تقویت کرده و در عین حال در تشخیص خوبی‌ها، به جامعه مدد برسانند. به بیان دیگر تکیه اصلی افراد یا مکاتب خوب، بر تقویت مبانی است که از آن به اخلاق یا انسانیت تعبیر می‌شود. نه اینکه این مکاتب بخواهند يك نظام خاص اخلاقی را بیرون از نظام اخلاقی انسان بر او تحمیل کنند. چنین چیزی ممکن نیست. سرچشمه در درون انسان است. اگر کسی در زمینه اخلاق و انسانیت حرفی برای گفتن داشته باشد باید بر اصالت انسان تأکید کند. اصالت انسان به معنای اصالت خواست و فهم او. چیزی که بر خلاف فهم و خرد و خواست طبیعی انسان باشد، در نظام‌های انسانی جذب نخواهد شد. حتی توحیدی‌ترین ادیان بشری یا همان ادیان ابراهیمی (یهودیت، مسیحیت و اسلام) این پایه از انسان‌گرایی را تأیید می‌کنند. مثلاً در قرآن این تعبیر صریح وجود دارد که تشخیص خیر و شر انسانی يك امر درونی است (فألهما فجورها و تقویها) = خوب و بدشان به آنها الهام شده است) و یا (فهدیاهُ النجدين = به تشخیص خیر و شرشان آگاه شده‌اند). همه آموزه‌ها وقتی معنا خواهد یافت که با ملاک‌های درونی انسان هماهنگ بوده و در جهت تقویت نظام اخلاق یا حقوقی و یا انگیزه‌ای انسان قرار داشته باشند.

### دین قدرت محور

من در شروع این بحث، ادعا کردم که جمهوری اسلامی از اخلاق تهی است. حال دلیل آنرا خواهم گفت. جمهوری اسلامی از يك دین ایدئولوژیک و شکل‌گرا دفاع می‌کند. دین شکل‌گرا و ایدئولوژی شده، برای همه شئون جامعه و زندگی افراد، قالب‌های خاصی تعریف کرده است. مطابق این تعریف از دین که برخی از روحانیون تحت عنوان ولایت فقیه، ارایه داده‌اند، همه چیز بر محور تشکل حکومت و به دست آوردن قدرت می‌چرخد. آیه الله خمینی فلسفه این دین حکومتی یا ایدئولوژیک را چنین بیان می‌کند: «حفظ نظام از اوجب واجبات است.» و یا این عبارت که «حکومت فلسفه عملی فقه است.» با توجه به اینکه مطابق نظر ایشان فقه همان حقیقت دین به حساب می‌آید، بنابراین حکومت فلسفه عملی دین خواهد بود. البته در توجیه این فلسفه خواهند گفت که حکومت دینی برای تقویت مبانی اخلاق است و یا اینکه، حکومت دینی بر مبنای اخلاق است. اما واقعیت غیر از این می‌شود. وقتی حفظ حکومت یا حفظ قدرت، دولت و نظام، از واجب‌ترین امور به حساب بیاید، یعنی اینکه ساختار قدرت به جای انسان خواهد نشست. دین قدرت محور یا ساختار محور نمی‌تواند يك دین انسان محور باشد. مصالح نظام و قدرت به جای مصالح انسان خواهد نشست. به بیان دیگر افراد و حتی اجتماع فرع بر حکومت خواهد شد. برای حفظ حکومت می‌توان انسان‌های زیادی را فدا کرد. به همین دلیل است که «کشته شدن» یا «کشتن» تقدس زیادی پیدا می‌کند. زمانی ممکن است به هر دلیل فرد یا اجتماعی مورد تجاوز قرار بگیرد، به آن حمله شود، آسایش یا رفاه یا آزادی و امنیت آن از سوی متجاوزان سلب شود. در آن صورت عقل سلیم حکم می‌کند تا دفع متجاوز از پای ننشینی و حتی جان خود را در مقابله با ظلم و تجاوز فدا کنی. این البته يك اقدام انسانی و حق طلبانه است. اما حفظ يك نظام یا ساختار حکومتی، آنهم در مقابل شهروندان، چنین توجیهی ندارد. مگر اینکه قدرت و حکومت ارزش ذاتی بیش از ارزش حیات انسانها پیدا کرده باشد. ادیان نمی‌توانند قدرت محور یا اصالت حکومتی باشند. پایه ادیان بر معنویت و اخلاق است. در

مثال مربوط به «کتک خوردن دختر بچه» از يك «مرد قوی هیکل»، نقش ادیان این است که بر تقویت رفتارهای مثبت تأکید کنند. حتی رفتار خنثی را به نفع رفتار مثبت تعبیر بدهند. ادیان مدعی هستند که برای تکمیل و تقویت مبانی اخلاقی آمده‌اند. تقویت مبانی خیر و خوبی و تضعیف مبانی شر و بدی و در عین حال کمک به بشر برای تشخیص خوبی از بدی. نقش يك دین «انسان محور» این است که دست آن مرد قوی هیکل را از آزار و اذیت دختر بچه ناتوان کوتاه کند. حس تنفر از این اقدام غیر انسانی و ظالمانه را در آحاد بشر تقویت کند و حس نوع دوستی را در بین آحاد انسانها گسترش بدهد. ظلم و تجاوز و بی‌رحمی و چپاول و جنایت و خشونت از امور غیر انسانی است که در طبقه بندی امور شر و «غیر خوب» قرار می‌گیرد. دین خوب یعنی دینی که این امور را نهی می‌کند و امور خوب و خیر را گسترش می‌دهد. بنابراین دین خوب یعنی يك دین انسانی و اخلاقی. دین قدرت محور بر عکس عمل می‌کند. دین قدرت محور ممکن است رفتار آن مرد ظالم را توجیه یا «تئوریزه» کند. یعنی برای او انگیزه تراشی کند. مثلاً اینگونه بگوید که آن دختر بچه، سودای غیر دینی داشت. آن مرد برای مصلحت دختر او را با کتک به راه دین برمی‌گرداند! یا آنکه دختر بچه به جانب گروههای ضد قدرت، گرایش داشت. دین قدرت محور، برای آن مرد، انگیزه تراشی می‌کند و به این دلیل که قدرت را محور قرار می‌دهد و نه انسانیت را، در این برخورد ظالمانه به راحتی در توجیه رفتار ظالم برخواید آمد. دین ایدئولوژیک نه تنها به توجیه رفتار ظالمانه مرد می‌پردازد، بلکه منطق ایدئولوژی آنگونه است که در احساس شاهدان یا همان شهروندان نسبت به رفتار ظالمانه و غیر انسانی، تغییر به وجود آورده و جای احساس مثبت و منفی را با یکدیگر عوض نماید. به این بیان ایدئولوژی به خودی خود، انسانها را مسخ خواهد کرد. از يك شهروند يك انسان مسخ شده یا مطیع و پیرو ارزش‌های جابجا شده خواهد ساخت. انسانهای مسخ شده، به راحتی خشونت را ترویج خواهند کرد. به راحتی آدم خواهند کشت و دروغ خواهند گفت. آنها يك نظام ارزشی منبعث از نظام ایدئولوژی قدرت محور را به جای نظام اخلاقی قرار خواهند داد. ترور، خشونت، دروغ، ریاکاری، تظاهر و ظلم و بی‌عدالتی، در اخلاق اجتماعی آنها نهادینه خواهد شد. نه تنها از آدم‌کشی یا اذیت و آزار دیگران رنجیده نمی‌شوند و آن را يك رفتار شر یا بد به حساب نخواهند آورد، بلکه از انجام اینگونه رفتار غیر انسانی احساس لذت و شادمانی می‌کنند. زیرا بر این باور هستند که این کار، موجب تقویت ایدئولوژی و تقویت نظام و حکومت خواهد شد و به همین دلیل به بهشت خواهند رفت! به این دلیل که، حفظ قدرت، به عنوان يك ارزش برتر قرار گرفته که بر سایر ارزشها مثل عدالت، رأفت، نوع دوستی، انسانیت و اخلاق حکومت یافته است. بنابراین نظام ارزشی آنها وارونه شده است. خیر و شر، خوب و بد، لذت و درد، فیض و بسط روحی و شادی و ناخوشی که دارای دو سیستم متضاد با یکدیگر هستند، مطابق الگوهای پذیرفته شده يك دین قدرت محور یا يك ایدئولوژی جابجا خواهند شد. مثبت جای منفی و منفی به جای مثبت خواهد نشست.

این در شرایطی است که بانیا و رهبران و کارگزاران يك نظام ایدئولوژیک، بر پایه آموزه‌های ایدئولوژیک باقیمانده باشند. حال اگر به مرور زمان این مؤمنان به ایدئولوژی حاکم، جای خود را به کسانی بدهند که از حکومت ایدئولوژیک برای خود دکانی ساخته باشند، در آن صورت فاجعه به بار خواهد آمد. در واقع وقتی قدرت طلبان، رانت‌خواران، سوء استفاده کنندگان، رشوه‌گیران و در يك کلمه منفعت طلبان توانسته

باشند در شرایط مناسبی، که حکومت ایدئولوژیک برای رشد چندین انگل‌هایی فراهم می‌سازد، رشد و نمو کنند و به مرور جایگزین مؤمنان خالص به ایدئولوژی بشوند شرایطی به وجود خواهد آمد که اینک در ایران به وجود آمده است. قساوت و خشونت به جایی خواهد رسید که زدن دختران و پسران، شکنجه مخالفان، دشنه آجین کردن زنان و مردان - چون داریوش و پروانه فروهر- ضرب و شتم تظاهرکنندگان، به بند کشیدن نویسندگان و نخبگان برای آمرین و عاملین این گونه رفتارها به صورت يك امر عادی در خواهد آمد.

وقتی يك ساختار حکومتی از اخلاق تهی شده باشد، در آن ساختار، قانون نیز رعایت نخواهد شد، زیرا اخلاق مبنای قانون است. يك نظام غیر اخلاقی یعنی نظام غیر انسانی. نظام غیر انسانی یعنی نظامی که به حقوق اساسی شهروندان پایبندی نخواهد داشت. خشونت، سب‌بیت، قساوت، دروغ، نیرنگ، فریب، تظاهر، فساد، تبعیض، قانون‌شکنی، رانت‌خواری، دزدی، فقر و بیکاری ناشی از این است که اخلاق در نظام جمهوری اسلامی جای خود را به قدرت‌طلبی و منفعت خواهی و تعصب داده است.

از سوی دیگر مطابق تفکر ایدئولوژیک لازم می‌شود برای تمام رفتار فرد و جامعه، قالب‌های معینی به وجود بیاید که فرد و اجتماع در آن چارچوب حرکت کند. تفکر ایدئولوژیک یا نظام فکری ایدئولوژیک نسبت مستقیم با حقیقت و طبیعت انسان ندارد، به همین دلیل رابطه آن با نظام اخلاقی و یا سایر نظام‌هایی که تناسب مستقیمی با انسان در وضع طبیعی دارد، خیلی روشن نیست. یعنی يك نظام ایدئولوژیک ممکن است ناشی از توهمات فکری یا سنت‌های قبیلگی و یا منافع حزبی و صنفی و یا حتی انگیزه‌ها و حب و بغض‌های فردی باشد. معنای این حرف این نیست که در همه نظام‌های ایدئولوژیک و قالب گرفته، حتماً دارای چنین منشایی خواهد بود بلکه سخن از احتمال وجود چنین منشایی است. یعنی اینکه منطقیاً چنین چیزی ممکن است. همین امکان منطقی، این موضوع را به اثبات خواهد رسانید که پس نسبت نظام‌های ایدئولوژیک با واقعیات حیات بشری از جمله، نظام اخلاقی آن، يك نسبت نامعین است. يك تفکر عقلی و یا مکتبی که بر پایه خرد و عقلانیت استوار است، نسبت روشنی با نظام اخلاقی یا انگیزه‌ای و یا حقوقی انسان خواهد داشت. عقلانیت از مبانی و سنگ بناهای تشکیل نظام‌های انسانی است و به همین دلیل يك نظام فکری کاملاً عقلانی، دارای نسبت واقعی و مستقیم با آن نظام‌های پایه‌ای دیگر است. اما نظام ایدئولوژیک اگر عقلانی نباشد - نوعاً ایدئولوژی‌ها از عقلانیت بی بهره هستند - نمی‌تواند نسبت منطقی با سایر نظام‌های پایه داشته باشد. به همین دلیل ایدئولوژی‌ها، پایه‌گذار نظام‌های ارزشی مسخ شده هستند. آنها به جای اینکه به انسان و ارزش‌های واقعی آن اصالت بدهند، تلاش می‌کنند انسانیت را ندیده بگیرند. در برخوردهای فردی، صرفاً بر ظواهر تکیه می‌کنند. گوهر واقعی انسان را ندیده گرفته و او را تابع يك سری چارچوب‌ها قرار می‌دهند. مثلاً اینکه حتماً باید پذیرای فلان اندیشه باشد تا بتوانند او را به عنوان يك فرد به رسمیت بشناسند. فکر یا ایدئولوژی را اصل دانسته و فرد را در سایه پذیرش این اصل، به حساب خواهند آورد. تا فلان ایدئولوژی را نپذیرفته باشد، به حساب نخواهد آمد. وجود او همچون «صفر» است. تا وقتی پشت «يك» یعنی ایدئولوژی قرار نگرفته باشد، هیچ نخواهد بود. باید به فلان دین یا ایدئولوژی تن بدهد تا از هیچ بودن خارج شده و به «وجود» برسد. قبل از آن به حساب نمی‌آید. باید در چارچوب قرار بگیرد تا به حساب آید. اصالت با چارچوب است. اصالت با ایدئولوژی است. پذیرش چارچوب یعنی پذیرش اینکه، به گونه‌ای خاص ببیندش. فکر او نمی‌تواند آزاد باشد و باید «قید» بخورد. او در رفتار

شخصی در نحوه پوشیدن لباس حتی در تزیین ظاهر خود، آزاد نخواهد بود. رعایت «قیود» شرط به حساب آوردن اوست. گوهر انسانی او تا از «قیود» آزاد است، همچون «صفر» از «وجود» تهی خواهد بود. «قیود» است که او را وجود خواهد بخشید «قیود» نقش عدد «یک» را خواهند داشت. مثلاً ایدئولوژی از نوع طالبانی آن. اندازه ریش، نوع لباس، چگونگی روابط شخصی، دارای میزان معینی خواهد بود. اینها «قیودی» است تا فرد در چارچوب قرار بگیرد و به حساب آید. پس آزادی و اخلاق از اولین قربانی ها در پای چارچوب یا ایدئولوژی خواهند بود. اجتماع و جامعه نیز در چارچوب است. خوب و بد، عدل و ظلم، خیر و شر، خوشی و ناخوشی مطابق چارچوبهای ایدئولوژیک تعریف می‌شود. خوب آن است که ایدئولوگ‌ها و رهبران بپسندند. حقوق بشر، دموکراسی، آزادی، عدالت و امثال این ارزش‌ها، چون انسانی هستند و مکاتب آزاد، این حقوق را به رسمیت می‌شناسند و بر اصالت این حقوق اولیه برای انسان تأکید می‌کنند و از سوی دیگر ملل متمدن غربی، در این ارزش‌گذاری پیشقدم بوده‌اند؛ و از سوی دیگر فرهنگ غرب با فرهنگ ایدئولوژی پرست‌ها در جنگ و تضاد است، بنابراین ایدئولوگ‌ها حق دارند، غرب و فرهنگ آن را دشمن خود به حساب آورند. دشمنی با فرهنگ غرب یعنی دشمنی با ارزش‌های «دموکراتیک» یا همان ارزش‌های انسانی. بنابراین از نظرگاه حکومت‌های ایدئولوژیک همچون جمهوری اسلامی، آزادی، دموکراسی، تساوی حقوق زن و مرد و مهم‌تر از همه، حقوق بشر، امور منفور به حساب می‌آید. نفی حقوق بشر به معنای نفی نظامهای پایه‌ای چون، نظام‌های اخلاقی است. مطابق نظرگاه جمهوری اسلامی، انسان در پای احکام و ضوابط ایدئولوژیک، دارای هیچ ارزش و اعتباری نخواهد بود. ترور، اعدام، ضرب و شتم، سرکوب، شکنجه، سلول انفرادی، زندان، توهین، تحقیر، تبعیض، خودی و غیر خودی (آپارتاید)، قطع دست، سنگسار، شلاق و امثال آن، همگی ضوابط ایدئولوژیک و احکام آن به حساب می‌آید و به همین دلیل امور مقدسی است که هر فرد به خود اجازه بدهد علیه آنها سخنی به میان آورد مستوجب عذاب خواهد بود. این منطق چیزی جز ذبح انسانیت و اخلاق در پیش پای احکام ایدئولوژیک نخواهد بود. هنوز فراموش نمی‌کنم، در یکی از دوره‌های انفرادی - سال ۸۱ در بازداشتگاه سپاه پاسدار یعنی بند ۵۰۰ زندان اوین - در مورد شکنجه با پاسدار بازجوها بحث و مجادله می‌کردیم. یکی از آنها می‌گفت عذاب یعنی همان شکنجه؛ خداوند گناهکاران را در روز قیامت شکنجه خواهد کرد. بنابراین شکنجه چیز بدی نخواهد بود! آنها امروز شکنجه می‌کنند زیرا قرار است روزی خدا شکنجه کند! این از اصول اعتقادی آنهاست. مطابق منطق آنها، وقتی به لحاظ اعتقادی شکنجه انسان مجاز باشد، پس قانون نیز نباید آن را ممنوع کند. پافشاری شورای نگهبان در مخالفت با لایحه منع شکنجه بی ارتباط با این مبانی فکری نیست. حفظ نظام برای اجرای احکام ایدئولوژی با هدف ساختن دنیا و آخرت مردم - آقای خامنه‌ای هدف نظام اسلامی را ساختن دنیا و آخرت مردم می‌داند - مجوز صدور دستور شکنجه علیه افرادی می‌شود که آنها را ضد رژیم تشخیص داده‌اند. مطابق این نظرگاه، شکنجه نه تنها ممنوع که امری ممدوح به حساب می‌آید! اصالت با نظام دینی و اجرای احکام شرعی و منافع و اصول نظام است. آقای خامنه‌ای در یکی از آخرین سخنرانی‌های خود - مربوط به پذیرش «پروتکل الحاقی» - مردم را مرید نظام اسلامی نامید! اصالت با نظام و منافع و مصالح آن است. مطابق این دیدگاه نظام اسلامی مساوی با اسلام است. وقتی چنین ملازمه‌ای برقرار باشد، لابد رهبران در جای پیامبران نشسته‌اند - آیه الله خمینی بر این باور بود - پس نظام و رهبران آن از امور مقدس خواهند بود.

بنابراین وظیفه مردم پیروی، ارادت و حتی مریدی قدرت حاکم خواهد بود! هر فرد یا گروه بخواد از وظیفه پیروی و ارادت و یا موافقت با نظام، به وادی مخالفت و اعتراض یا معارضه کشیده شود، مستوجب شکنجه و خشونت قانونی خواهد بود. در این فرآیند، اخلاق یعنی آن چیزی که رهبر می پسندد. نظام و موافقت با آن و اراده رهبر مینای خوب و بد یا خیر و شر و یا خودی و ناخودی خواهد بود. اخلاق تابع قدرت خواهد شد. ایدئولوژی قدرت محور در نقطه مقابل تفکر انسان محور است. تفکر انسان محور، بر انسانیت، اخلاق انسانی و اصالت‌ها و ارزش‌هایی چون، عزت، کرامت، آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، و عدالت تأکید می‌کند. ایدئولوژی قدرت محور بر، نظام، قدرت، حکومت، منافع نظام و قدرت تأکید می‌کند. ایدئولوژی قدرت محور به راحتی حتی از احکام ایدئولوژیک برای حفظ قدرت خواهد گذشت. نمونه این رفتار، عدول جمهوری اسلامی از اجرای حکم «سنگسار» به دلیل مخالفت اتحادیه اروپا و یا تعطیلی «مناسک حج» از سوی آقای خمینی برای مدت سه سال.

### پرونده ۱۷: شکایت الله کرم و ده نمکی

با گذشت حدود ۴ ماه از سومین دوره انفرادی من در زندان ۵۹ و در سال ۸۰ و پس از اینکه پاسدار بازجوها با همه فشاری که بر من وارد کردند، نتوانستند من را وادار به تن دادن به بازجویی غیرقانونی بکنند، همچون دوره‌های قبلی، روزی چشمانم را بستند و دست بند بر دستم زدند و به سوی جایی که نمی دانستم کجاست بردند. شایان ذکر است یکی از اقدامات ضد بشری این رژیم این است که در حالیکه زندانی را در سلول انفرادی نگه داشته و او را وارد دنیای توهم می‌سازند و در شرایطی که با زدن چشم‌بند او را در يك دنیای تیره و تاریک قرار می‌دهند و در وضعیتی که با بازجویی‌های غیرقانونی و ضد انسانی، و با اعمال فشارهای روانی از جمله تفتیش عقاید و دخالت در زندگی خصوصی او، شرایط کاملاً ضد انسانی و توهم زایی را برای زندانی فراهم می‌سازند، به ناگاه او را در يك «خود رو» گذاشته و ضمن اینکه دست‌بند به دست او زده و چشم بند به چشم او، از زندانی می‌خواهند تا سر خود را بر روی صندلی بگذارند و به راه می‌افتند. من خود بارها و بارها با چنین وضعیتی روبرو شده‌ام. در آن دنیای خیالی و وحشتناک، شما در مورد همه چیز فکر خواهید کرد: اعدام، شکنجه، حکم جدید، زندان جدید، پرونده جدید و... آنها به شما نمی‌گویند که به کجا قرار است منتقل شوید تا به لحاظ روحی شکنجه بیشتری تحمل نکنید! این شیوه‌ها برای شکستن يك مخالف ولایت فقیه امری واجب به حساب می‌آید. در هر صورت یکی از همین روزهای نفرین شده من را با همین وضع با خود بردند. پس از آنکه چشم بند را برداشتند، خود را در مقابل مجتمع ویژه کارکنان دولت دیدم. پرونده جدیدی برایم گشوده بودند. من را به شعبه‌ای بردند که قاضی بیات - یکی از سه قاضی که در توقیف روزنامه‌ها در اردیبهشت ۷۹ فعال بود - ریاست آن را بر عهده داشت.

با دیدن بیات البته خاطره خنده‌آوری از ذهنم گذشت که در ادامه این بحث بیان خواهم کرد. بیات گفت آقای حسین الله کرم و ده نمکی - احتمالاً محتشم یا همان عبدالهی رییس نشریه تارات هم شاکای بود- از شما شکایت کرده‌اند. به بیات گفتم من قوه قضائیه را به اجرای عدالت و قانون نمی‌شناسم به همین دلیل هیچ چیز را امضا نخواهم کرد. بعد از او دلیل شکایت را پرسیدم. بسیار برایم جالب بود - گویا در جریان پرونده نشریه

هویت خویش - پرونده سال ۷۸ مربوط به شعبه ۶ دادگاه انقلاب - آقایان الله کرم و ده نمکی به دلیل درج افشاگری آقای پروازی در آن نشریه، لابد از مدیر مسئول - حسین کاشانی - شکایت کرده بودند. یعنی اینکه وزارت اطلاعات و دادگاه انقلاب به رسم همیشگی، پس از توقیف نشریه به سراغ پرونده سازی و شاکی تراشی رفته بودند. در مدت ۵ ماهی که من زندانی قاضی حقانی در سال ۷۸ بودم و یا وقتی حسین کاشانی، مدیر مسئول هویت خویش، در زندان به سر می برد، هیچکس از شکایت الله کرم و ده نمکی سخنی به میان نیاورد. اما با گذشت بیش از دو سال از آن پرونده و در حالی که من به دلیل همان پرونده ۵ ماه زندان و سلول انفرادی - ۴ ماه - تحمل کرده و در سال بعد یعنی سال ۷۹ نیز به دلیل همین پرونده هویت خویش و درج بیانیه ساختار در آن، توسط قاضی مرتضوی به صورت غیر قانونی محاکمه شدم، اینک در سال ۸۰ و برای سومین بار در مورد مسأله‌ای که مستقیماً با من ارتباط نداشت، بار دیگر دادگاهی می شدم! البته من می دانستم این کار از سوی پاسدار بازجوها برای اعمال فشار علیه من صورت می‌گرفت. در واقع يك پرونده سازی جدید از سوی قوه قضائیه علیه يك شهروند برای مجبور کردن وی به پذیرش اراده ی غیرقانونی حکومت به حساب می‌آمد. اما من مقاومت کردم. قاضی برای من وثیقه پنجاه میلیون ریالی صادر کرد و من هم از امضای قرار خودداری کردم. پس از اینکه قاضی بیات از امضای قرار توسط من مأیوس شد و بخوبی دریافت که من بر سر موضع خود هستم و به اراده قوه قضائیه تمکین نمی کنم، چند کلامی من را نصیحت کرد. او از اینکه من برادر دو شهید هستم و در عین حال با رژیم جمهوری اسلامی به مخالفت برخاسته‌ام اظهار تأسف کرد! من البته به او چیزی نگفتم اما از اینکه چنین فردی به نام سرباز ولایت من را که مخالف هستم محاکمه می‌کند خوشحال بودم و وقتی من را نصیحت می کرد و من با خود می‌گفتم اتفاقاً یکی از دلایل مخالفت من با این رژیم، همین است که کسانی چون من که به قول ایشان برادر دو شهید هستم، در جبهه‌ها جانفشانی کرده و دو بار مجروح شده‌ام، در انقلاب و دفاع از نظام برای مدت ۱۶ سال - ۵۶ تا ۷۳ - از رفاه و امنیت و زندگی، خود و خانواده‌ام مایه گذاشته‌ام، باید به حکم کسانی بازجویی، محاکمه، ضرب و شتم و زندانی شوم و بدتر از همه این مصیبت‌ها، تازه نصیحت هم بشنوم که برای ۲ سکه شرافت کاری خود را به چوب حراج می‌زنند! هنوز فراموش نکرده‌ام. روزی مدیر مسئول یکی از روزنامه‌های توقیف شده را دیدم. گویا قصد خروج از کشور را داشت - در زندان بودم که شنیدم خارج شد. درصدد بود تا قاضی پرونده‌اش - همین قاضی بیات - برایش وثیقه‌ای تعیین نکند و در ضمن رسیدگی به پرونده را عقب بیندازد. بعداً او را خوشحال یافتیم. دلش را پرسیدم، گفت از طریق مدیر کل روابط عمومی وقت دادگستری، اینک نمی‌دانم کیست - دو سکه به بیات دادم و يك سکه هم به رابط، پرونده‌ام درست شد! این مطلب در ذهن من مانده بود. آنروز که بیات را دیدم به یاد گفته آن شخص افتادم. جالب است، پس از اینکه موقتاً از زندان آزاد شدم، شنیدم بیات را به اتهام رشوه بر کنار کرده‌اند!

#### ادعای رژیم در دفاع از آرمانها

کسانی که از روی صداقت یا دین باوری یا علاقه به اهداف انقلاب و یا ارزش گذاری به راه و خون شهدای انقلاب و جنگ، هنوز هم از این رژیم حمایت می‌کنند باید به خود آیند! این رژیم آن چیزی نیست که آنها در ذهن خود دارند. من از همه مسایل اینها آگاه هستم. شاید کمتر فردی باشد که به اندازه من و خانواده‌ام صادقانه



در خدمت اهداف انقلاب بوده و برای این باور خود هزینه کرده باشد، بدون اینکه بخواهد از انقلاب برای خود، منفعتی به دست آورد. من تا قبل از سال ۱۳۷۳ که همراه دوستان در اتحادیه دانشجویان و دانش‌آموختگان و هفته‌نامه پیام دانشجو به قیام علیه ظلم و فساد و تبعیض و نابرابری جمهوری اسلامی برخاستیم، به دلیل باورهای صادقانه‌ام به اهداف انقلاب، از نظام جمهوری اسلامی هم در حوزه فکر و اندیشه و سیاست - در انجمن‌های اسلامی دانشجویی- و هم در جبهه نبرد با دشمن خارجی، بدون هیچ چشم داشت مادی یا سیاسی دفاع می‌کردم. به همین دلیل ارتباط مستقیم با رهبر، رییس جمهور، رییس مجلس و سایر ارکان سیاسی و فرهنگی نظام داشتم - خوشبختانه هیچ وقت سمتی در حکومت نداشتم و در سیستم اداری حکومت نه به عنوان اداری یا نظامی یا امنیتی یا حقوقی وارد نشدم و یک آرمانگرا و آزاد بودم. به همین دلیل چنانچه خواهان پست و مقام یا منفعت مادی می‌بودم، همه چیز برایم آماده و فراهم بود. اما به دلیل اینکه فرد آرمانگرایی بودم و به دلیل علاقه‌مندی به آزادی، عدالت، نفی تبعیض، مردم گرایی، معنویت، پی‌گیری راه شهیدان و در یک کلمه رسیدن به آرمانهای انقلاب، به دفاع از نظام پرداختم. وقتی برایم روشن شد که این نظام نه تنها در مسیر آرمانهای والای انقلاب و شهیدان گام نمی‌نهد، بلکه بر خلاف مسیر آنها در حرکت است به مبارزه با آن برخاستم. من فساد، نابرابری، تبعیض، بی‌عدالتی و قانون‌شکنی در نظام را دیدم و برغم موقعیت ویژه‌ای که در پیش طرفداران و رهبران نظام داشتم، نه تنها به این موقعیت پشت پا زده بلکه صادقانه و بطور جدی به مخالفت و مبارزه با آنها برخاسته و در ۹ سال گذشته، خود و خانواده و دوستانم هزینه سنگینی برای این مبارزه پرداخت کرده‌ایم. اگر این رژیم اصلاح‌پذیر بود مطمئن باشید که امثال من به جای مبارزه رویارو با آن به اصلاح از درون می‌پرداختیم. من وقتی دریافتم اراده حاکم بر رژیم نه تنها اراده‌ای نیست که بخواهد با ظلم و فساد و رشوه و بی‌عدالتی مبارزه کند، بلکه عملاً در جهت ترویج اینگونه ناهنجاریها گام می‌نهد که این اقدام گاهی آگاهانه و گاهی از روی ناآگاهی و به دلیل تعقیب سیاست‌های غلط و قانون‌شکنی‌ها صورت می‌گیرد، عزم خود را برای مبارزه با آن جزم کرده و قدم در راه مبارزه نهادم.

نباید گول شعارهای اینها برای تبلیغ از خود را خورد. نباید حرفهای آنها در دفاع از عدالت، مردم و دین و معنویت و راه شهیدان و ایثارگران را باور کنید. آیا تاکنون با خود اندیشیده‌اید هر اندازه سران رژیم علیه فساد و تبعیض و فقر و نابرابری و رشوه و اختلاس و بی‌عدالتی بیشتر سخن می‌گویند، این ناهنجاریها به جای اینکه کاهش یابند، افزوده‌تر خواهند شد؟ رمز این تناقض در گفتار و رفتار چیست؟ رمزش این است که به گفتار خود ایمان ندارند. رفیقان و یاران و پیروان آنها از قانونگرایی مرا می‌شوند اما اجرای قانون را شعار خود قرار می‌دهند! مگر می‌شود؟ یک بام و دو هوا؟ شعار اسلام، دین، معنویت، عدالت، مردم، آزادی و نفی فقر و فساد و تبعیض، البته شعار خوب و زیبایی است. اما معیار عمل خواهد بود. من به یک مثال زنده برای کسانی که هنوز از روی صداقت دل در گرو تبلیغات این رژیم دارند، اشاره خواهم کرد. باشد که پند بگیرند. اگر چه به قول حضرت علی، عبرت‌ها زیاد است اما پند آموزان کم!

## ساختار فسادزا

شهرام جزایری نمونه روشنی - بعد از رفیق دوست ها - از فساد این رژیم است. شهرام جزایری زاینده همین رژیم است. او از طریق روابط و ضوابط و اخلاق، اداری، مالی، سیاسی و حقوقی همین رژیم «شهرام جزایری» شده است. او از همه نهادهای حکومت برای رشد خود بهره‌جویی کرده و در عین حال به همه آنها بهره می‌دهد.

این يك داد و ستد طبیعی در يك چارچوب خاص یا همان ضوابط و روابط حاکم بر امور رژیم است. او استثنا نیست بلکه استثنائاً افشا می‌شود. زد و بند، رشوه، اختلاس، رانت‌خواری به عنوان سنت و اخلاق حاکم بر ارکان این رژیم از صدر تا ذیل است. شهرام جزایری به دفتر رهبر، رییس جمهور، رییس مجلس - سکوت او در ارتباط با رفسنجانی و خانواده او قابل تأمل است - نمایندگان مجلس، مدیران، نمایندگان ولی فقیه، ائمه جماعت و... پول می‌رسانده است. البته مطابق گزارشی که رسانه‌های رژیم ارایه دادند، هنگام پرداخت چك به دفتر رهبر، به او شك کرده و ضمن بازپرداخت وجوه شهرام خان، می‌خواهند تا تحت تعقیب قرار بگیرد! این ادعا البته از سوی هیچ مرجع مستقلی تأیید نشده است. در هر حال، افشای شهرام خان و روابط گسترده مالی او با همه ارکان رژیم توسط رژیم انجام گرفت. در عین حال آیا با او چگونه برخورد شد؟ خوب است آگاه باشید، شهرام جزایری اینك در يك «سونیت» مجزا از امکاناتی نظیر «موبایل»، «کامپیوتر» انواع فیلم‌ها و «سی دی» و حتی ارتباط با بیرون از طریق اینترنت برخوردار است و هفته‌ای چند روز خانواده اش در کنار او هستند و اخیراً در بیرون از زندان تجدید فرمایش فرمودند!... این در حالی است که زندانیانی چون من از فروردین ۷۸ تا کنون زندانی رژیم بوده و از این مدت، ۲ سال آن را در سلول انفرادی و در بدترین شرایط که گاهی به مدت ۴ ماه از ملاقات با خانواده محروم بودم گذرانده‌ام. اینك نیز در بند ۳۵۰ معروف به کارگری همراه با دکتر هاشم آقاجری - جانباز، برادر شهید و برادر يك جانباز - تبعید هستیم و از کمترین امکانات رفاهی برخوردار بوده و حتی نزدیک دو ماه است که از ملاقات ۲۰ دقیقه‌ای همسر و فرزندانم که در سالن عمومی با آن وضعیت خاص صورت می‌گیرد محروم مانده‌ام! گاهی به مزاح می‌گویم ای کاش من هم شهرام جزایری بودم!

دوستان عزیز، هموطنان گرامی! گمان نکنید که امثال قاضی بیات‌ها و شهرام جزایری‌ها و رفیق دوست‌ها، استثنا هستند. اشتباه نکنید. فساد مالی، اداری، حقوقی و سیاسی، سرپای این رژیم به ظاهر اسلامی را فرا گرفته است. اگر روزی پرده‌ها کنار زده شود، سرنیزه را بردارند و دادگاههای مستقل برگزار شود، به فساد واقعی این رژیم پی خواهید برد! راستی، درآمد و هزینه بنیاد عظیم مالی موسوم به مستضعفان که بیش از ۴۰ درصد از اقتصاد دولتی در اختیار آن قرار دارد، چگونه است؟

چرا باید جانبازان در آن فقر و فلاکت مالی و رفاهی به سر ببرند؟ به راستی درآمدهای این بنیاد در کجا هزینه می‌شود؟ افغانستان؟ عراق؟ فلسطین؟ لبنان؟ سودان؟ اریتره؟ فلیپین؟ آلمان؟ انگلستان؟ آمریکا؟ کجا؟ همه جا به غیر از هزینه برای ایثارگران. قاضی بیات‌ها، شهرام جزایری‌ها، رفیق دوست‌ها در این مملکت فراوانند. به زندگی فقرا و مستمندان و کارگران و کارمندان و دختران و پسران و تن فروشان و معتادان، نظاره کنید تا میزان صداقت و موفقیت سران این رژیم در ادعاهای خود را دریابید؟

### پرونده ۱۸: مرگ شادروان سفری

دوره اول سلول انفرادی در زندان ۵۹ سپاه پس از ۷ ماه و به دلیل تهدید من به اعتصاب غذا پایان یافت. دوره سختی بود. ۷ ماه به صورت شبانه روز در جایی با مساحت دو متر و بیست سانت در یک متر و بیست. بدون کتاب و قلم و کاغذ. اولین ملاقات من ۴ ماه بعد و در دادگاه انقلاب زیر نظر نیروهای امنیتی صورت گرفت. به دلیل نگرانی های زیاد برای من به خانواده ام فشار سنگین روحی وارد شده بود. تلاش زیادی انجام دادند تا من را وادار به عقب نشینی کنند. هر چه بیشتر تلاش کردند، کمتر موفق شدند. قاضی حداد با من صحبت کرد. تنها خواست او این بود که من در مورد رهبر جمهوری اسلامی حرفی نزنم. همانگونه که اشاره کردم این قاضی به لحاظ سیاسی، راست افراطی است. بارها به او می گفتم که چگونه يك فرد که به لحاظ سیاسی مرید رهبر بوده و به لحاظ تشکیلاتی و مالی و اداری وابسته به رهبر یا ولی فقیه است، خواهد توانست در مورد افرادی که مخالف رهبری هستند، قضاوت و داوری بی طرفانه ای داشته باشند؟ او خود در مورد این اعتراض من بی جواب بود. نه تنها او بلکه هر کدام از قضات دادگاه انقلاب یا برخی دیگر از قضات دادگستری نیز همین وضعیت را داشته و دارند.

آن دوره کسانی چون کیانوش سنجری، حسن زارعزاده، محسن صادقی، دکتر فرزاد حمیدی، پیمان پیران، کوروش صحنی، سعید کاشیلو، مهدی بنی عامری، خانم سپیده پورآقایی، خانم مهندس افرانیا، فرهاد کهندانی و جمع دیگری از مبارزین در همین سلولها به سر می بردند. برای مدت حدود يك ماه و نیم من را آزاد کردند یا بهتر است بگویم به مرخصی فرستادند. بعد از گذشت این مدت با بهانه واهی و به این دلیل که معلمها مبارزات خود را شروع کرده بودند و نیز ۲۲ بهمن در پیش بود، من را به سلول انفرادی ۵۹ بازگردانیدند. ۲ ماه دیگر من در حالی در سلول انفرادی بودم - تا ۷ فروردین ۸۱ - که آن سلول هیچ دریچه یا پنجره ای به بیرون نداشت و این در حالی بود که هوای درون سلول بسیار گرم بود و از دیگر سو، به دلیل اینکه هواخوری نیز با چشم بسته انجام می گرفت، از رفتن به هواخوری امتناع ورزیدم. همین مسأله موجب عوارضی چون درد قلب، شعف در بینایی، استخوان درد و کمر درد در من شد. شاید نمی خواستند به من مرخصی بدهند اما حادثه ۱۱ سپتامبر در آن سال و محور شر خواندن جمهوری اسلامی از سوی بوش، تا حدود زیادی باعث عقب نشینی رژیم و آزادی برخی از زندانیان سیاسی شد. بنابراین من ۹ ماه از سال ۱۳۸۰ را در سلولهای انفرادی رژیم گذراندم در حالیکه هنوز به من نگفته اند، کدام جرم را مرتکب شده ام!

در این فاصله البته اتفاق تأسف انگیزی رخ داد. پیش از آن برای وکیل مدافع من شادروان محمد علی سفری روزنامه نگار، نویسنده، رییس «سندیکای نویسندگان» در سال ۵۷، وکیل پایه يك دادگستری، وکیل تعدادی از مبارزان و دانشجویان - از سوی شعبه ۳ دادگاه انقلاب به ریاست قاضی - مقدس - احمدی - پرونده سازی کرده بودند. این البته یکی از عملکردهای بسیار ضد انسانی دستگاه قضایی جمهوری اسلامی بود که در چند سال اخیر، چند وکیلی که حاضر به پذیرش وکالت برای زندانیان سیاسی شده بودند را زیر فشار بگذارند تا آنها را از ادامه این امر باز بدارد! برای هر کدام از آنها به بهانه ای پرونده سازی کرده و برخی از آنها را نیز به زندان ادامه این امر باز بدارد! برای هر کدام از آنها به بهانه ای پرونده سازی کرده و برخی از آنها را نیز به زندان انداختند. این در حالی بود که تعداد وکلایی که حاضر شده بودند در این راه سخت و پر خطر قدم بگذارند اندک

بود. به نظر من یکی از عملکردهای قوه قضائیه جمهوری اسلامی که شاید در هیچ رژیم استبدادی سابقه نداشته یا کمتر سابقه داشته، پرونده سازی برای وکلا بوده است. در هر حال، برای شادروان سفری این پرونده سازی صورت گرفته بود. او وکالت مهندس امیر انتظام، محمد رضا کثرانی، حسن زارعزاده، احمد باطبی، پرویز سفری، محمود شوشتری، کوروش صحتی، دکتر جواد امامی و محمد مسعود سلامتی و من را بر عهده گرفته بود. با پرونده سازی نتوانستند این پیرمرد ۷۷ ساله را وادار به عقب نشینی بکنند. در زمستان ۸۰ و در حالی که من در سلول انفرادی بودم، شادروان سفری را به دوایر منکرات احضار کردند. این دوایر منکرات همانجایی است که از سال ۷۹ توسط سپاه پاسدار و شاید وزارت اطلاعات و در پوشش اطلاعات نیروی انتظامی برای پرونده سازی علیه گروهی از مخالفین از جمله سیامک پورزند فعال کرده بودند! با احضار شادروان سفری، بازجو او را تهدید کرده بود. به او گفته بودند که تو عده ای از ضد انقلابها - منظور همین موکلین شادروان سفری - را مانند دانه ای تسبیح دور خود جمع کرده ای. به او گفته بودند چنانچه از اینکار - منظور وکالت - دست برداری، بار دیگر با تو اینگونه برخورد نخواهیم کرد! شنیدم شادروان سفری پس از بازگشت از این بازجویی، به همسر خود می گوید، من دیگر تحمل برخوردهای اینها را ندارم. از خدا بخواه تا من را راحت کند. در هر صورت شادروان يك روز بعد از این برخورد، سکنه قلبی کرده و بدرود حیات می گوید! قومی که تصمیم گرفته اند قدرت را حفظ کنند، از هر وسیله ای استفاده خواهند کرد. وقتی اخلاق و انسانیت و عدل و انصاف جای خود را به قدرت طلبی و کینه و تعصب و جهالت بدهد، رفتار غیر از این به وجود نخواهد آمد.

به نظر من و با جمع بندی رفتاری که جمهوری اسلامی در حوزه امنیتی، قضایی، نظامی و انتظامی در برخورد با مخالفین از خود نشان داده است، آنها منطق زور را جایگزین منطق انسانی کرده اند.

### حقوق بشر الهام بخش قانون و دموکراسی

منطق انسانی بر اصول معینی مثل اخلاق و حقوق شهروندی تکیه می کند. اصول اخلاقی، غایت و هدف نظام را مشخص خواهد کرد. در واقع يك نظام انسان گرا، نظامی است که برای انسان صرف نظر از اینکه دارای چه عقیده و مرام یا رنگ و نژاد و یا جنسیت و صنف و طبقه ای باشد، ارزش و کرامت قابل خواهد بود. در کنار توجه به اخلاق انسانی و توجه به اینکه نظام در خدمت انسانها قرار بگیرد تا به اهداف والای خود دسترسی پیدا کنند، مسأله ای به نام رعایت حقوق انسانها که در اعلامیه جهانی حقوق بشر به رسمیت شناخته شده است، چیزی است که در سر لوحه يك نظام سیاسی انسانی قرار می گیرد. مطابق اینگونه نظامها، آزادی يك حق اصیل و غیر قابل خدشه برای آحاد شهروندان است. در واقع نظام سیاسی این حق را به رسمیت شناخته است. باور کرده است که اصالت با حق شهروندی و آزادی شهروند بوده و نظام مدنی و حکومتی، فرع بر این حق قرار خواهد داشت. مطابق این دیدگاه، قیم مآبی از آن جهت که سلب کننده حقوق شهروندی است يك اقدام غیرقانونی و بر ضد حقوق بشر خواهد بود. آزادی يك حق است. منطقاً هیچ مصلحتی نمی تواند با زور و اجبار، این حق را سلب کند یا مانع از تحقق آن شود. محدودیت آزادی شهروندی صرفاً بر پایه رضایت او بنا بر مصالح کلی تر که رعایت این اصول در جهت گسترش همان آزادهاست و در چارچوب يك قرارداد اجتماعی، حد پذیر خواهد بود. اعتبار قرار داد اجتماعی بر پایه رأی شهروندان است. اراده برتر یا رعایت يك سری ضوابط ایدئولوژیک

نمی تواند بدون رضایت شهروند، آزادیهای او را سلب نماید. این عدم توانایی در سلب حقوق شهروندی يك ممنوعیت منطقی خواهد بود. یعنی وقتی آزادی به عنوان يك حق اصیل مورد قبول واقع شد و هر نوع قیمومیت یا اقتدار یا مرجعیت به لحاظ منطقی نفی گردید، بنا براین به لحاظ منطقی سلب حقوق دیگران غیر بشری و غیر قانونی خواهد بود. رضایت مندی يك اصل غیر قابل خدشه در يك جامعه مدنی و دموکراتیک به حساب می آید. شهروندان بر پایه يك رضایت مندی عقلی و قانونی، حاضر خواهند شد به يك نوع قرارداد اجتماعی برای اداره امور خود تن بدهند. تعیین این قرار داد اجتماعی از طریق يك ساز و کار دموکراتیک ممکن خواهد بود. البته این قرارداد اجتماعی بر اصولی بنیادین استوار خواهد بود. آزادی، حقوق بشر، عدالت و التزام به مبانی حقوقی اساسی فرد، در زمره همان اصول است. هیچ قدرتی حتی اکثریت حق سلب یا نفی آن مبانی را نخواهد داشت. دموکراسی ساز و کار رسیدن به يك پیمان عمومی بر پایه حقوق اساسی فرد را تعیین خواهد کرد. يك ساختار «دموکراتیک» و يك دولت مدرن، از چنین ویژگی هایی برخوردار خواهد بود. به همین دلیل در این ساختار، حقوق و کرامت شهروندان حفظ خواهد شد. راه پیشرفت هموار می گردد و ساختار به گونه ای است که عدالت و آزادی و رفاه و امنیت به خودی خود تضمین می گردد. یعنی يك ساختار آزاد و «دموکراتیک» از يك مکانیزم خودگردان برخوردار خواهد بود. دلیل اصلی این خودگردانی این است که مشکل گیری ساختار بر يك عقلانیت جمعی استوار است. به این معنا، ساختار باز است و نه بسته. ساختار باز بر پایه خرد و تجربه استوار می شود و به همین دلیل از شیوه آزمون و خطا برای رسیدن به نفع حداکثری بهره خواهد جست. در يك ساختار باز یا آزاد، همه شهروندان خود را در سود یا زیان جمعی سهیم خواهند یافت. به این دلیل که، هر شهروندی این اجازه را به خود خواهد داد که به اندازه سایرین، برای خود حق زندگی قایل باشد، پس هر فرد برای خود يك شخصیت واقعی و مستقل در نظر خواهد گرفت. همین مسأله موجب می شود تا به تعداد شهروندان، شخصیت های مستقل به وجود بیاید. هر فرد احساس می کند که سهم معینی از زندگی خواهد داشت. این يك احساس خوب و سازنده برای آحاد شهروندان خواهد بود. همین احساس موجب می شود تا آنها برای سرنوشت خود احساس مسئولیت بیشتری بکنند.

برای درک بهتر از مفهوم شهروندی، وضعیتی را در نظر می گیریم که پدری اموال خود را در بین فرزندان تقسیم کند و به هر کدام به صورت جداگانه، بگوید، این سهم توست و پس از این هر کوششی انجام بدهی برای خودت خواهد بود. این فرزندان که تا قبل از تقسیم سهام، از استقلال برخوردار نبوده و نمی توانستند نسبت به کار خود، احساس مالکیت شخصی داشته باشند، اینک به این احساس دست یافته اند. شهروند در يك کشور آزاد دارای يك احساس خوب است. او می تواند فکر کند که خود اختیاردار خود است، به همین دلیل در مورد سرنوشت و حقوق فردی خود احساس مسئولیت خواهد کرد. در عوض در حکومت های بسته، هر يك از آحاد جامعه، احساس وابستگی و طفیلی بودن خواهند کرد. آنها در مورد هیچ چیز حس تملک واقعی نخواهند داشت. مثل يك مستأجر هستند که هر روز ممکن است لازم بشود که خانه اش را تحویل مؤجر بدهد. به همین دلیل احساس تعلق به خانه و کاشانه خود نخواهد داشت. اما اگر احساس کند که خانه متعلق به خود اوست، احساس دیگری خواهد داشت. در حکومت های استبدادی، آحاد جامعه با استفاده از يك نوع اعمال زور به زندگی جمعی در می آیند. منطق زور و بی میلی بر همه روابط حاکم خواهد بود. حس مشترك وجود نخواهد

داشت. اما در يك ساختار آزاد، افراد بر پایه استفاده از حق انحصاری و با يك نوع استقلال و بر پایه عقلانیت مصلحت اندیشانه و منفعت جویانه و با میل خود، به سوی جمع شدن و تشریک مساعی حرکت خواهند کرد. مسئولیت‌پذیری داوطلبانه از ویژگی‌های اینگونه جوامع است. نوعی عقلانیت بر همه روابط و ضوابط استوار است. زیرا آحاد شهروندان بر پایه نوعی استقلال آگاهانه با هدف شرکت مؤثرتر در سرنوشت خود، گرد هم آمده و نوعی ساختار «خودکار» و «خودگردان» را طراحی کرده‌اند. این ساختار از يك نوع منطق درونی و سازواره هدایتگر، برخوردار است. به همین دلیل ساختار، کارآمد خواهد بود. کارآمدی نه بر پایه زور که بر اساس توانمندی‌های درونی چنین ساختاری به وجود می‌آید. منطق خردورزی از ویژگی‌های بارز چنین ساختار کارآمدی خواهد بود. به دلیل باز بودن چنین ساختارهایی، هر نوع عیب و نقص یا ناکارآمدی به راحتی قابل تشخیص است. مثلاً اگر در حوزه اقتصاد یا سیاست يك نوع قانون‌شکنی رشد کرده باشد، به دلیل اینکه ساختار از يك نوع «خود کنترل» برخوردار است، به راحتی این تجاوز از قانون خود را نشان خواهد داد. یکی از عوامل اصلی خود کنترلی، وجود نظارت دقیق از راه گسترش نهادهای مدنی مثل مطبوعات و یا سایر دستگاه‌های نظارت خواهد بود. هیچکس حق ندارد هیچ مسأله‌ای که مربوط به نفع عمومی است را مخفی نگه دارد. هیچ مصلحتی بالاتر از مصلحت آحاد شهروندان وجود ندارد که قرار باشد به خاطر آن، نوعی مخفی کاری به وجود آید. بنابراین ساختارهای «باز» از يك سیستم کنترل درونی بسیار مؤثر و گسترده‌ای برخوردار هستند. البته ممکن است این اشتباه به وجود آید که به دلیل باز بودن ساختار، هر نوع نظارت بر آن مشکل خواهد بود و این نظام‌های بسته هستند که زیر کنترل قرار خواهند گرفت. این فکر البته اشتباه است. در نظام‌های بسته «خود کنترلی» وجود ندارد به همین دلیل، کنترل به صورت متمرکز و از بیرون صورت می‌گیرد. وجود مفاسد گسترده در نظام‌های بسته به دلیل ناکارآمدی نظارت بر آنهاست. در نظام‌های باز، به دلیل اینکه احساس مشارکت واقعی در بین شهروندان وجود دارد، آنها خود را موظف به مسئولیت‌پذیری در همه مراحل جامعه می‌دانند. نفع همه در این است که امور بر محور قانون و ضابطه بچرخد و سیستم در منظر عموم قرار داشته باشد. منطق خردورزی و قانون‌گرایی در نظام‌های باز و دموکراتیک به جای منطق زور و اجبار و تهدید در نظام‌های بسته خواهد نشست. این حکومت‌های استبدادی و متکی بر اراده فردی هستند که به دلیل عدم حس مشارکت واقعی آحاد شهروندان در فعالیت‌های عمومی و احساس بیگانگی شهروندان با حکومت، همواره نگران ضربه‌پذیری قدرت از ناحیه شهروندان هستند و مجبور می‌شوند با استفاده از منطق زور و اجبار، نظام را سر پا نگه دارند.

کسانیکه منطق زور را در روابط شهروندی حاکم می‌کنند، از مشارکت واقعی شهروندان محروم می‌شوند. این عدم مشارکت، نظام را آسیب‌پذیر خواهد کرد. به همین دلیل نظام‌های بسته، از يك اقتدار واقعی که در پرتو مشارکت شهروندان در شکل‌گیری قدرت به وجود می‌آید، محروم هستند. زورپذیری از ویژگی‌های نظام‌های استبدادی است. آنها بر پایه منطق زور سر پا ایستاده‌اند و به همین دلیل از خلاء اقتدار ملی رنج می‌برند. همین امر موجب می‌شود تا در مقابل زور برتر، بسیار آسیب‌پذیر باشند. ضعف نظام جمهوری اسلامی در مقابل تهدید قدرتهای برتر مثل آمریکا، ناشی از همین خلاء اقتدار ملی است. اقتدار ملی مشخصه يك ساختار باز است که در يك فرآیند «دموکراتیک» شکل خواهد گرفت. وقتی شهروندان نتوانند احساس واقعی در

مورد نقش خود در تعیین سرنوشت کشور را داشته باشند، از چنین فرآیندی به دور خواهند ماند. نتیجه این دورماندگی، فقدان اقتدار ملی است. عقب‌نشینی‌های جمهوری اسلامی در پس هر تهدید خارجی بیش از هر چیز نشانگر غیر مردمی بودن این رژیم است. این مسأله را در سال ۸۰ و در جریان تهدید آمریکا علیه جمهوری اسلامی ایران شاهد بودیم. مرحله بعدی آن، عقب‌نشینی آشکار جمهوری اسلامی در بحران هسته‌ای بود. اصولاً يك واقعیت آشکار این است که رژیم جمهوری اسلامی در مقابل زور بیشتر، زودتر تسلیم می‌شود. برعکس، چنانچه احساس قدرت به او دست بدهد، به يك نیروی خود سر تبدیل خواهد شد. رفتار دوگانه‌ی جمهوری اسلامی در مقابل فشار خارجی از يك سو و مسایل داخلی از دیگر سو نشانگر این است که جمهوری اسلامی پیرو منطق زور است.

### پرونده ۱۹: دست‌بند‌های برادران اسرائیلی (!؟)

دوره انفرادی سال ۸۰ و سختی‌های آن گذشت. دوره‌ای بود که سپاه و دادگاه انقلاب به صورت مشترك مسئولیت برخورد با اعضای جبهه دموکراتیک ایران و جبهه متحد دانشجویی را بر عهده گرفته بودند. قوه قضاییه و نیروی نظامی - امنیتی گمان می‌کردند پرونده ما را خواهند بست. برخوردها بسیار خشن و نظامی بود. یورش به دفتر، یورش به منازل، ضرب و شتم هنگام بازداشت، نگهداری برای زمان طولانی در سلولهای انفرادی و اعمال بازجویی‌های بسیار سنگین. برای نمونه زمانی که در بازداشتگاه ۵۹ بودم، چندین بار تا آنجا بر من فشار روحی وارد کردند که به لحاظ فشار عصبی دچار کمر درد شدید شدم. آنها همچنین چند تن از اعضای جبهه دموکراتیک ایران را (محسن صادقی، اقبالی و کیانوش سنجری) زیر فشار گذاشته بودند تا آنها اعتراف کنند که جبهه دموکراتیک ایران در صدد راه‌اندازی جنگ مسلحانه است. فشار سنگین سپاه در کنار فشار غیر قانونی دادگاه انقلاب، نیروی انتظامی و وزارت اطلاعات نتیجه‌ای برای آنها نداشت. دلیل اصلی این ناتوانی این بود که من که دبیر کلی جبهه را بر عهده داشتم، مقاومت کردم. آنها اگر موفق شده بودند تا من را به عقب نشینی - کاری که با سایر گروه‌های «اپوزیسیون» کردند - وادار کنند، در آن صورت می‌توانستند، جریان را به شکست بکشند. من مقاومت کردم. چاره‌ای نداشتم. باید بر این پیمان خود با دوستان و مردم می‌ایستادم. علی جمله جالبی دارد. می‌گوید، شجاعت هر کس به اندازه غیرت اوست. من در عمل این جمله حکیمانه را تجربه کردم. پذیرش عقب نشینی در مقابل دستگاه ظلم برایم بسیار سنگین بود. او در حکمت دیگری که از او پرسیده‌اند، چه چیز باعث می‌شود که بر حریفان غالب می‌شود؟ در جواب گفته است، «من با حریفی روبرو نشدم، مگر اینکه او در شکست خودش به من یاری رساند.» این حکمت را نیز تجربه کردم.

زمانی که بازجو، با زندانی روبرو می‌شود، سعی می‌کند با زهر چشم گرفتن، روحیه او را در هم بشکند و بر او غالب شود. اگر این کار صورت گرفت، برای همیشه زندانی در اختیار بازجو یا قاضی یا زندانبان قرار خواهد گرفت. یعنی هر چیز بخواهد، زندانی انجام خواهد داد. من در هیچ دوره‌ای از بازداشت‌ها که از سال ۷۴ تا امروز - سال ۸۲ - صورت گرفت، هیچ زمانی خود را نباختم. به خودم روحیه دادم. ایستادگی کردم و حتی بر عکس با اراده‌ای مصمم با بازجو یا قاضی روبرو شدم. همین موضوع موجب شد تا من بر بازجو یا جریان بازجویی غالب شوم. از افراد ضعیف و ترسو متنفرم. هیچ وقت به بازجو اعتماد نکردم. از

زندانیانی که به بازجو اعتماد کرده و یا به بازجو التماس می کردند، بدم می آمد. از سوی دیگر به مبارزات خود باور داشتم. بی عدالتی و ظلم مقابل را در نظر داشتم. اینها برایم انگیزه ایجاد می کرد. حس می کردم موضع ما حق است. اینها دلایل اصلی مقاومت من و شکست دستگاه قضایی - امنیتی نظامی جمهوری اسلامی بود.

۷ فروردین ۸۱ برای مدت حدود ۳ ماه من را به مرخصی فرستادند. البته من گفته بودم که نه تنها تقاضای مرخصی نخواهم کرد - به این دلیل که اقدام آنها برای بازداشت و بازجویی ام را غیرقانونی می دانستم - بلکه هیچ تعهدی برای برگشت به زندان را نخواهم پذیرفت. پس از گذشت حدود یک ماه از آزادی موقت، از دادگاه انقلاب تماس گرفته و خواهان این بودند که به آنجا بروم. احضاریه فرستادند. قبول نکرده و نرفتم، گفتم باید به زور ببرید. نیروهای نظامی، امنیتی نیز منتظر ماندند. روز ۱۸ تیر ۸۱ هنگامیکه من با سه تن از دوستانم آقایان محمد مسعود سلامتی، پرویز سفری و دکتر جواد امامی راهی دانشگاه تهران برای شرکت در تظاهرات علیه رژیم بودیم. حدود ساعت هفت و پانزده دقیقه بود. از قبل اعلام کرده بودیم که در این ساعت در مقابل دانشگاه خواهیم بود. قرار بود به مناسبت سالگرد ۱۸ تیر، «میتینگ» مسالمت آمیزی صورت بگیرد. برگزاری تظاهرات مسالمت آمیز سالهاست که از سوی جمهوری اسلامی ممنوع شده است. تقریباً از دهه ۶۰ و درگیری مسلحانه مجاهدین خلق با دولت جمهوری اسلامی این بهانه را به دست این رژیم داد تا تنها به موافقین خود اجازه تظاهرات یا میتینگ بدهد. این رویه غیرقانونی به صورت یک قانون نانوشته درآمده است. هیچ یک از گروههای «اپوزیسیون» حق برگزاری میتینگ یا تظاهرات نخواهد داشت. این در حالی است که قانون اساسی مورد تأیید رژیم، برگزاری تظاهرات بدون حمل سلاح را آزاد اعلام کرده است. بیش از دو دهه است که فقط گروههایی دست به تظاهرات می زنند که از حاکمیت اعلام حمایت کرده و یا اینکه علیه حکومت مخالفتی نداشته باشد. جبهه دموکراتیک ایران به این رفتار غیر قانونی و ظالمانه جمهوری اسلامی تن نداد. اصولاً اگر قرار باشد فقط مطابق چارچوبهای اینگونه رژیمها عمل شود، در آن صورت فرآیند مبارزه برای «دموکراسی» شکل نخواهد گرفت. برای رسیدن به «دموکراسی» باید هزینه داد. نباید اجازه داد حکومت‌های «توتالیتر» آنگونه که خود علاقه مند هستند، برای «اپوزیسیون» چارچوب تعیین کنند. این قانون مبارزه است. ۱۸ تیر ۸۱ یکی از همین روزها بود. رژیم نمی خواهد اجازه بدهد مردم در یک تظاهرات آرام و مسالمت آمیز، نظرات خود در مورد مسائل سیاسی را بیان کنند. گروههایی از مردم به همین دلیل با رژیم درگیر می شوند. آن روز وقتی به حوالی بلوار کشاورز رسیدیم، شاهد آرایش نظامی، انتظامی، امنیتی و با حضور لباس شخصی‌ها بودیم. گویا قرار است جنگی اتفاق بیفتد؟! ما از درون این حلقه‌های تو در تو گذشتیم. هنوز چند قدمی از مسیر خیابان ۱۶ آذر عبور نکرده بودیم، ناگهان مورد یورش لباس شخصی‌های عضو حفاظت اطلاعات سپاه قرار گرفتیم. از آنها حکم خواستیم. سر دسته آنها - به نام محمد - با عصبانیت پرسید چه کسی حکم می خواهد؟ دکتر امامی - استاد دانشگاه - در پاسخ گفت من! او با مشت در دهان امامی کوبید و گفت اینهم حکم! پس از آن ما ۴ نفر را به درون یک استیشن برده به چشمان ما، چشم بند زده و به دستانمان، دست بند. آنها در حالی که ما را زیر کتک گرفته بودند و دایم فحاشی می کردند، می گفتند اینها دست بندهای برادران اسرائیلی شماست! آنها پس از اینکه چندین ساعت ما را در خیابانها چرخاندند، به جایی بردند که بعداً متوجه شدیم بند ۵۰۰ زندان اوین است که به



تازگی از طرف سپاه پاسدار وزیر نظر قوه قضائیه ساخته شده بود. همراه با ما ۴ تن، ۱۰ تن دیگر در همان روز دستگیر و به این زندان آورده شده بودند. یکی از آنها يك دانشجوی دختر بود. او از سلول انفرادی و چشم‌بند وحشت کرده بود. تا صبح فریاد می زد و گریه می‌کرد. روز بعد که ما را به شعبه ۳ دادگاه انقلاب - قاضی احمدی - برای تفهیم اتهام و صدور قرار بازداشت بردند، آن دختر دانشجو بی‌گناه شناخته و آزاد شد.

از سوی دیگر، بعداً متوجه شدیم که با حکم قاضی احمدی به منازلمان یورش برده‌اند و ضمن به سرقت بردن بخشی از اموال، رعب و وحشت فراوانی برای خانواده‌هایمان ایجاد کرده‌اند. بار اولی نبود که با حکم دادگاه انقلاب به منازل ما حمله می‌کردند. نیمه‌های شب من را برای بازجویی بردند. ضمن اعلام اعتراض علیه وضعیت زندان و بازداشت و اعلام اینکه بازجویی نخواهم داد، از بازجو پرسیدم، چگونه است که قبل از تفهیم اتهام بازجویی می کنید؟ آن شب گذشت. روز بعد ما را با دست‌بند و چشم بند برای هواخوری به بیرون بردند. آنها حتی اجازه نمی دادند ما خود چشم بند بزنیم. حتماً باید خودشان چشم بند می زدند. ما حتی در دستشویی حق برداشتن چشم بند را نداشتیم. من به مدت ۷ ماه در این زندان ماندم. فقط يك ماه و نیم، من را به بند عمومی زندانیان سیاسی منتقل کردند. روزگاری بر من گذشت که در زندان ۵۰۰ تنها زندانی بودم. بعد از حدود ۴ ماه عبدی، گرانیپیه و قاضیان را آوردند. پیش از آن آقای مصطفی پیران به مدت ۳ ماه در آنجا در سلول بود. دکتر امامی روز بعد آزاد شد، سلامتی ۲۰ روز و سفری يك ماه در آنجا بودند. از سوی دیگر امید عباسقلی‌نژاد مسئول روابط عمومی جبهه دموکراتیک ایران در همان روز بازداشت شده بود و بدون وکیل و هیئت منصفه و در يك جلسه چند دقیقه‌ای از سوی قاضی حداد به سه سال و نیم زندان محکوم شده بود - امید قبلاً چندین بار به زندان افتاده بود. دکتر فرزاد حمیدی سخنگوی جبهه دموکراتیک ایران سال قبل یعنی زمستان ۷۹ بدون وکیل و بدون هیئت منصفه و در حالیکه قبل از آن بارها به زندان افتاده بود و از سوی بازجوها مورد شکنجه قرار گرفته بود، از سوی قاضی احمدی به يك سال زندان قطعی و ۲ سال تعلیقی محکوم شده بود. این قانون دادگاه انقلاب است؛ محاکمه بدون وکیل و بدون هیئت منصفه. در دادگاه در بسته و محاکمه سر پایی و فرمایشی. در سلول انفرادی زندان ۵۰۰، سفری، سلامتی و من را به بندی منتقل کردند که سلول‌های آن دریچه‌ای رو به بیرون نداشت، گرمای تیر ماه طاقت‌فرسا بود. در شبانه روز ۴ بار ما را برای وضو از سلول بیرون می‌آوردند. سه وعده نیز يك لیوان يك بار مصرف، آب می‌دادند. سفری به شدت مریض شده بود. من تجربه داشتم. در چنین شرایطی نباید غذا می‌خوردم. خوردن غذاهای آنچنانی زندان اوین، عطش ما را زیادتیر می‌کرد. ۱۵ روز به همین وضعیت نگه داشتند. به دلیل اعتصاب غذای اجباری، پس از ۱۵ روز فشار خونم پایین آمد. از زندانیان طلب آب قند کردم. بالاخره ما را به بند بالا بازگرداندند. به هر کدام از ما يك بطری آب دادند. روزهای سختی بود. این کار آنها موجب نشد تا من بازجویی بدهم. پس از يك ماه تیم بازجویی - همراه سرباز جو - به سراغم آمدند. همان تیمی بودند که مدت ۹ ماه در سلول‌های انفرادی زندان ۵۹ در سال قبل، به من فشار می‌آوردند تا تسلیم شوم. در این دوره جدید، فشارها زیادتیر شده بود. سربازجو، می گفت باید دست از مصاحبه برداری یا به مدت حداقل ۱۰ سال اینجا خواهی ماند. از سوی دیگر پیشنهاد می‌داد از کشور خارج شوم. می‌گفت نظام تحمل مصاحبه من را ندارد. آن روز بیش از ۷-۸ ساعت با یکدیگر مجادله کردیم. به آنها اعلام کردم از زندان استقبال می کنم اما تسلیم نخواهم شد.

روزها می گذشت. من و مصطفی پیران بودیم و یک زندان. هر کدام از ما در یک سلول و در یک بند جداگانه که مبادا، صدای سرفه یکدیگر را بشنویم. مصطفی پیران نیز آزاد شد. من ماندم و یک زندان. ما حتی حق دیدن نگهبان را هم نداشتیم. ضوابط ۵۰۰ بسیار دشوار بود. ۵۰۰ دو نگهبان داشت. هر کدام یک شیفت ۲۴ ساعت همراه با یک نفر افسر نگهبان. گاهی همان یک نگهبان نیز در زندان نمی ماند. دربها را قفل می کرد و برای مدتی بیرون می رفت. تنهایی بسیار آزاردهنده بود به گونه ای که صدای پای نگهبان امیدوار کننده بود. وجود یک موجود زنده مثل «مورچه» در این شرایط موجب می شد تا من حس کنم هنوز زنده هستم. ۷ ماه به همین منوال گذشت. در پایان هر ماه، بازجوها می آمدند. بحث و مجادله ای صورت می گرفت، دست از پا درازتر برمی گشتند! پس از گذشت ۴ ماه و نیم، اولین ملاقات من با خانواده زیر نظر یکی از حفاظتی های سپاه پاسدار صورت گرفت. شرایط زندان آنقدر مشکل بود که صدای قاضی حداد هم درآمد. با اعتراض او، وضع اندکی بهتر شد. هیچ وقت، هیچ کس اعم از بازجو یا قاضی در مورد تشکیل دادگاه و صدور حکم حرف نزد. آن سال نیز به مدت ۸ ماه و نیم در زندان ماندم، بدون هیچ حکم و دادگاهی. آنها اگر برای من حکمی صادر می کردند، اولاً: برای من یک اعتبار سیاسی ایجاد می کرد یعنی می توانستم از امتیاز حکم بهره ببرم. ثانیاً: باید من را به بند عمومی منتقل می کردند. این در حالی بود که من از حضور در دادگاه و یا به رسمیت شناختن دادگاه خودداری می کردم. قوه قضائیه در هماهنگی با سپاه پاسدار، در این اندیشه بودند تا با طولانی تر شدن دوره سلول انفرادی، من را وادار به تسلیم نمایند. آن سال گروهی از سوی کمیته حقوق بشر سازمان ملل به دیدار من آمدند. البته آنها اجازه نداشتند به زندان ۵۰۰ پا بگذارند. من را به محوطه اوین آوردند تا هیئت با من صحبت کند. این ملاقات البته با اصرار هیئت صورت گرفت، زیرا زندان و دادگاه انقلاب موافق نبودند. من در ۲۸ اسفند سال ۱۳۸۰ در حالی به صورت موقت آزاد شدم که فشار غیرقانونی قوه قضائیه، سپاه پاسدار، وزارت اطلاعات، اطلاعات نیروی انتظامی و در مجموع رژیم جمهوری اسلامی بر اعضای جبهه دمکراتیک ایران افزایش یافته بود. حجت بختیاری، فرهاد دوستی، مهدی بنی عامری، کیانوش سنجری، دکتر فرزاد حمیدی، امید عباسقلی نژاد، بابک عادل، امیر ساران، افرادی بودند که در زندان به سر می بردند. سایر اعضای جبهه دمکراتیک ایران مثل دکتر امامی، پرویز سفری، سلامتی، حسن زارعزاده، محسن صادقی، خسرو، پیران و تعداد دیگری از کادرهای جبهه دمکراتیک ایران، زیر فشار غیر قانونی نهادهای رژیم قرار داشتند و این در حالی بود که کسانی چون منوچهر محمدی، اکبر محمدی، احمد باطبی، مهرداد لهراسبی، عباس دلدار و بهروز جاوید تهرانی از ۱۸ تیر ۷۸ در زندان به سر می بردند. محمد رضا کثرانی و حسین یکتا با تحمل سه سال حبس به تازگی آزاد شده بودند.

هیچکدام از افرادی که در این چند سال در جنبش جریان سوم، فعال بودند دست به اقدام غیرقانونی مثل مبارزه مسلحانه یا جاسوسی برای بیگانگان نزده اند.

### برنامه سیاسی جبهه دمکراتیک ایران

جبهه دمکراتیک ایران یک جبهه مبارزاتی در درون مرز است که از مشی مبارزه مسالمت آمیز پیروی می کند. جبهه دمکراتیک ایران بر این باور است که مردم ایران باید حق داشته باشند در یک رفراندوم آزاد، زیر نظر

سازمان ملل، حکومت مورد نظر خود را انتخاب کنند. اما از آنجا که جناح اقتدار گرای رژیم جمهوری اسلامی حاضر به واگذاری قدرت نیست، جبهه دمکراتیک ایران استراتژی «مبارزه فعال» را انتخاب کرده است. مطابق این مشی، گسترش تظاهرات مسالمت‌آمیز، تحریم هر نوع انتخاباتی که توسط جمهوری اسلامی صورت بگیرد، دعوت به تحسن و اعتصابات، موجب خواهد شد تا جمهوری اسلامی و در رأس آن جناح اقتدارگرا یعنی کسانیکه قدرت اصلی در این رژیم را از ۲۵ سال گذشته در اختیار دارند، مجبور به تمکین از خواست ملت ایران بشوند. همچنین بر پایه نظرات و مرامنامه جبهه دمکراتیک ایران، دین باید از حکومت جدا باشد، تساوی حق زن و مرد برقرار شود، حقوق بشر به رسمیت شناخته شود. آزادی و دموکراسی در کشور برقرار شود و حقوق قومیت‌های ایرانی در چارچوب خود مختاری یا يك حکومت «فدراتیو» اعاده گردد. همچنین، در سیاست خارجی تنها معیار قابل قبول، رعایت منافع ملی باشد. به همین دلیل ارتباط و دوستی با کشورهای چون آمریکا و به رسمیت شناختن دو کشور مستقل اسرائیل و فلسطین و پذیرش صلح خاورمیانه از اصول پذیرفته شده‌ی جبهه دمکراتیک ایران است.

بنابراین جبهه دمکراتیک ایران يك نوع خاص از الگوی حکومتی همراه با شیوه دستیابی به آن را به دست می‌دهد که مسالمت، صلح، حقوق بشر، دموکراسی، آزادی و قانونگرایی از مبانی آن است. این حکومت يك حکومت عرفی است. مبانی آن تا حدود زیادی در بحث‌های گذشته روشن شد. مطابق برنامه این حکومت، آزادی‌ها باید تضمین شود. آزادی اجتماعی از مبانی این نوع ساختار «دموکراتیک» خواهد بود. مطابق قوانین يك ساختار عرفی، هیچکس حق ندارد يك نوع خاص از رفتار را به شهروندان تحمیل کند. به بیان روشن‌تر، دولت مدرن و دموکراتیک دارای يك اختیارات حداقلی است. دولت حق این را ندارد که نوع خاص از ایدئولوژی یا رفتار را به مردم تحمیل کند. حتی جانب داری از يك نوع دین برای دولت مدرن ممنوع اعلام می‌شود. دین و عقاید مذهبی امری فردی است. یعنی همان گونه که يك نفر حق حیات دارد، حق این را هم دارد که يك نوع خاص از دین یا ایدئولوژی را هم بپذیرد. این مسأله در حوزه امور شخصی است. در عین حال هیچ فردی حق این را ندارد که عقیده یا دین خود را به دیگران تحمیل کند. حکومت عرفی و «سکولار» حکومتی است که از طریق قرارداد اجتماعی پایه‌گذاری می‌شود. در يك قرارداد اجتماعی، شهروندان بخشی از اختیارات خود را به میل و رضایت خود، از طریق يك قرار داد به نحو مشروط و محدود واگذار خواهند کرد. در این فرآیند دموکراتیک، سخنی از دین و عقیده به میان نمی‌آید. یعنی شهروندان دین خود را به رأی و نظر دیگران مشروط نمی‌کنند. هر کس دین و عقیده خود را در نزد خود محفوظ می‌دارد. دین چیزی نیست که از طریق رأی، رد یا تأیید شود. رأی برای این است که شهروندان به نحوی نظرات خود را در مورد يك مسأله اجتماعی بیان کنند و یا اینکه رضایت یا عدم رضایت خود را اعلام نمایند. عقیده و ایمان يك مسأله اجتماعی نیست به همین دلیل نمی‌توان آن را به رأی گذاشت. می‌توان يك برنامه عمرانی خاص را در معرض رأی قرارداد، یا نوعی خاص از حکومت را از طریق رأی‌گیری به تصویب رسانید، اما نمی‌توان به شهروندان توصیه یا اجبار کرد، فلان عقیده‌ای که از راه رأی‌گیری به تصویب رسیده را بپذیرند. حتی اگر بخواهند نوعی از ساختار سیاسی را به رأی عمومی بگذارند که مثلاً آیا اکثریت، پذیرش يك نوع حکومت دینی یا ایدئولوژیک را پذیرا هستند یا نه، این فرایند، غیر «دموکراتیک» خواهد بود. دلیل غیر «دموکراتیک» بودن این نوع از

«رفراندوم» این است که اصولاً رجوع به آرا يك شیوه دموکراتیک است که این شیوه - دموکراسی - بر این پایه به دست آمده است. که هر شهروند به دلیل حق طبیعی و شهروندی به همان اندازه حق دارد که سایر شهروندان یا حتی افراد قدرتمندی که از امکان ویژه‌ای برخوردار هستند. بنابراین دموکراسی يك شیوه است که بر پایه حق شهروندی به ویژه حق آزادی و انتخاب به دست آمده است. دموکراسی میوه‌ی آزادی و حق طبیعی انسان است. حال با توجه به اینکه اگر يك نوع دین یا ایدئولوژی مثل آنچه اینک در ایران حاکم است، بر کرسی حکومت البته از طریق رفراندوم (شیوه دموکراتیک) بنشیند، به این دلیل که پس از حاکم شدن به سلب آزادی‌ها اجتماعی یا سایر آزادی‌ها و حقوق شهروندی خواهد پرداخت، پس این رفراندوم غیر «دموکراتیک» بوده است. نباید از میوه دموکراسی برای حاکمیت استبدادی بهره گرفت. این فرآیند از پایه و اساس غیرقانونی و غیر «دموکراتیک» خواهد بود. در رفراندوم ۱۲ فروردین ۱۳۵۸، اگر چه جمهوری اسلامی با رأی اکثریت ۹۸ درصدی مردم به تصویب رسید، اما به دلیل همین شرایطی که اینک بر ایران حاکم شده است، باید بپذیریم که «رفراندوم» غیر «دموکراتیک» بوده است. هیچ عقل سلیمی نخواهد پذیرفت که با رأی خود، شرایط محدودیت برای خود را فراهم سازد. آزادی حجاب، آزادی روابط دختر و پسر و آزادی پوشش و تفریح و در يك کلام آزادی زندگی، از حقوق اولیه شهروندی است.

این آزادی البته از سوی حکومت‌های ایدئولوژیک و به ویژه حکومت‌های دینی سلب می‌شود. به همین دلیل حکومت دینی نمی‌تواند يك حکومت «دموکراتیک» باشد. زندگی شخصی افراد، حریم خصوصی آنان است. حکومت دینی مطابق طبیعت و قانون خود، این حق را برای خود قابل است تا در این حریم‌ها دخالت کند. حکومت دینی همانگونه که آقای خامنه‌ای رهبر جمهوری اسلامی نیز به آن اشاره کرد، مسئول ساختن دنیا و آخرت مردم است، حکومت‌های مدرن و دموکراتیک چنین وظیفه‌ای برای خود قایل نیستند. شهروندان نیز چنین اختیاری به آنها نخواهند داد. مبانی منطقی حقوق شهروندی و جامعه مدرن نیز این نیست که دولتی را بر خود حاکم کند تا همچون يك قیم برای دنیا و آخرت او تصمیم بگیرد. دولت دارای يك وظیفه حداقلی است. دولت دموکراتیک و مدرن حق سلب آزادی‌های فردی را نخواهد داشت. این دولت نمی‌تواند شهروندان را به يك دین خاص دعوت کند. وظیفه‌اش همان چیزی است که در پیمان اجتماعی آمده است. بنابراین قانون، وظیفه دولت مدنی را معین خواهد کرد دولت مدرن حق ندارد از این چارچوب پای خود را فراتر ببرد. دولت قیم مردم نیست، و حق دخالت در حوزه خصوصی آنها را ندارد. حق سلب یا تحدید آزادیهای فردی را نخواهد داشت. حق دخالت در مورد عقیده شهروندان یا اجتماع را ندارد. حقوق اساسی شهروندان باید محفوظ بماند. دولت مدرن حتی برای خود این صلاحیت را قایل نمی‌باشد که مثلاً بخواهد شهروندان را ارشاد نماید. دولت مدرن در همان چارچوبی عمل می‌کند که قانون برای او تعیین کرده است. دولت مدرن دولت رفاه است. در زمینه رفاه، امنیت، آموزش و بهداشت عمل خواهد کرد. نمایندگان مردم در پارلمان یا دولت یا قوه قضائیه، قیم شهروندان نیستند. آنها برای يك دوره محدود و در يك مسأله مشخص در يك چارچوب تعیین شده، عمل خواهند کرد. قیمومیت آنچنانکه در کلام رهبر جمهوری اسلامی وجود دارد، برای پدر و مادر در مورد فرزند صغیر آنها صداقت دارد. دولت نمی‌تواند صاحب اختیار، برای شهروندان به حساب آید.

بنابراین جبهه دموکراتیک ایران از يك الگوی حکومتی مدرن دفاع می‌کند. تلاش این جبهه برای رسیدن به يك دولت مدرن است. این الگو در نقطه مقابل با الگوی جمهوری اسلامی مورد دفاع روحانیون در ایران قرار دارد. در عین حال این واقعیت نیز وجود دارد که حکومت جمهوری اسلامی از آخرین حکومت‌های دینی در جهان امروز است. نسل اینگونه حکومت‌ها منقرض شده است. حکومت طالبان (طلبه‌ها) در افغانستان چیزی شبیه به حکومت روحانیون (طلبه‌ها) در ایران بود که با حمله آمریکا به آن کشور از بین رفت. حتی حکومت در عربستان به عنوان يك حکومت دینی به آنگونه که در ایران وجود دارد نیست. بنابراین حکومت روحانیون در ایران نسل آخر از حکومت‌های فردی و ایدئولوژیک است که رهبران آن، حکومت خود را حکومت الهی - «تئوکراتیک» - به حساب آورده که وظیفه دارد مردم را به بهشت ببرد! به همین دلیل به خود حق می‌دهد تا در همه شئون زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی مردم دخالت کند. قانون، اجرا، قضا، فرهنگ، سیاست، اقتصاد و هنر را به انحصار خود در آورد تا آنها را دینی کند و مردم را در این چارچوب‌های دینی شده تحت آموزش و تربیت خود قرار بدهد. با وجود همه وسواسی که برای دینی کردن مردم به خرج می‌دهد، تجربه این واقعیت را به اثبات رسانیده است که حکومت‌های دینی بیش از حکومت‌های «سکولار» در غیر دینی کردن مردم نقش داشته اند. شکل‌گیری قدرت در ۲۵ سال گذشته همراه با چنین برداشتی از حکومت که قرار است، دنیا و آخرت مردم را بسازد، موجب می‌شود تا روحانیون حاکم در ایران در دفاع از قدرت خود پافشاری کنند. خشونت و قانون شکنی، به جهت سر سختی و مقاومت روحانیون در مقابل موج «مدرنیسم» و تغییر و تحول در ایران است. آنها با تکیه بر همین ایدئولوژی و در جهت خالص سازی جامعه از افکار یا وجود افراد یا گروههایی که به رغم خود، به ایمان مردم و یا به قدرت انحصاری روحانیان لطمه وارد می‌سازند، هزاران انسان را به کام مرگ فرستاده و یا قلم‌های زیادی را شکسته و صداهای فراوانی را در گلو خفه کرده‌اند. حکومتی که تا این اندازه برای خود اصالت قایل بوده و آن حجم از انسانها را ناخالصی زدایی کرده تا توانسته است چنین قدرت انحصاری را به دست آورد چگونه حاضر خواهد شد، رفتن خود را به «رفراندوم» بگذارد. حکومت بخوبی آگاه است که در صورت برگزاری يك «رفراندوم» آزاد، بیش از ۹۵ درصد مردم ایران به رفتن یا سرنگونی آن رأی خواهند داد.

جبهه دموکراتیک ایران رسالتی را که برای خود قایل است این است که با تداوم مبارزات و کشاندن مردم به میدان، رژیم را وادار به پذیرش این واقعیت بکند که دوره حکومت‌هایی از این دست به سر آمده است. جمهوری اسلامی به این دلیل که با موج مخالفت عمومی روبرو شده است، از چارچوب يك حکومت قانونی در برخورد با حقوق شهروندی خارج شده و اقداماتی از آن سر می‌زند که کمتر حکومت به ظاهر قانونی دست به آن اقدامات خواهد زد. رفتاری که در ۱۹ پرونده مورد نظر، به صورت اشاره بازخوانی شد ناشی از احساس شکست این حکومت در مقابل مردم است. قوه قضائیه رفتاری از خود نشان می‌دهد که از ناحیه يك گروه فشار و غیر مسئول سر می‌زند. نیروی امنیتی به رفتاری دست می‌زند، که گویا به هیچ مرجع و مقامی پاسخگو نیست. رهبران حکومت، در برخورد با مخالفین و در مورد حقوق شهروندی به نحوی سخن می‌گویند که گویا از سرزمین دیگر یا از طریق يك نیروی غیبی، قدرت و حکومت را به چنگ آورده و شهروندان هیچ نقشی در به قدرت رسانیدن آنها نداشته و یا گویا قرار است برای همیشه همین افراد با همین وضعیت بر سریر قدرت

باقی بمانند! صدور حکم اعدام برای هاشم آقاچری به دلیل يك سخنرانی چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟ به زندان انداختن امثال عبدی و زیر فشار گذاشتن آنها با کدام موازین اخلاقی و قانونی سازگار است؟ آیا جز قدرت‌طلبی برای اینگونه اقدامات توجیه دیگری وجود خواهد داشت؟

### پرونده ۲۰: جنبش ۲۰ خرداد!

بیستمین پرونده من در قوه قضائیه جمهوری اسلامی، همین پرونده‌ای است که اینک به همان دلیل در زندان به سر می‌برم. اولین پرونده نیست، آخری نیز نخواهد بود. تا وقتی ظلم هست، مبارزه هست و تا وقتی مبارزه هست زندان هم خواهد بود. این پرونده به بهانه جنبش ۲۰ خرداد امسال ساخته شد. ۲۰ خرداد حدود ۱۵۰ تن از دانشجویان دانشگاه تهران به بهانه صنفی - اعتراض به پولی شدن دانشگاه - در کوی دانشگاه تهران دست به تظاهرات زدند. این تظاهرات به سرعت به يك تظاهرات سیاسی ضد رژیم تبدیل شد. شعار برای آزادی زندانیان سیاسی - برگزاری رفراندوم ساختار شکن - شعار علیه رهبر و رییس جمهور سران رژیم و ... این تظاهرات نیز همچون سایر اعتراضات دانشجویی مسالمت‌آمیز بود. من در همان ساعت‌های اولیه از مردم دعوت کردم تا به حمایت از دانشجویان برخیزند. گروه‌های آزادیخواه و رسانه‌های آزاد، از مردم برای حضور در این جنبش دعوت کردند. زمینه اجتماعی این جنبش بسیار فراهم بود. به نحوی که در همان ساعت اولیه، صدها هزار تن از مردم تهران با به صدا درآوردن بوق ماشین‌های خود، با این جنبش اعلام همبستگی کردند. هزاران تن به سمت کوی دانشگاه تهران حرکت کردند. شب‌های بعد این حرکت ادامه پیدا کرد. پس از آن به همه شهرهای بزرگ و کوچک کشیده شد. هر شهری که يك دانشکده یا دانشگاه در آن وجود داشت، دستخوش تظاهرات و ناامنی شد. به موازات تظاهرات مسالمت‌آمیز مردم، نیروهای حکومتی دست به کار شدند. سپاه پاسدار، نیروی انتظامی، وزارت اطلاعات، وزارت کشور، شبه نظامیان بسیجی، گروه فشار. همه توان حکومت برای سرکوب این جنبش به کار گرفته شد، دهها هزار تن در تهران و شهرستانها بازداشت و روانه زندان شدند؛ هزاران تن به دلیل ضرب و شتم نیروهای حکومتی مجروح شدند، چند نفر از مردم توسط نیروی سرکوبگر به شهادت رسیدند که آخرین آنها زهرا کاظمی بود که در زندان اوین و زیر شکنجه شهید شد.

جنبش آزادیخواهی ۲۰ خرداد، نمونه‌ای از يك جنبش مسالمت‌آمیز بود که توسط حکومت سرکوب شد. در این عملیات سرکوب، بخوبی می‌توان خشونت و سنگدلی حکومت را مشاهده کرد. این جنبش تا چند روز ادامه داشت. من البته در اول تیرماه به زندان برگردانده شدم. در این جنبش دکتر فرزاد حمیدی سخنگوی جبهه دمکراتیک ایران که به تازگی از زندان آزاد شده بود بازداشت شد و برای دو سال روانه زندان قصر شد. این در حالی بود که کوروش صحتی عضو شورای مرکزی جبهه متحد دانشجویی با محکومیت ۶ ساله از پیش همراه حجت بختیاری یکی دیگر از اعضای جبهه دمکراتیک ایران در زندان قصر به سر می‌برد. حسن زارع زاده سخنگوی جبهه متحد دانشجویی (USF) از همان زمان دستگیر شد و هنوز در سلولهای انفرادی وزارت اطلاعات است. باخبر شدم که زیر شکنجه جسمی وزارت اطلاعاتی‌ها بوده است. خسروی، امیرساران، علی رضا سرمدی، ابراهیم‌پور، آقاخانی، ضیایی، سعید کلانی، زند، فرهاد دوستی، مصطفی پیران و چند تن دیگر

از اعضای فعال جبهه دمکراتیک ایران در جریان همین جنبش بازداشت و روانه سلول‌های انفرادی وزارت اطلاعات شدند.

با توجه به برنامه‌ریزی آزادیخواهان برای برگزاری سالگرد ۱۸ تیر، رژیم نیز همه امکانات خود را برای جلوگیری از تظاهرات ۱۸ تیر آماده کرده بود. ۲۰ خرداد رژیم را غافلگیر کرد. آنها پیش‌بینی چنین حرکت گسترده‌ای را نکرده بودند. پس از گذشت چند روز و گسترش این تظاهرات در همه شهرهای ایران، آقای خامنه‌ای در يك سخنرانی که در ورامین انجام شد، تهدید به سرکوب کرد. او گفت اگر این حرکت‌ها ادامه پیدا کند، با بی‌رحمی با آنها برخورد خواهد شد. نمونه این بی‌رحمی در خوابگاه دانشجویی علامه طباطبایی که با اقدام مشترک اطلاعات نیروی انتظامی و گروه فشار به سرکردگی سعید عسگر انجام شد. همچنین نمونه دیگر آن را در برخورد شکنجه‌گران (زیر نظر قاضی مرتضوی) با زندانیان شاهد بوده‌ایم که به شهادت زهرا کاظمی منجر شد.

همانگونه که اشاره کردم، من در ۱ تیر ۸۲ توسط شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب و وزارت اطلاعات بازداشت و به زندان ۲۰۹ وزارت اطلاعات منتقل شده و برای حدود ۳ ماه در انفرادی به سر بردم. در این مدت از حوادث بیرون آگاهی نداشتم. بعداً به دلیل اعتصاب ۴ روزه مجبور شدند من را به بند ۳۵۰ زندان اوین معروف به بند «کارگری» منتقل کنند. اینک حدود ۵ ماه از این دوره جدید زندان من می‌گذرد. دادگاه انقلاب با صدور اطلاعیه‌ای اعلام کرده است که من را از مرخصی به زندان برگردانده‌اند. من از ۲۶ خرداد ۷۸ تاکنون زندانی جمهوری اسلامی هستم. در این مدت، هر سال برای چند ماه من را به صورت موقت آزاد کرده‌اند یا به تعبیر خودشان به مرخصی فرستاده‌اند و دوباره برگردانده و در سلول انفرادی انداخته‌اند. من در این مدت نزدیک به دو سال (۷۰۰ شبانه روز) در سلول انفرادی بوده‌ام. این درحالی است که هنوز هیچ حکم محکومیت برای زندانی شدنم ندارم! آخرین بار که من را به زندان برگرداندند، در شب ۱۸ تیر بار دیگر نیروهای امنیتی با حکم قاضی قوه قضائیه به منزلم یورش برده و دو تن از فرزندانم - محمد و علی - را با خود برده و در جایی نامعلوم برای ۴ شب در سلول انفرادی نگه داشته و در مورد زندگی شخصی من و فعالیت‌هایم از آنها بازجویی با چشم بسته انجام داده‌اند.

خلاصه اینکه از ۲۰ خرداد تا ۱۸ تیر به مدت حدود يك ماه، رژیم هر آنچه امکان داشت به کار برد تا جنبش مردم را سرکوب کند. در این زمینه البته مسایلی نیازمند بازجویی و تحلیل است. در مورد ماهیت رژیم، رفتارشان با شهروندان و مخالفان، عملکرد این رژیم در ۲۵ سال گذشته، وضعیت نیروهای امنیتی، قوه قضائیه و دادگاههای انقلاب تا حدودی صحبت شد. من فکر می‌کنم ماهیت سرکوبگرانه و ضد بشری این رژیم بر همگان روشن است. مثلاً همین دوره‌ی سه ماهه‌ای که من در زندان ۲۰۹ وزارت اطلاعات بودم، برای حدود يك هفته من را به بند در بسته در همان زندان منتقل کردند. حرفهای زیادی از زندانیان شنیدم. رضا ملک را دیدم. او همان کسی است که بیانیه‌ی ۸۰ صفحه‌ای در مورد قتل‌های زنجیره‌ای را روی سایت‌ها برد. او از مدیران ارشد وزارت اطلاعات طی ۲۳ سال بوده و زمانی معاون سعید امامی در معاونت امنیت به حساب می‌آمده است. او به دلیل این افشاگری به مدت ۲ سال تحت شدیدترین شکنجه‌ها از سوی همین وزارتتی بوده که مثلاً اصلاح طلب نامیده می‌شود. «روان گردانی» با استفاده از قرص‌های توهم‌زا، شکنجه‌ی جسمی، فشار بر

خانواده‌اش و فروپاشاندن خانواده از انواع شکنجه‌هایی است که این مدیر ارشد سابق وزارت اطلاعات به دلیل افشای مسائلی، متحمل گردیده و هنوز هم رهاپیش نکرده‌اند. زمانی که زهرا کاظمی را به ۲۰۹ منتقل کردند، من در سلول‌های همان زندان بودم. صدای ناله‌های زن را می‌شنیدم اما از هیچ چیز اطلاع نداشتم. بعداً در همین بند در بسته از سایر زندانیان که سروصداها را شنیده بودند، شنیدم که زهرا کاظمی اینجا بوده است. زندانیانی اگر چه غیر سیاسی - مثلاً مالی - توضیح می‌دادند که برای گرفتن اعتراف از آنها، خانواده‌های آنها را به زندان آورده‌اند. فشارهای زیاد، مرتضوی، ارجمند و قاضی صابر، برای گرفتن اعتراف و مصاحبه از زندانیان جنبش ۲۰ خرداد، يك امر عادی به حساب می‌آمد. هزاران تن از جوانان و حتی نوجوانان را دستگیر و به اوین و حتی سلولهای انفرادی منتقل کرده بودند. اینها، کارهای عادی رژیم جمهوری اسلامی در برخورد با يك جنبش اعتراضی و مسالمت‌آمیز است. از آن سو، همانگونه که اشاره کردم، مثلاً در پرونده‌ی مربوط به شهرام جزایری که سروصدای زیادی به راه انداختند، برخلاف زندانیان سیاسی، اینک در يك بخش ویژه زندگی می‌کند. او از کامپیوتر، «اینترنت» «موبایل» و همه‌ی امکانات رفاهی برخوردار است و بنا به گفته‌ی سایر زندانیان، خانم جدید او، چند روز در هفته در نزد او در این «سوئیت» به سر می‌برد. به تعبیر زندانیان، شهرام جزایری برای خود حکومتی دارد! زندانی سیاسی اما باید دوره‌های طولانی در سلول‌های انفرادی به سر ببرد. دربند عمومی نیز از کمترین امکانات رفاهی برخوردار نیست. اینها تناقض‌ها و تبعیض‌های آشکار در رژیم جمهوری اسلامی است. مطمئن هستم امثال جزایری‌ها - همانگونه که در مورد رفیق دوست صورت گرفت - پس از مدتی عفو گرفته و آزاد خواهند شد. اینگونه برخوردها حاکی از این است که جمهوری اسلامی فقط در مورد زندانیان سیاسی سختگیری می‌کند. کسانی که به جرم سیاسی و ابراز عقیده زندانی شده‌اند.

### يك پیشنهاد به اپوزیسیون

به نظر من رژیم جمهوری اسلامی از همه‌ی ویژگی‌های يك رژیم «بد» برخوردار است. من تصمیم ندارم در مورد گذشته صحبت کنم. نمی‌خواهم تاریخ نگاری کنم. فقط لازم است به این نکته اشاره کنم که بهر صورتی که بود روحانیون توانستند رهبری سیاسی - اجتماعی وقایع سالهای ۵۷-۵۶ را به دست گیرند. شرایط جهانی، منطقه‌ای و داخلی دست به دست هم داد تا چنین اتفاقی بیفتد. رقابت بین آمریکا و شوروی یکی از عوامل تعیین کننده بود. آمریکا به این دلیل سرسختانه از رژیم شاه حمایت می‌کرد که در هر صورت از ایران دژی در مقابل گسترش «کمونیسم» و نفوذ شوروی سابق بسازد. نیروی ملی که بتواند این وظیفه را بر عهده بگیرد و در عین حال «دموکراتیک» باشد، وجود نداشت. دکتر مصدق به راحتی در کودتای ۲۸ مرداد شکست خورد و دارای يك نیروی سازمان یافته و توانمند سیاسی - اجتماعی نبود تا در مقابل «کودتا» ایستادگی کند. نیروهای چپ نیز دل در گرو حکومت «سوسیالیستی» و پایگاه اصلی آن شوری داشتند. این نیروی مذهبی بود که به لحاظ ماهیت ضد «کمونیستی» قادر به انجام این خواسته‌ی آمریکا بود. از سوی دیگر رژیم شاه نیز به دلیل ماهیت ضد دموکراتیک، نمی‌توانست در مقابل خواسته‌های آزادیخواهان مقاومت کند. این نیرو اگر چه برای آن هدف غرب (مقابله با نفوذ چپ) مناسب تشخیص داده شده بود، اما در داخل با چالش جدی حقوق بشر و دموکراسی روبرو بود. همین مسایل موجب شد تا به دلیل قیام آیه الله خمینی در ۱۵ خرداد ۴۲ و مقاومت



ایران او طی ۱۴ سال تا پیروزی انقلاب اگر چه آیه الله با «مدرنیزم» شاه نیز سر ناسازگاری داشت، روحانیت به عنوان يك «آلترناتیو» جدی داخلی از يك سو و عدم مخالفت غرب با این «آلترناتیو» به دلیل تضاد اصولی آن با «کمونیسم» از دیگر سو، توانست در موضع رهبری مبارزات تاریخی ملت ایران قرار بگیرد.

به جز نظام پادشاهی که به صورت طبیعی در مقابل جنبش قرار می گرفت، سایر گروههای «اپوزیسیون» از روشنفکران، ملی ها، ملی - مذهبی ها، چریکها (مجاهدین - چریک های فدایی)، کمونیست ها و همه ی نیروهای اپوزیسیون که از وزن اجتماعی برخوردار بودند، به نحوی رهبری روحانیت را، که از قدرت بسیج کنندگی توده ای برخوردار بود، پذیرفتند. روحانیت به دلیل ماهیت مذهبی خود نمی توانست به عنوان يك نیروی «دموکرات» عمل کند. یعنی اگر حتی همه ی گرایش های منفعت طلبانه مثل انحصار طلبی، امتیاز خواهی و امثال آن از این نیروی مذهبی در آستانه ی انقلاب زدوده شود (این يك امر محال است، بشر از گرایش فارغ نیست)، ماهیت مذهبی روحانیت و خصلت های صنفی - طبقاتی آن، موجب می شود تا این صنف نتواند از ویژگی های يك رهبری «دموکراتیک» برخوردار باشد. همین عامل زمینه های بروز اختلاف و جنگ و نزاع در بین گروههای مختلف سیاسی پس از انقلاب را به وجود آورد. البته به نظر من شاید لازم بود ملت ایران این دوره ی تاریخی را پشت سر بگذارد - اگر چه هزینه ی آن سنگین بود - تا برای همیشه تکلیف روحانیت و حکومت دینی مشخص شود. روحانیت همواره بر این ادعا بود که حکومت حق اوست. از سوی دیگر این مسأله را تبلیغ می کرد که اگر به حکومت دسترسی پیدا کند، کشور را تبدیل به بهشت خواهد کرد. این ادعا به صورت يك «پُز» تاریخی برای روحانیت درآمده بود. ملت ایران در ۲۵ سال گذشته، تاوان این «پُز» را داده است! البته این تجربه ی تلخ تاریخی به آن معنا نیست که ملت ایران در دموکراسی خواهی خود اشتباه می کرد یا دچار شکست شده است. تاریخ همه ی ملت ها مشحون از اینگونه تجربه هاست. باید از تجربه ها پند آموخت و اجازه داد تا گذشته چراغ راه آینده باشد. برای مثال ما از کجا باید می دانستیم که يك روحانی مثل آقای خامنه ای که به دلیل مبارزه با رژیم شاه، دوره ای در زندان بوده و یا در آستانه ی پیروزی انقلاب يك روحانی تبعیدی است و با استبداد و دیکتاتوری سرناسازگاری داشته، وقتی با جانفشانی تاریخی يك ملت و گروههای مبارز و آزادیخواه از يك سو و شرایط خاص تاریخی ایران در سالهای ۵۷-۵۶ از دیگر سو و به دلیل يك اشتباه تاریخی از طرف گروههای پیشرو در آزادیخواهی در موضع کادر رهبری انقلاب قرار می گیرد، آن می کند که خود روزی در صدد نفی آن بود؟ البته کسانی که با تاریخ حکومت های مذهبی آشنایی داشتند، پیشاپیش این وضعیت را نیز پیش بینی کرده بودند، اما افسوس که صدای آنان در هیاهوی تبلیغی انقلابیون گم شد.

گفتم که این حکومت همه ی ویژگی های يك حکومت بد را داراست. این حکومت به دلیل اینکه يك ماهیت مذهبی دارد، خود را به عنوان حکومت «الله» (تئوکراتیک) معرفی می کند. این ویژگی باعث تحمیل توده ها به دلیل اعتقادات آنان از يك سو و تمسك به قوانین مذهبی مثل «محارب»، «معاند»، «مفسد»، «مرتد»، «کافر»، «منافق» برای پوشش گذاشتن بر رفتار خود می شود.

حکومت دینی به این دلیل که خود را منتسب به خدا می داند، بنابراین از ویژگی مطلق گرایی (ایسولوتیزم) برخوردار است. رأی رهبر به عنوان رأی نماینده‌ی خدا و اختیارات ولی فقیه مساوی با اختیارات پیامبر به حساب آمده و برای او قدرت مطلقه و فرا قانون قابل می باشند.

خاصیت مطلق گرایی نتیجه‌ی جز استبداد رأی (دسپاتیزم) نخواهد داشت. بنابراین يك حکومت جزم اندیش و دیکتاتوری هیچ حقوقی برای هیچ مخالفی قابل نیست. به تعبیر آقای خامنه‌ای، مخالفین و دگراندیشان تا وقتی شرارت (بخوانید مخالفت) نکنند، آزاد هستند. این همان حرفی بود که شاه به مخالفین خود می زد.

روحانیت به دلیل اینکه يك صنف است، علاوه بر خصلت مطلق گرایی و جزم اندیشی و باور به حکومت «تئوکراتیک» حکومت آنان يك ماهیت «اریستوکراتیک» نیز خواهد داشت. آنها بر این باور هستند که حکومت باید متعلق به نخبه ها و «الیت» ها باشد. بی سبب نیست که همواره پست های عالی حکومت در دست روحانیون یا فقها قرار گرفته است. این ویژگی ها موجب می شود تا حکومت يك ماهیت تمامیت خواهی یا «توتالیتز یابی» پیدا کند. در واقع همه‌ی این شرایط زمینه های يك حکومت «فاشیستی» برای حفظ قدرت و حکومت در دست عده‌ای «الیت» که خود را نماینده ی خدا دانسته و حق را منحصر به خود به حساب می آوردند را فراهم ساخته است. آنها برای حفظ این حق انحصاری به يك باند تبدیل شده و از همه‌ی مقدسات برای خود بهره می گیرند. استفاده از ابزار تبلیغ از تخصص های آنها می باشد. برای مثال هیچکدام از رهبران جمهوری اسلامی اعم از آیه الله خمینی تا آقایان خامنه‌ای و رفسنجانی، و سایر همکارانشان، خود و خانواده هایشان در جنگ یا انقلاب، شهید نداده‌اند. با این وجود به خود حق می دهند تا از جانب شهدا و خانواده های آنان نظر بدهند. من هنوز رمز این نمایندگی یا قیمومیت را در نیافته ام. چرا باید يك حکومت به خود حق بدهد از طرف شهید و خانواده‌ی او سخن گفته و قدرت خود را ثمره‌ی خون شهدا نامیده و خود را وارث و میراث خوار شهدا و ایثارگران به حساب آورد؟

سخن‌گویی از جانب مذهبی ها و مؤمنین نیز بر عهده‌ی همین روحانیون حاکم است. در حالیکه مطابق آمارهای به دست آمده توسط نهادهای حکومت، بیش از ۹۵ درصد از همین مردم مسلمان با حکومت ولایت فقیه مخالف هستند؛ با این حال مشاهده می شود که ولی فقیه به خود حق می دهد به عنوان سخنگوی همه‌ی مؤمنین نظر بدهد. هنوز نتوانسته ام رمز این نکته را پیدا کنم که چرا باید يك نفر به خود حق بدهد از جانب همه ی ملت ایران حرف بزند!

از سوی دیگر، به اندازه‌ی کافی از پول نفت و گاز و فروش معادن و منابع کشور برای به وجود آوردن يك نیروی سرکوبگر بهره برداری کرده اند. نیروی سرکوبگری که به دلیل فقر و بیکاری، بی سوادى از مشخصه‌های بارز آن است. وقتی دین، ایمان، انقلاب، شهید، کشور، پول، نفت، ارتش، و همه‌ی امکانات کشور به «منوپول» گروهی درآید که کمترین توجهی به قانون و منطق نداشته و از هیچ کس نیز حرف شنوایی ندارد، وضعی پیش خواهد آمد که اینک مردم ایران با آن دست و پنجه نرم می کنند. هزینه های حکومتی و تبلیغاتی سرسام آور است؛ در حالیکه فقر و بیکاری و گرانی و تورم بیداد می کند! رانت خواری، فساد، سرکوب، فقر و تبعیض بیش از آنکه زاییده‌ی مشکلات و موانع بیرونی باشد، نتیجه‌ی حاکمیت انحصاری و استبدادی است.

اینها چیزی نیست که مردم و یا حتی حاکمیت از آن غافل باشند. مسأله این است که در مقابل این بی عدالتی ها چه باید کرد؟ به نظر من بی عدالتی در همه‌ی ارکان حکومت به قدری زیاد است که من در این نوشته نتوانستم برگی از این بی عدالتی را بازگو کنم. من فقط از يك زاویه‌ی خاص یعنی آنچه در حوزه‌ی قوه‌ی قضائیه بود و برای يك گروه سیاسی پیش آمده و در يك زمان ۹ ساله را بیان کرده ام.

من قبلاً در مورد راه حل برون رفت از این چاه، مطالبی گفته یا نوشته ام. در اوایل سال جاری نوشته ای تحت عنوان «فراخوان اپوزیسیون برای تشکیل شورای ائتلاف»<sup>\*</sup> منتشر کردم. در آن نوشته - قبل از جنبش ۲۰ خرداد ماه - مسایلی را مطرح کرده بودم. اینک و پس از تجربه‌ی ۷ ماه گذشته، تصمیم دارم در این مورد بیشتر سخن بگویم. به نظر من، رژیم ولایت فقیه (جمهوری اسلامی + اصل ولایت فقیه) تحت هیچ شرایطی حقوق بشر، دموکراسی، تساوی حقوق زن و مرد و رعایت حقوق اقوام ایرانی مطابق يك الگوی «دموکراتیک» را نخواهد پذیرفت. پذیرش این اصول به این معناست که ولی فقیه بپذیرد در چارچوب قانون اساسی در مقابل ملت پاسخگو باشد. نهادهای انتصابی برچیده شود، اجرای قوانین خشن تعطیل شود، حجاب آزاد شود، رژیم در مورد روابط دختر و پسر و نیز چیزهایی که مربوط به زندگی خصوصی افراد است دخالت نکند. نظارت استصوابی تعطیل شود، عفو عمومی داده شود، اپوزیسیون تبعیدی بدون واهمه به کشور برگردد و همه‌ی گروهها امکان فعالیت آزاد داشته باشند و دین و عقیده آزاد باشد. دادگاههای انقلاب و ویژه روحانیت تعطیل شود، تمامی زندانیان سیاسی آزاد شوند. از سوی دیگر آزادی احزاب، مطبوعات و تظاهرات تضمین شود و هر نوع تفتیش عقیده، شکنجه، شنود و سانسور، ممنوع اعلام شود. اگر چنین اتفاقی بیفتد به این معناست که ضرورتی برای وجود ولایت فقیه وجود نداشته باشد. چون وقتی مردم بتوانند آزادانه فعالیت کنند و در سرنوشت خود دخالت بکنند، چه نیازی به قیم دارند؟

از دیگر سو از اینکه اصلاح طلب ها بتوانند با اصلاح قانون اساسی، ولایت فقیه را حذف کنند نیز تردید جدی دارم. اصلاح طلب های حکومتی مطابق آخرین نظریه‌ی حزب مشارکت که توسط محمد رضا خاتمی مطرح شد صرفاً به دنبال اجرای قانون اساسی هستند. آنها بر این باورند که اگر آقای خامنه‌ای و نهادهای منتسب او حاضر باشند در چارچوب قانون عمل کرده و در مقابل ملت پاسخگو باشند، دموکراسی دینی برقرار خواهد شد! آنها از يك قدرت فراقانون و حکومت فردی، انتظار برقراری دموکراسی دارند! این نظریه بسیار ناکارآمد و تناقض آمیز است. دموکراسی دارای فرهنگ و لوازم مربوط به خود است. گویا «اصلاح طلبان» درون حکومت در انتظار این هستند که از درخت «آلبالو»، «گلابی» به دست آورند! بنابراین من به سهم خودم هیچ امیدی به اصلاح طلبان درون حکومت ندارم. اصلاح طلبان آزاد، اما وضعیت متفاوتی دارند. آنها خواهان حفظ جمهوری اسلامی با حذف ولایت فقیه هستند. به نظر من آنها نیز توفیقی به دست نمی آورند. نیرویی که باید برای وادار کردن رژیم به پذیرش تغییر قانون اساسی به قصد حذف اصل ولایت فقیه، بسیج شود نیروی مردمی یا نیروی جریان سوم است. این نیرو خواهان يك حکومت «سکولار» است و حاضر نیست بار دیگر برای برقراری مردم سالاری به سبک دینی مبارزه کند. از سوی دیگر، نیروی اصلاح طلبان آزاد به اندازه‌ای نیست که بتواند به این خواسته‌ی خود دسترسی پیدا کند. بنابراین اصلاح طلبان آزاد و کسانی همچون عمادالدین باقی، هاشم آقاجری، کدیور، عبدالله نوری و نیروی ملی - مذهبی، خودبخود،

\* رجوع کنید به پیوست ۳ همین کتاب

در فرایند مبارزه‌ی جریان سوم قرار خواهند گرفت و یا اینکه مبارزه‌ی آنها بی ثمر خواهد ماند. پس تا زمانیکه اصلاح طلبان آزاد نیز در صدد باشند صرفاً برای حذف اصل ولایت فقیه از قانون اساسی و نهادهای انتصابی مبارزه کنند، امید زیادی به نیروی آنها نخواهد بود. ضمن اینکه این نیرو نیز مورد سرکوب رژیم قرار گرفته و آزادی عمل فراوانی ندارد.

نیروی جریان سوم البته، شامل جبهه‌ی دموکراتیک ایران (IDF)، آیه الله منتظری و طیف وابسته به ایشان، جبهه‌ی متحد دانشجویی (USF)، جبهه‌ی ملی ایران، حزب ملت ایران، حزب پان ایرانیست ایران، کانون نویسندگان ایران، نیروهای مستقل سیاسی، دانشجویی، روشنفکری و سایر احزاب و گروهها و دفتر تحکیم وحدت (جناح علامه و انجمن‌های اسلامی دانشجویان وابسته به این جناح) و نیز سایر احزاب و گروههای «اپوزیسیون» درون مرز، دارای مواضع شفاف‌تری برای رسیدن به دموکراسی از راه برگزاری يك «رفراندوم» آزاد و «دموکراتیک» برای رسیدن به يك ساختار غیر دینی است. اما مسأله این است که رژیم جمهوری اسلامی فرصت سازماندهی برای يك مبارزه‌ی مسالمت آمیز را از این نیروی جریان سومی گرفته است. «جنبش دموکراسی خواهی» ملت ایران، نیازمند رهبری و سازماندهی است. به بیان روشن تر، مردم در لایه های گوناگون به ویژه جوانان و دانشجویان حاضر به فداکاری در يك مبارزه‌ی مسالمت آمیز هستند. جنبش ۲۰ خرداد ۸۲ بخوبی این ادعا را اثبات می کند. همه‌ی دانشگاهها و حتی جوانان در محله های مختلف شهرهای کوچک و بزرگ به میدان آمدند. خانواده ها با به صدا درآوردن بوق اتومبیل ها و یا حضور در میدانی شهرها با فرزندان خود همدلی نشان دادند، اما این جنبش از يك رهبر، سازماندهی و نیروی پشتیبانی بی بهره بود و به همین دلیل سرکوب شد. هر بار دیگر نیز که این جنبش از نیروی پشتیبانی، تشکیلاتی و رهبری، بهره‌ای نداشته باشد به همین سرنوشت دچار خواهد شد. از نتایج تحریم انتخابات نیز بهره گیری لازم نمی شود. این مسأله نیز ریشه در عدم سازماندهی و رهبری دارد.

از سوی دیگر، بخش اصلی «اپوزیسیون» در خارج از مرزها به سر می برد. این وضعیت در زمان شاه وجود نداشت. آن نیرویی که تجربه‌ی سازمان دهی و تشکیلات دارد - به ویژه نیروهای وابسته به جبهه‌ی چپ - در خارج از کشور به سر می برد. در عین حال علاوه بر سرکوب آزادیخواهان درون مرز از سوی حاکمیت، به لحاظ عملکرد حاکمین فضای بی اعتمادی زیادی نسبت به مبارزین درون مرز در بین مردم وجود دارد که مانع از این می شود که این گروهها گرد هم آیند و یا اینکه، مردم به حمایت از آنها برخیزند. سرکوب آزادیخواهان از يك سو و بی اعتمادی عمومی از سویی موجب ناکارآمد شدن «اپوزیسیون» داخل مرز شده است. رژیم از این ضعف ها بخوبی آگاه است و تلاش می کند ضمن تشدید فضای بی اعتمادی از راه ایراد تهمت علیه مبارزین در عین حال فضای سرکوب را رقیق تر کند.

در چنین شرایطی راه حل چیست؟ «جبهه‌ی جمهوری خواهی» چه کمکی برای پر شدن این خلاء بزرگ بی اعتمادی، عدم سازمان دهی و رهبری و عدم يك نیروی پشتیبانی کننده انجام داده است؟ هنوز بخشی از «جبهه‌ی جمهوری خواهی» دل در گرو اقدامات اصلاح طلبان درون حاکمیت دارد و منتظر نشسته است تا محمد رضا خاتمی و محمد خاتمی شرایط يك جامعه‌ی «دموکراتیک» را به وجود بیاورند تا «اپوزیسیون»

بتواند به درون کشور برگشته و در قدرت مشارکت بجوید! یا اصلاح طلبان دینی، اقدامی نکنند و «جبهه‌ی جمهوری خواهی» برای او به به و چه چه بگوید!

من البته همانگونه که در اعلامیه‌های پیش تر نیز گفته ام، این اقدامات را کافی نمی دانم. من خودم را عضوی از «جبهه‌ی جمهوری خواهی» می دانم و به این لحاظ نه تنها من به عنوان يك فرد بلکه جبهه دمکراتیک ایران را دارای مواضع شفافى در نقد حکومت شاه، کودتای ۲۸ مرداد و نیز دفاع از يك جمهوری دموکراتیک می دانم. هیچکدام از نیروهای مبارز در درون مرز، از بدی های يك حکومت فردی، غیر پاسخگو و غیر «دموکراتیک» ناآگاه نیستند، اما این مسأله نباید مانع از همکاری دو نیروی مهم «جمهوری خواهی» و «مشروطه خواهی» شود. من لازم می دانم نظراتم را شفاف تر بیان کنم.

به دلیل عملکرد بسیار ناآب جمهوری اسلامی در ۲۵ سال گذشته به عنوان رژیمی که جایگزین رژیم شاه شده است، افکار عمومی در يك مقایسه‌ی نزدیک، حکومت شاه در مقابل حکومت شیخ را تبرئه کرده و به همین دلیل به حکومت شاه نمره‌ی بسیار بهتری داده است. عملکرد جمهوری اسلامی موجب شده است تا شاه از جایگاه مثبتی به ویژه در بین توده های مردم برخوردار شود. سخن من این است که احزاب و گروههای «اپوزیسیون» ضمن حفظ مواضع خود، می توانند از این شرایط به نفع «جنبش دموکراسی خواهی» استفاده کنند. بنابراین به صورت مشخص پیشنهاد من برای اپوزیسیون دموکراسی خواه این است که تشکیل يك شورای ائتلافی را در صدر وظایف خود بدانند. این شورا می تواند ترکیبی از جناحهای «جمهوری خواه» و «مشروطه خواه» باشد.

این که شورا نمایندگان همه احزاب و گروهها با دیدگاههای متفاوت را گرد هم آورد، گام مهمی برای رهبری و سازماندهی مبارزه برداشته خواهد شد. می توان، کسانی از «اپوزیسیون» درون مرز را نیز به صورت مشورتی در این شورا گنجانید. اگر چنین شورایی تشکیل بشود مبارزین درون مرز برای هر نوع همکاری اعلام آمادگی کنند. این شورا باید بتواند پشتیبانی بین‌المللی را به نفع مبارزات ملت ایران بسیج کند. تحریم‌های بین‌المللی گام مهم و اصلی برای پیروزی ملت ایران خواهد بود. اگر «اپوزیسیون» تشکیل نشود و چنانچه به سازمان دهی مبارزین نپردازد - نیروهای چپ قادر به انجام این کار هستند: شورای رهبری می‌تواند این کار را بر عهده آنها گذاشته و از آنها حمایت کند. اگر در جهت جلب حمایت بین‌المللی برای يك تحریم مؤثر علیه جمهوری اسلامی نپردازد، این رژیم حاضر به واگذاری قدرت به مردم نخواهد شد. باید بر يك انقلاب «دموکراتیک» برای تغییر و سرنگونی این رژیم تأکید کرد. این رژیم تا دندان مسلح است. با تعارف نیز قدرت را رها نخواهد کرد زیرا دارای يك ماهیت خشن و سرکوبگرانه است.

«اپوزیسیون» باید به این رسالت تاریخی خود توجه داشته باشد. همچنین باید اذهان سیاستمداران بین‌المللی در مورد خواسته‌های ملت ایران و ماهیت سرکوبگرانه این رژیم توجیه شود. متأسفانه «اپوزیسیون» به این وظیفه تاریخی خود عمل نکرده است. اگر همه ما بر این اصل باور داشته باشیم که سرنوشت حکومت آینده ایران در يك «رفراندوم» آزاد زیر نظر سازمان ملل، از سوی اکثریت مردم مشخص خواهد شد، بنابراین نباید نگران همکاری «جمهوری خواهان» با مشروطه خواهان بود. من بر این باور هستم که حکومت آینده ایران هر نوع حکومتی باشد، نمی‌تواند غیر «دموکراتیک» باشد. دوره حکومت‌های خودکامه به سر آمده است.

نباید این وسوسه تا آنجا برجسته شود که مانع از همکاری علمی و تعریف شده بین «جمهوری خواهان» با «مشروطه خواهان» بشود. من به دلیل اینکه در چند سال گذشته دائم زیر بازجویی بوده‌ام، بخوبی آگاه هستم که رژیم جمهوری اسلامی از اختلافات موجود میان «اپوزیسیون» سود می‌برد. بر همین اساس از سران «اپوزیسیون» این درخواست را دارم که برای پایان بخشیدن به حکومت ترور و وحشت ائتلاف کنند. باید اختلافات تاریخی را به کناری زد تا بتوان به راه حل‌های عاقلانه‌ای دست یافت. دوران «خردگرایی» با تعصب‌های بی پایه سازگاری ندارد. حکومت آینده ایران حکومتی بر پایه خرد و حقوق بشر خواهد بود. در این حکومت جدید ما قادر خواهیم بود اختلاف خود را در یک چارچوب منطقی حل و فصل نماییم. فصل جدیدی از نحوه حکومت داری در پیش روی ملت ایران است. اپوزیسیون به پیشواز این دوران جدید برود.

برداشت من این است که اگر از درون و بیرون بر این رژیم فشار وارد نیامده و اجماع جهانی برای رعایت حقوق بشر و آزادی بی قید و شرط همه زندانیان سیاسی علیه جمهوری اسلامی به وجود نیاید، من و سایر مبارزین در زندان خواهیم ماند. همین مسأله موجب می شود تا از سازماندهی و شتاب مبارزه کاسته شود. هر کدام از نیروهای ملی، دموکرات، پادشاهی، روشنفکری، جمهوری خواه ها، ملی - مذهبی، سوسیالیستی با حفظ مواضع و باورهای خود خواهند توانست در راه تفاهم ملی گام بردارند و در یک اتحاد عمل مشترک و در یک برنامه ائتلافی با هدف آزادی ایران، برقراری دموکراسی و گسستن زنجیرهای استبداد شرکت کنند. در این برنامه ائتلاف، افراد یا گروه‌های وابسته به رژیم و یا وابسته به «اپوزیسیون» افراطی و تمامیت خواه از هر طرف، کارشکنی خواهند کرد. باید هوشیار بود و اجازه نداد در برنامه ی ائتلافی کارشکنی شود. باید با نیروی هر چه تمامتر، بر شفافیت مواضع خود در نزد جامعه بین المللی بیفزائیم. باید با در پیش گرفتن متانت و سیاست گذشت دست یاری از فراز مرزبندی های ایدئولوژیک بسوی یکدیگر دراز کنیم. باید با تمرکز بر نقاط ضعف رژیم، این هیولای زخم خورده را قدم به قدم به عقب نشینی وادار کنیم.

- پایان -

از انتشارات جبهه دمکراتیک ایران  
تکثیر از دفتر برونمرزی جبهه دمکراتیک ایران  
۱۶ بهمن ۱۳۸۲

**پیوست ۱: ناگفته های انقلاب - راه حلی برای ساختار سیاسی آینده ایران\***

دراولین قسمت از گزارش تحلیل گونه ای که تحت عنوان «سخنی با انصار، ناگفته های انقلاب» منتشر شد، بخشی از تاریخ سیاسی ۲۰ سال اخیر را به نقد و بررسی کشاندیم. در این نوشتار که قسمت دوم از آن تحلیل به حساب می آید، تلاش خواهیم کرد با شفافیت نمایان تری گذشته را به بوته ی نقد بکشانیم و در عین حال راه حل هایی از سر صدق برای ساختار سیاسی ایران ارائه دهیم. امید است مورد توجه دست اندرکاران امور مملکت و فعالان صحنه ی فرهنگ و سیاست قرار بگیرد. در تحلیل قبل نگاه ما به مسایل یک نگاه از دریچه بیان گذشته ی سیاسی خود بود به همین دلیل شعاع گزارش ها و تحلیل ها و نقد و بررسی ها یک شعاع محدود بود. این شماره قرار است مصلحت های کلی تر را ببینیم و با چنین نگرشی از گذشته چراغی برای آینده به دست دهیم. در گزارش تحلیل گونه ی قبل بر این واقعیت تاکید کردیم که انقلاب اسلامی ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ یک گام مهم ملت ایران به پیش بود، زیرا ساختار سیاسی و بافت حکومت، سلطنت مطلقه ی فردی بر ایران حکومت داشت. این ساختار سیاسی علاوه بر خسارتهای جبران ناپذیر که بر فرهنگ و اقتصاد کشور وارد ساخت موجب شده بود تا شاه تلاش کند از طریق نیروهای امنیتی - انتظامی - نظامی، همه ی مردم را کنترل کند تا جزیره ی ثبات مورد نظر شاه- آمریکا، صدمه نبیند. در واقع همه ی امکانات کشور باید به کار گرفته می شد تا یک بافت انحصاری و خانوادگی که از حمایت آمریکا نیز برخوردار بود، برقرار بماند تا هم سلطنت پایدار باشد و هم از دریچه ی سلطنت مطلقه ی فردی، منافع غرب و خصوصاً آمریکا در منطقه ی مهم خلیج فارس و خاورمیانه تامین شود. آمریکا سلطنت را حمایت می کرد تا در رقابت های بلوک غرب یا شرق و حتی در محدودی گسترده تر منافعی تامین شود. شاه نیز از منافع بلوک غرب دفاع می کرد تا حمایت های آمریکا برای تداوم سلطنت مطلقه را با خود داشته باشد زیرا اگر حمایت آمریکا برداشته می شد، دستگاه سلطنت مطلقه حریف مردم ایران نبود. مردم رفاه، آزادی، عدالت، تساوی، رشد و توسعه و عزت اسلامی و استقلال ملی را خواستار بودند اما ساختار سیاسی حاکم بر ایران عملکردی را بروز می داد که نمی توانست خواسته های ملی را تامین کند.

البته چالش قدرت در ایران یک چالش دایمی بوده است اما از دوران مشروطیت این امر، به صورت جدال شفاف بین مردم و سلطنت در آمد. در مشروطیت همه تلاش مشروطه خواهان بر این بود که مردم را در حکومت و اداره ی کشور سهیم کنند. این مهم نیز از طریق کاهش سهم شاه و سلطنت امکان پذیر بود، زیرا دو مملکت و دو قدرت نبود بلکه یک قدرت و یک مملکت بود که به صورت انحصاری و استبدادی در ید قدرت مطلقه ی خانواده سلطنت در آمده بود. به هر میزانی که بر سهم مردم از شرکت در قدرت افزوده می شد لازم بود که از کفه ی دیگر یعنی سهم سلطنت کاسته شود تا نوعی توازن برقرار شود. مشروطه خواهان توانستند خاندان سلطنت و شخص شاه را قانع کنند که صلاح ملک و مملکت و سلطنت بر این است که همه ی امور بر پایه ی اراده ی ملت از طریق قانون اساسی مشروط شود. این پیشرفت خوبی بود و شاه نیز پذیرفت اما ادامه نیافت. علل و عوامل فراوان از داخل و خارج کشور دست به دست هم داد تا مشروطیت ادامه نیابد اما کودتای رضاخان تیر خلاصی بر پیروسی قانونگرایی و مشروطیت در ایران بود.

بعد از شهریور ۱۳۲۰ و خروج اجباری و ذلت بار رضاخان از ایران وضعیتی در کشور به وجود آمد که مشروطه خواهان و قانونگرایان را کمک کرد تا بار دیگر خواسته های ملی و مردمی را بر اراده ی شاه و حامیان استعماری او تحمیل کنند. نهضت ملی دکتر محمد مصدق وجه بارز این تلاش جدید نخبگان سیاسی ایران به حساب می آید. اگر چه در دوران دیکتاتوری مطلق رضاخان مبارزات افراد ملی همچون مدرس خط اثر چالش بین ملت و سلطنت را پی میگرفت و در دوران سلطنت شاه جوان نیز همه ی نیروهای ملی و مذهبی و مبارز غیرملی و غیر مذهبی که مشخصاً رهبری نیروهای مذهبی را آیت الله کاشانی به عهده داشت و دکتر مصدق نیز نهضت ملی را رهبری می کرد و حزب توده طیف مبارزین خارج از نفوذ رهبران ملی و مذهبی را در بر می گرفت اما در هر حال حاصل همه ی تلاش ها این بود که شاه سلطنت کند و دولت بتواند در چارچوب قانون به وظایف ملی و مردمی خود بپردازد. در واقع نهضت ملی دکتر مصدق که توانسته بود همه ی گرایش ها را در درون خود جا بدهد و حاصل آن ملی کردن نفت و بعد هم تشکیل یک دولت ملی و مردمی بود، گام دومی بود که در طول صد سال اخیر مردم ایران را در سرنوشت خود دخالت می داد و قدرتهای مطلق خواه و فردی یا خانوادگی را در چارچوب قانون محدود و محصور می نمود. تلاش نیروهای ملی و مذهبی از داخل با مخالفت جدی محافل نزدیک به سلطنت مطلقه روبرو بود و از بیرون زیر فشار فراوان کشورهای چون آمریکا، انگلیس و روس (شوروی آن زمان) و اذنان داخلی آنان همچون حزب توده و سایر افراد وابسته حاصل این چالش جدی

بین مردم و دستگاه سلطنت مطلقه با پادرمیانی آمریکا به نفع سلطنت و کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ به سود سلطنت مطلقه و استبداد شاهی پایان گرفت.

فاصله زمانی ۱۳۳۲ تا قیام روحانیت به رهبری امام خمینی در سال ۱۳۴۲ دهه ی یاس و ناامیدی نمایندگان تفکر مردم سالاری و قانونگرایی به حساب می آید. در طول این یک دهه همه صداها درگلو خفه شده بود. رهبران ملی مثل مرحوم دکتر مصدق، مرحوم آیت الله طالقانی، مرحوم مهندس بازرگان و دهها شخصیت ملی- مذهبی در تبعید یا کنج زندانها به سر می بردند در عین حال دستگاه سلطنت مورد حمایت آمریکا تلاش کرد روابط خود را با نهاد رسمی روحانیت از جمله زعیم حوزه ها یعنی مرحوم آیت الله بروجردی حفظ نماید. بعد از فوت آیت الله بروجردی، زمینه برای تقویت امام خمینی(ره) مهیا شد و امام نیز از نارضاقتی هایی که به دلیل تصویب لایحه ی کاپیتولاسیون یا انجمن های ایالتی و ولایتی و سایر عملکردهای دستگاه سلطنت مطلقه ی وابسته به آمریکا به وجود آمده بود کمال بهره ی سیاسی را برده و به مخالفت جدی با شاه و آمریکا برخاست و با به صحنه کشاندن روحانیون در صحنه ی سیاست قیام ۱۵ خرداد ۴۲ را پایه گذاری کرد.

قیام سال ۴۲ تلاش سومی بود که نیروهای مردمی را در مقابل دستگاه سلطنت قرار می داد اما این حرکت با دو حرکت قبلی یعنی انقلاب مشروطیت یا نهضت ملی تفاوت های فراوانی داشت. در دو انقلاب یا حرکت قبل اگر چه عناصر موثری از روحانیت در سطح مرجعیت یا نزدیک به آن در رهبری مردم نقش موثر داشتند اما نهاد حوزه با روحانیت به عنوان یک دستگاه رسمی دینی حضور نداشتند بلکه رهبری حرکت به دست عناصری از روشنفکران بود که در تلاش بودند قانونگرایی و دولت مدرن را به درون حاکمیت بکشانند. در واقع در سنت سیاسی دو انقلاب قبل از انقلاب سوم، نوعی از تسامح سیاسی مشاهده می شد که تلاش می کرد با محدود و مشروط ساختن قدرت شاه و سلطنت مطلقه در عین حفظ آن، نوعی از دموکراسی و مردم سالاری بر کشور حاکم کند. حرکت سوم یعنی قیام سال ۴۲ با صراحت علیه شاه و سلطنت موضع گیری کرد و خواهان تغییر اصولی ساختار سیاسی حاکم بر کشور شد.

بعداً و از طریق تدوین برنامه های کلی حکومت آینده از طریق امام در عراق که در قالب درسهایی تحت عنوان ولایت فقیه مطرح شد، تا اندازه ای معلوم شد شخص امام با همکاری برخی روحانیون که اکثراً از شاگردان امام بودند که از جمله آیت الله منتظری، آیت الله بهشتی، آقای هاشمی رفسنجانی، آیت الله خامنه ای، آیت الله مفتاح و دهها شخصیت مبارز و روحانی، درصدد هستند تا ساختار سیاسی جدیدی تحت عنوان «حکومت اسلامی» را جایگزین سلطنت مطلقه ی شاهنشاهی کنند. به بیان دیگر دموکراسی یا نظام مدنی مورد نظر مشروطه خواهان و بعد مرحوم دکتر مصدق و سایر رهبران مذهبی در نهضت ملی که با دخالت های کشورهای بیگانه به شکست منجر شده بود، جای خود را به یک نوع خاص از حاکمیت دینی یعنی ولایت فقیه می داد. در مقام مقایسه سه نمونه یا سه مدل از حاکمیت در صد سال گذشته در ایران ارابه شد یا به اجرا درآمد. مدل سلطنت مطلقه که از سوی خارجی ها حمایت شد. نظام مردم سالاری که از سوی مشروطه خواهان و بعد شخصیت های ملی- مذهبی ارابه گردید و نظام ولایت فقیه (که بعداً به ولایت مطلقه ی فقیه یا فردی تغییر ماهیت داد) که از سوی روحانیت و شخص امام پیشنهاد شد و به اجرا درآمد که هنوز هم تداوم دارد.

سلطنت مطلقه امتحان خود را داد و اگر حمایت بیگانگان نبود، به هیچ وجه قابل دوام نیز نبود. مشروطه و مردم سالاری با حفظ دستگاه سلطنت و شاه نیز نتوانست دوام بیاورد زیرا در نهایت این شاه بود که با تکیه بر قدرت اربابان خارجی معادله را به نفع سلطنت مطلقه تغییر می داد. ولایت مطلقه فردی نزدیک به بیست سال است که تداوم یافته و اینک در پیش روی ماست. در عین حال لازم است نگاهی به خواست مردم در گذشته و حال داشته باشیم تا معلوم شود آیا حکومت ولایت مطلقه ی فردی تا چه اندازه با خواست مردم سازگار بوده و در آینده چه وضعیتی در پیش رو خواهیم داشت. در واقع باید این منطبق بررسی شود که آیا نفی حکومت سلطنت مطلقه ی فردی و ناکامی مشروطیت و مردم سالاری با حفظ سلطنت در چارچوب قانون از سوی مردم به این معنا بوده است که مردم خواهان ولایت مطلقه ی فردی بوده اند یا خواست مردم چیز دیگری بوده امام رهبران انقلاب ثنوری مورد نظر خود را جایگزین خواست مردم کرده اند. در عین حال باید معلوم شود آیا عدم موافقت اکثریت قاطع ملت با ولایت فقیه فردی- کمالینکه در انتخابات ۲ خرداد ۷۶ و تحولات بعد از آن این حقیقت به اثبات رسیده است- به معنای برگشت به حکومت مشروطه یا آن چیزی است که نیروهای معروف به ملی- مذهبی در دوران مرحوم دکتر مصدق مطرح کرده اند، می باشد یا احیاناً راه حل جدیدتری در پیش روی مردم قرار دارد. حکومت سلطنت مطلقه در ایران به شکست قطعی مواجه شد. شکست سلطنت مطلقه بیش از هر چیزی در آیینی ای قابل رویت بود که عملکرد آن در زمینه های سیاست خارجی، اقتصاد، فرهنگ، علم و تکنولوژی و حتی امور اخلاقی بر جای گذاشته بود. سلطنت مشروطه یا مردم سالاری و قانونگرایی با حفظ تاج



و تخت نیز ناکارآمدی خود را نشان داد. اگر چه در پس آن یک نیت خیرخواهانه یا یک تدبیر خاص قرار داشت. شاه و آمریکا مردم را تحقیر کرده بودند و نفس مبارزان و اصلاح طلبان و انقلابیان را گرفته بودند، قیام امام و مردم این فضای ذلت بار و خفقان آور را شکست، اگر چه این قیام بعد از ۱۵ سال یعنی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ نتیجه داد. قاطبه ی ملت دارای خواسته های مشروعی بودند که توسط شاه و حامیان او سرکوب شده بود. استقلال از بیگانگان، آزادی از استبداد شاهی و عدالت و رفاه و تساوی و اخلاق و معنویت از خواسته های اصولی یک ملت عقب نگه داشته شده، فقیر و تحقیر شده بود. مردم این خواسته های خود را در شعارهای انقلابیون که از درون دانشگاهها برخاسته بودند یا از درون حوزه ها جوشیده بودند و یا در زندانها و تبعیدگاهها به سر می بردن، دیدند و به همین دلیل از پیر و جوانه و زن و مرد و مسلمان و اهل کتاب و ملی و حتی مارکسیست و سایر گرایش ها و سلیقه ها به گرد امام جمع شدند. قاطبه ی ملت و حتی گروهها و احزاب سیاسی بیش از آنکه به شکل حاکمیت توجه کنند به دنبال محتوایی بودند که خواسته های آنها تحقق بیابد. طرح جمهوری اسلامی از آنجا که شکل جمهوری را تداعی می کرد که در تمام کشورهای آزاد معمول است و از سوی دیگر محتوای اسلامی را تداعی می نمود که تساوی، عدالت، آزادی، رعایت حقوق شهروندان را بیان می کرد تا حاکمیت یک فرد یا صنف خاص را مورد استقبال همگان قرار گرفت. بنابراین باید بپذیرند که در ذهن قاطبه ی ملت و احزاب سیاسی از ملی، مذهب و غیرمذهبی یک مفهوم عام از اسلام گرایی که حاصل جمع یا دربرگیرنده ی همه ی نیکی هاست وجود داشت و به همین دلیل نیز با حسن نیت از این نظریه استقبال کردند. به هیچ وجه خواسته ی آنها از جمهوری اسلامی، حکومت مطلقه ولی فقیه یا حاکمیت یک صنف یا گرایش خاص نبود بلکه هیچ بحثی از ولایت فقیه در بین مردم و مبارزان- غیر از افراد خاص- وجود نداشت. حتی در پیش نویس قانون اساسی که به تأیید امام نیز رسیده بود حرفی از ولایت فقیه یا ولایت مطلقه ی فردی به میان نیامده بود. فقط در بازنگری قانون اساسی بود که از طریق حزب زحمتکشان مظهربقایی و دکتر آیت پیشنهاد گنجائیدن ولایت فقیه در قانون مطرح شد و توسط آیت الله منتظری به عنوان رئیس مجلس خبرگان قانون اساسی و دکتر بهشتی در متن قانون گنجانیده شد. بنابراین نه هدف مردم و نه هدف امام و نه هدف احزاب و شخصیت های مبارز سیاسی از مذهبی و ملی و غیر آن، فهم از یک نظام اسلامی مترادف با حاکمیت مطلق فردی وجود نداشت بلکه قرار بود مردم سالاری و دموکراسی منهای سلطنت برقرار شود و قوانین مترقی اسلامی مثل عدالت، آزادی، تساوی، رعایت حقوق آحاد شهروندان صرفنظر از عقیده و گرایش و ملیت و نژاد و طبقه و میزان ثروت و تقویت معنویت و اخلاق و رفاه و بهداشت و آموزش عمومی و... به اجرا درآید. متأسفانه این خواسته های اصیل به مرور رنگ باخت و جنگ قدرت و حاکمیت فردی و صنفی جایگزین «جمهوری اسلامی» شد. اگر قرار بود به جای شخص شاه، یک فرد فقیه بنشیند و به جای سلطنت مطلقه شاه، ولایت مطلقه ی فقیه برقرار شود و بار دیگر معادله ی توزیع قدرت به نفع حاکمیت فردی یا صنفی و به ضرر مردم و با حذف نقش مردم و نهادهای مدنی برقرار باشد نیازمند انقلاب و شهادت و آنهمه خسارات نبود. بنابراین، به مرور زمان که «نظام جمهوری اسلامی» جای خود را به «ولایت مطلقه ی فردی» می دهد از اهداف اولیه ی مردم و انقلاب فاصله گرفته و تغییر ماهیت می دهد و این وضعیت نمی تواند مورد پذیرش اکثریت قاطع مردم و احزاب و گروهها و نهادهای مختلف به مردم سالاری و قانونگرایی قرار بگیرد. تمام مسایل ۲۰ سال گذشته از رهگذر این موضوع قابل تحلیل و نقد و بررسی است. در واقع هر فرد یا جریان به همان اندازه که در تغییر ماهیت «نظام جمهوری اسلامی» به «نظام حکومت مطلقه ی فردی» نقش داشته که از این رهگذر خسارات فراوان، جانی، مالی، سیاسی، فرهنگی بر آحاد مردم و منافع ملی وارد شده و غیر قابل جبران تر از همه انحرافی که در اصول انقلاب و خواسته های ملی و بدبینی هایی که از همین رهگذر در بین مردم ایران و جهان نسبت به اصل حقانیت اسلام به واسطه ی عملکرد افراد یا گروههای انحصار طلب و زیاده خواه به وجود آمده است، باید در پیشگاه مردم پاسخگو باشد. باید پذیرفت که با قیام امام در ۱۵ خرداد ۴۲ و به صحنه آمدن نهاد روحانیت اگر چه توده های مردم نیز در یک انقلاب فراگیر شرکت جستند و همین موضوع نیز موجب گردید تا نظام ستم شاهی برای همیشه ریشه کن شود و حتی حمایت خارجی نیز کار ساز نیفتد. اما در هر صورت میزان توانمندی و کارآمدی فکری، تربیتی، مدیریتی و سیاسی روحانیت نیز به محک آزمون و نقد و بررسی درآمد. این نهاد قرار بود به جمهوری اسلامی یعنی خواست های مردمی برپایه ی اصول مترقی اسلام فارغ از هر نوع انحصارطلبی و قدرت خواهی تن در دهد اما نتیجه کار به نوعی از حکومت مطلقه ی فردی منجر شد. در زمان رهبری امام، مسایل جنگ و شخصیت کاریزمای امام مانع از این می شد تا همه واقعیات ها رخ نماید. خصوصاً که قدرت طلبی گروههای مسلح و جنگ افروزی خارجی ها نیز مانع از شفافیت خیلی از حقایق می شد اما در هر صورت حکومت مطلقه ی فردی که جای نظام جمهوری اسلامی را گرفته بود از سال ۶۸ به بعد بخوبی نتایج کارکردی خود را بروز

داد. مفسد گسترده ی مالی- اداری در نظام مالی کشور، رواج تبعیض و بی عدالتی و اختلاف فاحش طبقاتی در سایه مدیریت 8 ساله هاشمی رفسنجانی و حاکمیت فامیلی او بر مقدرات مردم، رواج خشونت و ترور و انحصارگری به نام دین و ولایت مطلقه ی فقیه و سرخوردگی عمومی از نتایج بارز این نوع از ساختار سیاسی استحاله شده است.

متاسفانه رهبری فعلی نتوانستند مطابق وظایف و اختیارات تعیین شده در قانون اساسی عمل کنند و خبرگان رهبری که مسئولیت نظارت بر رهبری را بر عهده دارند به تعریف و تمجید از رهبر پرداختند تا به نقد و بررسی کارنامه رهبر در طول نزدیک به ۱۰ سال از تصدی بر مقدرات کشور، عدم تصمیم گیری قاطع رهبر در مورد نهادهای عظیم مالی مثل بنیاد مستضعفان، قدس رضوی، امداد، ۱۵ خرداد و ... فساد فراوان در سیستم قضایی به واسطه عملکرد جناحی و وضعیت رئیس آن قوه، برخورد جناحی صدا و سیما، اقدامات خشونت طلبانه ی انصار که به نحوی بیان شده است که از سوی رهبری حمایت می شوند، ترور مخالفین توسط وزارت اطلاعاتی که وزیر آن از سوی رهبر تایید شده بود، حمایت تلویحی رهبری از کاندیداهای خاص در انتخابات ریاست جمهوری و حمایت دستگاههای تحت نظر رهبر از او که صدا و سیما و بسیج و سپاه و ... موارد روشن آن است موجب گردید تا رهبری نظام در اندازه ی رهبری یک جناح تنزل کند و اکثریت قاطع ملت از چتر آن خارج شود و همه ی این امور در پوشش حکومت «ولایت مطلقه فقیه» مورد توجیه گری واقع شده است. به گونه ای که یک دوگانگی کامل بین مدیریت کلان کشور به وجود آمده است که اکثریت بالای ۲۰ میلیون دارای حق رای از رئیس جمهور حمایت کرده و اقلیت کمتر از ۷ میلیون در پشت رهبر قرار گرفته اند و در عین حال قدرت کشور نیز به دلیل تغییر ماهوی نظام جمهوری اسلامی به حکومت مطلقه ی فردی در اختیار همان اقلیت است و به همین دلیل نیز دست و پای دولت ملی کاملاً بسته است تا نتواند اصلاحات ساختاری در نظام سیاسی و اقتصادی کشور را به پیش ببرد. وضعیت کنونی کشور که تنها به سر فصل کوچکی از آن اشاره شد، موجب شده است تا چند نظریه برای ساختار کشور در نظر گرفته شود و هر کدام از نظریه های فوق نیز از سوی اشخاص، گروه یا جناح هایی رهبری شود.

۱- تداوم وضعیت موجود در قالب «ولایت مطلقه فقیه» یا حکومت مطلقه ی فرد. چنانچه اشاره شد این نظریه حاصل تغییر هویت نظام جمهوری اسلامی به حکومت مطلقه فردی است که از زمان تصویب قانون اساسی آغاز شد و در شرایط فعلی به مرحله ی کمال خود رسیده که به طور طبیعی رهبری فعلی و تا حدودی آقای هاشمی رفسنجانی و جناح سنتی از آن حمایت می کند. این نظریه در کشور طرفداری چندانی ندارد اگر چه مراکز قدرت مثل نهاد رهبری، قوه قضائیه، صدا و سیما، نیروهای نظامی و انتظامی، بنیادهای عظیم مالی، اکثریت فعلی مجلس، تشخیص مصلحت، شورای نگهبان و ... را در اختیار دارد. این جریان به خارج مکی نیست به همین دلیل مجبور است قدرت را به مردم واگذار یا تن به اصلاحات بدهد و یا به رویارویی نظامی با مردم بپردازد. بازداشت کدیور، حمله به میتینگ ها، سرکوب مردم کردستان، ترورهای اخیر و خط و نشان کشیدنها و نظارت استصوابی مقدماتی برای خط رعب و وحشت بخشی از جناح فوق الذکر به حساب می آید. در عین حال به نظر می رسد بخشی از جناح فوق حاضر به رویارویی با مردم نیست و تلاش می کند خود را با افکار عمومی هماهنگ کند.

۲- نظریه ی طرفداران حکومت لائیک. این نظریه پایه های خود را بر ناکارآمدی وضعیت فعلی و استبداد خواهی جناح سنتی که با تکیه بر حکومت ولایت مطلقه ی فردی، اقدامات ناشایست خود را تحت عنوان حکومت دینی تبلیغ کرده است، قرار می دهد. طرفداران این نظریه را بخشی از نیروها و احزاب ملی تشکیل داده و گروهی از روشنفکران و اساتید دانشگاه و دانشجویان و جوانان نیز از آن دفاع می کنند. طرفداران نظریه ی جدایی دین از سیاست بیش از هر زمان دیگر بر این موضع خود پافشاری کرده و خواهان یک نظام لائیک هستند که دین و مذهب هیچ دخالتی در آن نداشته باشد.

۳- نظریه ی مربوط به اصلاح طلبان آزاد. این نظریه اجبار طرفداران لائیک در عدم دخالت دین در سیاست را بر نمی تابد. در واقع منطق لائیک ها را یک نوع اجبار و زور برای تحمیل یک نوع عقیده و دستاورد اندیشه بشری بر جامعه تحلیل کرده و در عین حال یک نوع خاص از برداشت بشری مثل «ولایت فقیه» را نیز قبول ندارد. این نظریه معتقد است کشور باید دارای یک ساختار سیاسی آزاد جمهوری باشد تا همه ی احزاب اعم از ملی یا اسلامی یا سوسیالیستی و یا لیبرالی و با هر نوع گرایش بتوانند برنامه های خود را به مردم عرضه کرده و در نهایت رای اکثریت تعیین کننده باشد. مطابق این نظریه که به یک نظام جمهوری پارلمانی باور دارد رای عمومی مشخص می کند که کدام گرایش برای چه مدت در قدرت قرار بگیرد. در واقع کارآمدی و مقبولیت و مشروعیت مردمی را میزانی برای در

دست داشتن قدرت می داند و نه به اجبار لائیک ها تن می دهد و نه به حکومت مطلقه ی فردی یا فقیه ولواینکه تحت عنوان نمایندگی خدا تبلیغ شده باشد. نظریه ی اصلاح طلبی در چارچوب نظام برگرفته از اصول انقلاب اسلامی سال ۵۷ از سوی گروه زیادی از اسلام گرایان و احزاب ملی- مذهبی قدیمی و روشنفکران نواندیش دینی و توده هایی از مردم حمایت می شود. این نظریه بارها از سوی اتحادیه اسلامی دانشجویان و دانش آموختگان مورد تاکید قرار گرفته است. سخنان مهندس طبرزدی در میتینگ ۲۹ مهر ۷۶ ناظر بر طرح و تقویت این نظریه بوده است.

۴ - نظریه ی اصلاح طلبان غیرآزاد. اصلاح طلبان غیرآزاد به کسانی اطلاق می شود که در پی ریزی نظام ولایت مطلقه ی فقیه نقش فراوانی داشته اند اما اینک خواهان اصلاحاتی درحد نظارت فقیه هستند. آیت الله منتظری نظریه پرداز این جریان است و سایر مراجع همچون موسوی اردبیلی، صانعی، خلخالی و روحانیون جوانی همچون کدیور، بیات و... مدافع نظریه ی «نظارت فقیه» هستند. همچنین جناح چپ و بخشی از کارگزاران به رهبری آقای خاتمی از این نظریه دفاع می کنند. این جناح به دلیل اینکه بخشی از حاکمیت را در اختیار و نیز در پی ریزی حکومت فقیه یا ولایت فقیه نقش داشته اند به عنوان اصلاح طلبان غیرآزاد نام برده می شوند. سازمان مجاهدین انقلاب، روحانیون مبارز، حزب مشارکت، دفتر تحکیم وحدت از حامیان ولایت مشروطه ی فقیه یا نظارت فقیه هستند.

به نظر می رسد ساختار سیاسی آتی ایران را طرفداران چهار نظریه ی فوق رقم خواهند زد. چالش های جدی در شرایط فعلی بین طرفداران نظریه ی اول یا استبداد خواهان از یکسو و طرفداران سه نظریه ی دیگر از سوی دیگر می باشد. این چالش مدت زیادی به طول نخواهد انجامید و استبدادگرایان مجبور هستند قدرت را به مردم واگذار کنند. دوربعدی کشمکش های سیاسی در یک چارچوب معقول و رقابت آزاد بین طرفداران حکومت لائیک و اصلاح طلبان ادامه خواهد یافت. از آنجا که طرفداران حکومت لائیک در بین اقشار مختلف جامعه اقلیت را تشکیل داده اند، برگ برنده در دست اصلاح طلبان خواهد بود. در عین حال نیروهای معتقد به حکومت لائیک تلاش خواهند کرد جبهه ی اصلاح طلبان آزاد را تقویت کنند تا حکومت از قید حقوق ویژه ی روحانیون و فقها آزاد شود. با این وجود معلوم نیست که در رقابت بین اصلاح طلبان آزاد که خواهان یک نظام سیاسی آزاد و متکی بر آرای مردم از طریق انتخابات پارلمانی و سیستم چند حزبی و مشارکتی هستند که در آن نظام، احزاب اسلام گرا یا ملی و یا ملی- مذهبی و حتی احزاب سوسیالیستی و غیرو بتوانند به رقابت برای کسب قدرت برخیزند با اصلاح طلبان غیر آزاد که همچنان خواهان حفظ قدرت خود با استفاده از رانت سیاسی تحت عنوان «نظارت فقیه» هستند کدامیک از میدان پیروز بیرون آید. آنچه مهم است روند اصلاحات سیاسی با تکیه بر خردورزی و عقلانیت سیاسی برای حفظ منافع ملی است. بیگانگان بخصوص برخی سیاستمداران آمریکایی حامی دولت اسرائیل نمی خواهند ایران با تکیه بر منافع ملی به پیشرفت و ترقی دست یازد. بر آحاد شهروندان است که در هر شرایط منافع ملی را مدنظر داشته باشند. استبدادگرایان اعم از کسانی که معتقد به حق ویژه ی فقها درحکومت باشند یا گرایش افراطی مقابل که ضد مذهبی را سرلوحه برنامه خود قرار داده و فاشیسم جدید را پایه گذاری می کند باید به خود آیند و منافع ملی و آزادی و مردم سالاری را بر منافع خود ترجیح دهند. در چنین شرایطی است که در چارچوب یک «جمهوری آزاد» همه گرایش ها اعم از «سنت گرایان»، «نوگرایان»، «اصلاح طلبان»، «اسلام گرایان نواندیش و اصلاح طلب و ترقی خواه»، «ملی گرایان»، «سوسیال دمکراتها» و سایر گرایشها و احزاب به رقابت سالم و سازنده برخوانند خاست.

اتحادیه اسلامی دانشجویان و دانش آموختگان دانشگاهها و مراکز آموزش عالی

\*این پیوست در تاریخ ۱۶ خرداد ۷۸ در هفته نامه هویت خویش به چاپ رسید.

## پیوست ۲: افشاگری آقای پروازی در مورد گروه فشار\*

اشاره: اخیراً در برخی از محافل از جمله شبکه سراسری اینترنت سخنانی که گفته می شود از سوی آقای پروازی بیان شده است منتشر شد. از آنجا که چند ماه از انتشار این مطلب می گذرد. هنوز از سوی آقای پروازی تکذیب نشده است، چکیده ای جهت اطلاع خوانندگان درج خواهد شد. در هر صورت در انتظار دیدگاههای جناب پروازی خواهیم ماند و آماده درج مطالب تکمیلی یا توضیحی ایشان هستیم.

بچه های رزمنده خالص و مخلص هستند. امروز رئیس جمهور رای آوردند و مشروعیت دارند، اما به هر حال در تهران و قم دارد اتفاقاتی می افتد که باید وزیر اطلاعات و وزیر کشور جدید از آن مطلع باشند. اینها با وزارتخانه های ارشاد و اطلاعات و کشور مرتبطند، دارند سازماندهی می کنند و در چند استان هم موفق بوده اند، مقاصد نادرستی دارند. واقعاً جایگاه بچه های جبهه و جنگ کجاست؟ چرا به این جا رسیده اند؟ و چه خواهند کرد؟ به عقیده من اقدامات اینها به مسائل اعتقادی مردم ضربه می زند و لذا سعی میکنم جلوی آنها را بگیرم. جلوی کسانی که با آنها رفاقت داشته ام، ولی از لحاظ سیاسی از آنها جدا شده ام. یکی از آنها الله کرم است. افراد دیگری هم هستند که عمیق نمی شناسم مثل سلطانیپور و عبدالهی (محتشم) سابقه شکل گیری تشکیلات و محفل رزمندگان به سال ۶۳ بازمی گردد. آنان در سال ۶۳ می خواستند راهپیمایی ولایت به راه اندازند که امام جلوی آنها را گرفتند، تا سال ۱۳۶۷ شکل یافته تر شدند. در سال ۶۷ هیئت رزمندگان تهران بوجود آمد. مرحوم سید علی نجفی و من (پروازی) سخنرانان هیئت بودیم. وضع خوبی بود، اما این وضع دوام نیاورد. امروز به وضع دیگری رسیده اند. من تقصیر را بر می گردانم به کارگزاران نظام که بچه ها را در مسیر درست هدایت نکرده اند و من می خواهم بگویم که آقای رئیس جمهور منتخب مردم، بچه های جنگ ممکن است برای شما خطرزا باشند. عبدالهی امروز از بچه های ذوالقدر است. سلطانیپور بدست باهنر هدایت می شود. من مدتها با ایشان بوده ام، چند سال قبل مسائل امر به معروف و نهی از منکر را مطرح می کردند. عبدالهی اصرار کرد (او یک چشم خود را از دست داده) و من خیلی استنکاف می کردم. نمی خواستم حمایت کنم، گفتند این همان است که اسید پاشیده من بسیار ناراحت شدم، او فهمید و رفت. در سال ۱۳۷۲ انصار حزب الله کامل شد. در این سال الله کرم آمد و گفت بیا و در هیئت رزمندگان سخنران باش. تعداد موسسین انصار حزب الله هجده نفر بودند که به سه گروه تقسیم می شدند. هفت نفر از طرفداران ذوالقدر بودند، به ریاست عبدالهی، هفت نفر از طرف عبدالهی معرفی شدند و چهار نفر توسط الله کرم.

سخنرانها در دوران حیات آقای نجفی شروع شده بود، بعد از رحلت ایشان از من خواستند که ادامه بدهم. اسم انصار حزب الله را مطرح نمی کردند...

روزی با هم (الله کرم) به بیت آقای (آیت الله) خامنه ای رفتیم. من را معزی و گلپایگانی دیدند. من با معزی مسئول فرهنگی بیت درگیر شده بودم. او در «دوکوهه» گفته بود که رفتن بچه ها روی مین را ما از خودمان ساخته ایم و این حرفهای شوخی را خودمان باور نکنیم! من با او درگیر شدم، معزی از الله کرم پرسیده بود که تو پروازی را آورده ای؟ او از من ناراحتی داشت و حش هم بود. ما را ۴۵ دقیقه نگه داشته بود که بپرسد: آیا امروز دوران پیامبر است یا علی؟ با آقا ملاقات داشتیم، ملاقات بین انتخابات دور اول و دوم مجلس پنجم بود. آقا خطاب به الله کرم گفتند: که آقای الله کرم شما مسئول حزب الله هستید. تکان خوردم، آقا نگفتند تو را من قبول دارم: انصار می تواند مورد تایید باشد. این تایید وقتی است که الویری مفتضح شده است، جایی است که حزب الله راه افتاده و می گوید: تکنوکرات نباید وارد مجلس شود. وقتی است که آقا گفتند لیبرالها نباید بروند مجلس. تایید آقا به این شکل برای من خیلی تازگی داشت. چیز دیگری هم در ذهنم سوسو زد. آیا الله کرم من را نیاورده بود که آقا انصار را در حضور من تایید کنند؟ وقتی بیرون آمدم آقای حجازی نظر دیگری داد که عکس مطلب بود. ایشان گفت: تعیین مسئول انصار باید با انتخاب اکثریت باشد. در هیئت چهار نفر شاخص از هیئت رزمندگان بودند. بقیه عناصر جامعه روحانیت و ذوالقدر بودند. این نقطه یعنی از میانه انتخابات مجلس پنجم آغاز افتراق حسین از انصار شد. مسائل دیگری هم بوقوع پیوست، می خواستند کار فرهنگی کنند. در دانشگاه برنامه بحث گذاشته شد، اما نهایتاً کشید به آتش زدن سینما قدس و انتشارات مرغ آمین. آنها دیدند نمی توانند در صحنه بحث و گفتگو دوام بیاورند. حداد عادل و شریعتمداری و من وعده دیگری سخنران بودیم. اما دیدند که نمی توانند ادامه دهند و باز رفتند سراغ چیزهای دیگر. در این مرحله حجازی جلوی رشد الله کرم را گرفت. چرا؟ چون حسین با چپ رفاقت داشت. اینها می خواستند حزب الله را راه بیندازند. چه اتفاق افتاد نمی دانم، اما حسین شد مواد خام سیاسی ایجاد تشکیلات جدید حزب الله، تولید کننده ها شدند، نصیری، شریعتمداری، آصف، ذوالقدر، بعضاً میرشکاک، زرشناس و بقیه و...

به هر حال حسین، انصار را برای انتخابات ریاست جمهوری تشکیل داد. اما وقتی انتخابات تمام شد، همه مانده بودند. در قم و تهران، سوم خرداد بحثهایی مطرح شد. ساعت دوازده شب در قم رفتم در مدرسه ای حرف زدیم، جلسه خیلی سخت تمام شد. اولین سخنرانی بعد از انتخابات جناح راست بود. نمی خواهم بگویم جناح راست انقلاب اگر باشد، خوب باشد. تمام مخالفین امام که امروز چهره جدیدی پیدا کرده اند و موافق آقای (آیت الله) خامنه ای شده اند. گردانندگان چند درصد عمده فرهنگ آینده کشور از سه مرکز آموزشی خواهند آمد که همه زیر نظر آقای مصباح است. موسسه امیرالمومنین را آقای طبسی برای اینها ساخته، موسسه فرهنگی امام خمینی هم هست. اینها موسسات پولدار و بی صدایی هستند. در قم در شورای مدیریت، در سازمان تبلیغات (داماد آقای مصباح) همه به هم مرتبطند، سخنرانی مربوط به اینها بود. در تهران ماجرای دیگری است. داستان وحدت استراتژیک را سر داده اند. یک طرف تشکلهای همسو و مانند آنها و در سوی دیگر حزب الله، انصار حزب الله. وحدت استراتژیک اینها نمی تواند پیامدهای خطرناکی داشته باشد. یک طرف فاز اندیشه و طرف دیگر عمل، به عنوان یک طیف فکری.

بعضی از آدمهایی که وارد این مباحث شده بودند، یک جلسه با من گذاشتند و گفتند شما از سال ۷۲ راهتان را از ما جدا کردید. یک سوال بنیادین داریم تا در مورد قطع ارتباط کامل با شما تعیین تکلیف کنیم و آن این است که علت بقای انقلاب را چه می دانید؟

هفته بعد جلسه گذاشتیم، بعضی آدمهای الله کرم و دوستان من در هیئت رزمندگان بودند. گفتیم علت بقای انقلاب را علت حدوث آن می دانم. هر دو علت یکی است. علتها ایمان، وحدت و مردم هستند. سه رکن را در ده جلسه شکافتم و مطرح کردم. روزی یکی از افراد آن طیف من را دعوت کرد به قم گفتیم: شما علت بقای انقلاب را چه میدانید؟ گفت: من در جمع شما مکرر دیده ام ایمان، وحدت و مردم را علت بقای انقلاب می دانید. گفتیم این علتها را از کلام امام استخراج کرده ام. گفت امام مرده است حرفش را نزنید! گفتیم من قبول دارم که در امر تاکتیک رهبر می تواند تغییر ایجاد کند. اما اصول قابل تغییر نیست. امین الحاج عوض می شود، اما حج را نمی شود عوض کرد. این حرف شما چه مفهومی دارد؟ گفت: به هر حال امام رفته ۲۱ جلد سخنان ایشان را بگذاریم کنار گفتیم: شما رمز بقا را چه میدانید؟ گفت ما در سپاه نشستیم و جلسات مفصل داشتیم. در بحث وحدت استراتژیک سپاه موضوع را مرور کردیم. به عقیده ما رمز بقای انقلاب ایجاد رعب و وحشت در مردم است! خیلی زیبا و تحلیل می کرد. گفتیم: تحلیل شما زیباست، اما مرده شور نتیجه گیری را ببرد. گفت: مردم را ول کنید. براساس طبیعت حرکت می کنند. حرکت قمری حرکت فطری است. ما می خواهیم به طرف انسانیت برویم و مردم را به طرف انسانیت ببریم. باید به زور این کار را بکنیم. در اسناد فقهی داریم، در منظومه داریم که حرکت تکاملی انسان حرکت قمری است. طبیعی نیست، به زور اسلحه ممکن است، ما رسیده ایم به ایجاد رعب و وحشت. این مباحث کار را به آنچه می رساند که موضوع در چارت تشکیلات سپاه و بسیج جا نمی گیرد. بحث استراتژیک مطرح می شود و برای آن چارتهای طراحی می شود. بچه های سپاه و اطلاعات می نشینند و بحث می کنند. من می خواهم بگویم که اینها می توانند ملت را سلاسل کنند. این جمعیت که من حرفش را می زنم ۵۰ هزار یهودی نیستند، ۲۰۰ هزار منافق نیستند. پست کلیدی دارند از بیت رهبر انقلاب تا کوچکترین پاسدار در دست اینهاست. اینها سرتیپ شفق نیستند، او رفت دنبال مادیات. اما اینها در مادیات فرو نرفته اند. معمولاً زندگی فقیرانه ای دارند. تی ان تی و نارنجک و سلاح هم به اندازه کافی دارند. بر فرض که ملت توفنده بریزند اینها را کنار، حداقل این است که سپاه از چشم مردم می افتد. سپاه که در بسیاری از جاها مثل کردستان ناجی بوده است. اگر سپاه از چشم مردم بیفتد. دیگر کسی نمی آید برزمد و بجنگد. در مباحث وحدت استراتژیک از هیئت مؤتلفه، از جامعه روحانیت مبارز (آدمهای قدرتمندتر از سلطانپور) آمدند. ذوالقدر، افشار، موحدی، همه آمدند. موحدی گفت: در دوره فتنه انتخابات ریاست جمهوری نمایندگی ولایت فقیه و بسیج به وظیفه خود عمل کردند. البته محسن رضایی خود را کنار کشید. چارت تشکیلاتی وحدت استراتژیک را دقیق به خاطر ندارم. اما سه شخصیت عمده روحانی، دانشگاهی و فرمانده نظامی داشتند که قرار بود نام این سه تن مخفی بماند.

دنبال اخذ مجوز سیاسی و فرهنگی بودند. گفته بودند اگر بشارتی و میرسلیم هم مجوز ندادند خودشان (دولت جدید) مجوز خواهند داد. چون به این کارها اعتقاد دارند، مشروط بر اینکه سه نفر لو نروند. این سه نفر را من می شناسم، در این میدان ذوالقدر با قدرت وارد شده است. اولین ماموریت این سه نفر شروع شده که همین چارت را با قدری تغییر راه بیندازند. در استانها قرار است نفر سوم که فرمانده نظامی است فرمانده لشکر آنجا هم باشد. مثل... سه استان کرمان، قم و اصفهان را حذف کرده اند. چون موضعگیری فرماندهان علیه آنها بود و فضای نیروها کاملاً چپ است. قم بافت خاصی برای خودش دارد و اینها نمی توانند رویش تأثیر بگذارند. مگر اینکه یک نفر از هفت مرجع را به داخل بکشند و با یکی از شخصیتهای بزرگ قم و حوزه را. در مورد سه

امام جمعه شهر قم نا امید شده اند. آقای جوادی، آقای مشکینی و آقای امینی هر سه ایشان علیه ناطق صحبت کردند. بعد رفتند امل و برگشتند و اوضاع عوض شده بود! گفتیم چرا تغییر موضع دادید؟ ایشان گفت: تغییر موضع ندادم، من به آقای (آیت الله) خامنه ای رای دادم. آقای حجازی در امل آمد دیدن من و گفت به آقای ناطق رای بده. چهار شرط من در مورد آقای ناطق محقق نبود. لذا آقای ناطق اولی نبود.

می گویند در تبریز و مشهد موفق شده اند و سازماندهی ایجاد کردند. در ساری و کرمانشاه و سمنان هم دنبال کار هستند. الله کرم دنبال این کارها است، اما نه به نام انصار، قرار است لئارات که مال انصار است جمع شود. شلمچه مال حزب الله تهران (چهارنفر انشعابی از انصار است)، بعد طرح راه اندازی یک روزنامه عصردارند، به نام عصر، دنبال هفته نامه ای به نام فهمیده هستند. دنبال یک ماهنامه هستند، فصلنامه پژوهش را هم دارند، مسائل دیگری هم هست. به هر حال این جریانی است که دارد پیش می رود و برای پیش بردن آن چه کسی اولی است بر نیروهای اطلاعات و سپاه، شنیده ام اطلاعات را دارند از وزارت خارج می کنند، آنها اطلاعات را از بین نمی برند، بلکه در اختیار می گیرند. محسن رضائی در حال رفتن از سپاه است. می گوید: حرف من تاثیر ندارد، تصمیمات دست من نیست. با پیشنهاد ذوالقدر و تصویب موحدی کرمانی کارها انجام می شود...

آقای ... پرسید که آقای پروازی به نظر تو چرا بچه هایی که آنقدر مخلصانه جنگیدند چنین شدند؟ جوابی به ایشان گفتم که یک بار به حاتمی کیا گفته بودم: امام خمینی چارچوبی از دین و دیانت برای ما ساخت در این چارچوب به صورت «اشدا علی الکفار» شب حمله میکرد و صبح نتیجه میگرفت. ولی در جامعه و فرهنگ امروز باید زد، باید حمله کرد و پانزده سال بعد جواب گرفت. اما این نیروها آمادگی این گونه کارکردن را ندارند. همانطور که گفتم سه ماه وقت گذاشتیم تا یک کنگره روشنفکری راه بیندازیم. دنبال بچه های باسواد جبهه رفته بودیم. کارکردیم، حرف زدیم حاصل کار به صورت کتاب منتشر شد. گفتند ثمره اش چیست؟ گفتم فرهنگ می سازیم. گفتند ول کنید. چارچوبه (اشدا علی الکفار) را دست زدند و می خواهند دست نزنید. این نقطه ایست که ما را خراب کرده است. این نقطه تبدیل نیروی جبهه ای به نام فرقان است در نظام اسلامی به عقیده من این تبدیل روی داده، ولی هنوز بروز نکرده است. او تیر می زند، اما حالا میزند به مرغ آمین، به سینما قدس، مرغ آمین را آتش می زند. تی ان تی می گذارند در سینما قدس، فردا به سوی آدمها تیرانداری می کنند. می گوید اگر خائن شد او را می زنیم. فرقان را نه با زدن می شود کنترل کرد و نه با ماموریت، باید رفت و با آنها حرف زد. هر جایی هم نمی شود حرف زد. انگ ضد ولایت فقیه به تو می زنند. یکی از موضوعات تحلیل شخصیت الله کرم است. از لحاظ اعتقادی، حسین فرد ارزشمندی است. طرحی نوشت برای امنیت خلیج فارس، اهل فن که نگاه کردند حیرت کردند، آقای (آیت الله) خامنه ای گفت: بریزنسکی را می شناسم عمق او کم است، اما وسعت دارد. ولی این تحلیل عمق دارد.

رضائی می رود بر علیه الله کرم حرف می زند (قبل از انتخابات مجلس پنجم) آقای (آیت الله) خامنه ای می گوید: رضایی شمشیر مرا کند نکن.

مجلس پنجم روزنه امید بود، انتخابات هفتم بامجلس پنجم فرق می کند. حسین الله کرم فرق کرده، او شده عامل ناطق.

من عناصر موثر دردین را به شکل دایره های تو در تو می بینم. در مرکز آن دین است. بعد حوزه و دانشگاه، بعد رسانه ها، بعد اجتماع. هر دایره که سطحش کمتر است تاثیر بیشتر دارد. در محدوده حوزه و دانشگاه آدمها کم هستند، ولی موثرترند. به انصار حزب الله می گویم، چرا با چهارمی طرف شده اید. بیابید با حوزه و دانشگاه طرف شوید. باید اینها را بکشیم به صحنه تفکر. مطلب دیگری هم هست و آن نقش آقای (آیت الله) خامنه ای هست. آقای (آیت الله) خامنه ای در شب محرم سال ۱۳۷۵ برای سپاه سخنرانی کردند. قسمتی از سخنرانی محرمانه و سری تلقی شد. در این سخنرانی ایشان مردم را به عوام و خواص تقسیم کردند و گفتند که خواص تاریخ سازند. آقا می گویند که در جوامع اسلامی از گذشته تا امروز دو گروه بوده اند، عوام و خواص. خواص دین را زمین زده و زنده کرده اند. این حرفها درست ولی چرا برای سپاه؟ چرا این حرفها تا میانه انتخابات ریاست جمهوری پنهان و سری ماند و شب انتخابات پخش آن مجاز شد؟ چرا آقای (آیت الله) خامنه ای فرهنگیان را در زمره خواص قرار نداده اند و برای بچه های سپاه این مضمون را بیان می کنند؟

من به عنوان حامی انقلاب با چنین درکی می روم لباس علما را کنار می نهم و نظامی می شوم، جزء خواص می شوم. سپاه می تواند مطیعترین نهاد کشور باشد، اما نمی تواند فهیم ترین باشد. سپاه وقتی خود را خواص می بیند در مجلس پنجم دخالت می کند. در ریاست جمهوری دخالت می کند. اول می گوید من از خواص

- هستم، اگر من پاسدار تصور کنم خواص مورد نظر آقای (آیت الله) خامنه ای فقط در میان سپاهیان است، اگر چنین احساسی پیدا کردم در مقابل آقای خاتمی می ایستم، این تصور باید اصلاح شود.
- ۱- سلطانپور از دانشجویان دانشگاه امیرکبیر در رشته ی شیمی بود. او زمانی از بچه های روزنامه رسالت و از ارادتمندان آذری قمی به حساب می آید و ارادت فراوانی نیز به مرتضی نویی داشت. از دوستان نزدیک حسین محمدی معاون سیاسی سابق صدا و سیما نیز هست در هیئت بنی فاطمه.
  - ۲- محتشم (عبداللهی) نیز از دوستان حسین محمدی معاون سیاسی سابق صدا و سیما نیز هست در هیئت بنی فاطمه.
  - ۳- محتشم (عبداللهی) نیز از دوستان همان جریان بوده است. در عین حال جانباز نیز می باشد. او از هواداران سازمان مجاهدین انقلاب جناح راستی و ذوالقدر بوده است.

---

\*این پیوست در برگیرنده افشاگری های پروازی است که در هفته نامه «هویت خویش» در تاریخ ۱۶ خرداد ۷۸ به چاپ رسید. این دو مطلب (ضمیمه ۱ و ۲) موجب توقیف نشریه قبل از حوادث کوی شد.

### پیوست ۳: فراخوان اپوزیسیون ایران برای تشکیل شورای ائتلاف

با درود فراوان به ملت بزرگ ایران!

لازم می دانم در شروع سخن، سال نو را از سوی خودم و همه مبارزان راه آزادی، به ویژه جوانان، دانشجویان، روزنامه نگاران و کوشندگان سیاسی دربند و زندانی به شما ملت بزرگ ایران شادباش بگویم. شادباش دوم به دلیل پیروزیهای سیاسی شما ملت در سال ۱۳۸۱ و در میدان مبارزه با رژیم سرکوبگر و ضد بشری جمهوری اسلامی است. سالی که گذشت پیکارگران راه آزادی گامهای مهمی به سوی آزادی و رهایی برداشتند. در ابتدای سال ۱۳۸۱ و در روز ۱۱ اردیبهشت کارگران دست به تظاهرات اعتراضی زده و با طرح شعارهایی چون فلسطین را رها کن، فکری به حال ما کن! حکومت عدل علی، این همه بی عدالتی! دانشجو، معلم، کارگر، اتحاد، اتحاد! مرگ بر طالبان، چه در کابل، چه تهران! شعور سیاسی و میزان نارضایتی خود را از طالبان حاکم بر ایران به نمایش گذاشتند.

همچنین در روز ۱۲ اردیبهشت بار دیگر، فرهنگیان، معلمان و دانش آموزان به عنوان یک لایه آگاه و فرهنگ ساز اجتماعی و در ادامه جنبش فرهنگیان که از سال ۱۳۸۰ شروع شده بود، دست به اعتراض زده و پایه های رژیم را به لرزه در آوردند و همین امر موجب شد تا رژیم سرکوبگر دست به سرکوب تظاهرات فرهنگیان بزند. سرکوب اعتراضات مساومت آیمز کارگران و معلمان بیش از هر چیز غیر مردمی بودن و ضد بشری بودن رژیم را به نمایش گذاشت و مانع از این نشد تا جنبش آرادخواهی ملت ایران دچار رکود شود. خیزش عمومی آرادخواهان از زن و مرد، پیر و جوان، دانشجو و غیر دانشجو و در همه شهرهای بزرگ به ویژه در تهران و در سالگرد حماسه ۱۸ تیر، موید ادعای فوق است.

۱۸ تیر سال ۸۱ به لحاظ گستردگی اعتراضات مسالمت آمیز خیابانی یادآور خاطره جنبش دانشجویی ۱۸ تیر سال ۷۸ بوده و به همین دلیل رژیم مجبور شد از همه توان تبلیغی، امنیتی و انتظامی و حتی نظامی خود برای پیشگیری، مهار و سرکوب این جنبش استفاده کند. این جانب اگر چهار دورانه های حساس مثل ۱۸ تیر ۷۸، ۷۹، ۸۰ در سلولهای انفرادی رژیم به سر برده و توفیق حضور در بین دانشجویان و مردم را نداشتم و در ۱۸ تیر ۸۱ در همان لحظات اولیه تظاهرات خیابانی مردم، توسط عناصر امنیتی سپاه پاسدار بازداشت، ضرب و شتمو برای ماهها در سلولهای انفرادی رژیم ضد بشری جمهوری اسلامی افتادم، اما از مجموعه اخبار و گزارش های مستند دریافتم که ۱۸ تیر به عنوان یک روز تاریخی و مهم برای شروع رهایی ملت ایران درآمده که امید است ۱۸ تیر ۸۲ روزی باشد که رهایی همیشگی ملت ایران از ستم و فقر و فساد و تبعیض و عقب ماندگی تضمین شود.

اول آذر ماه سال ۸۱ سالروز شهادت دو سرو بلند آزادی و رهایی، داریوش و پروانه فروهر به دست دژخیمان رژیم، فرصت مجددی بود تا بار دیگر آرادخواهان گرد هم آیند و با سر دادن سرود رهایی و سرود جاودانه «ای ایران» لرزه بر اندام فاشیست های حاکم انداخته و یک بار دیگر شعبان بی مخ های قمه کش و زنجیر به دست جمهوری اسلامی را در انظار عمومی رسوا کنند! زهی بی شرمی کسانی مه روزی سخن از قلم، بیان، آزادگی، عدالت، معنویت، فرهنگ و آگاهی به میان می آوردند، اما اینک که حاکم مطلق شده اند جز زندان، شکنجه، دست بند، قمه، چاقو، سرنیزه، تفنگ، گروه فشار، زنجیر، سنگ سار، قطع دست و پا، اعدام و رعب و وحشت و تهدید سخن آشنا و منطق دیگری ندارند.

حکم اعدام برای یک سخنران، از سوی تفتیش گران عقاید و حکومت گران بی منطق و زورپرستان جاهل جنبش دانشجویی و جنبش جریان سوم را به حرکت در آورد و یک بار دیگر این حقیقت را آشکار ساخت که جنبش دانشجویی همچنان در نوک پیکان جنبش آگاهانه و ضد استبدادی مردم ایران است.

روز ۱۶ آذر سالگرد شهادت سه آذر اهورایی به دست دژخیمان رژیم شاه، نقطه اوج مبارزات جنبش دانشجویی علیه جهل و جمود و جاه طلبی طالبان حاکم بر ایران بود. به راستی جنبش دانشجویی در سال ۸۱ آنچنان وحشتی برارکان رژیم انداخت که برخی سران رژیم که روزی همه افتخار خود را از ارتباط با دانشجو و دانشگاه و همراهی با جنبش دانشجویی ایران دانسته و قدرت غیر مشروع امروزی خود را مرهون جنبش دانشجویی سالهای پیش از انقلاب به ویژه در سالهای ۵۶ و ۵۷ می دانستند، به یک باره زبان به هرزه گشوده و هر آنچه در شان خود و پیروان دشنه به دست و قدره بندشان بود، نثار دانشجو، دانشگاه و جنبش دانشجویی نمودند.



روز ۹ اسفند و تحریم عمومی انتخابات شوراها از سوی عموم شهروندان ایرانی یک پیروزی بزرگ تاریخی برای ملت ایران و شکست خفت بار برای هر دو جناح رژیم است. این پیروزی به اندازه ای شکوهمند است که جا دارد از آن به عنوان فتح بزرگ جریان سوم و شکست آشکار رژیم استبدادی جمهوری اسلامی و دیکتاتور نام ببریم. به راستی که ملت ایران با تحریم عمومی به ویژه در شهرهای تهران، اصفهان، تبریز، شیراز، مشهد، اهواز، قم و سایر مراکز استانها شرکت خود در جنبش آزادیخواهی جریان سوم را به خوبی به نمایش گذاشت. افسوس از خلا یک شورای ائتلافی که بتواند در غیاب رهبران زندانی جنبش جریان سوم، پیام و خواسته های ملت رشید ایران را به گوش جهانیان رسانده و از کوششهای مبارزین و مطالبات به حق ملت ایران برای برگزاری رفراندوم ساختار شکن زیر نظر سازمان ملل، حمایت نماید. به راستی ۹ اسفند ۸۱ روز پیروزی ملت ایران بر رژیم ستم، جهل، جاه طلبی، فقر و فساد و تباهی است. در این روز، ملت در دام تبلیغات جناح های حکومتی نیفتاد و به خوبی نشان داد رژیم جمهوری اسلامی فاقد هرگونه مشروعیت قانونی و مردمی است. امید است مجامع جهانی و کشورهای اروپایی که روزی دم از دموکراسی و رای مردم می زدند، پیام مردم ایران را در ۹ اسفند ۱۳۸۱ دریافته باشند.

چهارشنبه سوری، مناسبت دیگری بود تا ملت رشید ایران، بر خلاف تبلیغات گسترده رژیم که سعی می کرد با سوء استفاده از مذهب و احساسات دینی مردم و عوام فریبی آشکار اهداف سیاسی و دنیایی خود را تا دوام بخشد، به خیابانها ریخته و با برگزاری یک جشن پر شکوه ملی، تنفر و اعتراض خود را علیه رژیم و ایدئولوژی حاکم را هویدا کند.

در یک جمع بندی کلی، باید بر این نکته انگشت گذاشت که ملت ایران به لحاظ شعور سیاسی، شرکت در مبارزات و طرح مطالبات سیاسی و اقتصادی خود، از اپوزیسیون که دارای امکانات مالی، تبلیغی و سیاسی فراوان نیز می باشد، فرسنگ ها جلوتر افتاده ولی آنها هنوز نتوانسته اند، انجمن یا شورایی برای پشتیبانی از مبارزات ملت ایران تشکیل دهند.

مبارزان و آزادیخواهان در شرایطی با یک رژیم طالبانی- فاشیستی و تا دندان مسلح در جنگ تمام عیار در گیر شده اند که از کمترین حمایت سیاسی، حقوقی، تبلیغی و مالی برخوردار نیستند.

واقعیت این است که طالبان حاکم بر ایران تحت هیچ شرایط باندرز و هشدار و سخنرانی و امثال آن حاضر به انتقال آرام قدرت نخواهند شد. طالبان حاکم بر ایران مایل هستند همان راهی را بروند که طالبان حاکم بر افغانستان طی نموده است یا ایران را به ورطه ای بکشانند که حزب بعث و دیکتاتور عراق، مردم و کشور عراق را کشانید.

به بیانی دیگر منطق جناح فاشیستی و طالبانی حاکم بر ایران این است که ایرانی که آنان بر آن حاکم نباشند، باید ایرانی ویران و جنگ زده باشد. این منطق خشونت گرایان قدرت پرست برای کسانی قابل لمس و درک است که از نزدیک طعم خشونت، جهل، جهالت، مطلق اندیشی و قدرت پرستی این جماعت را چشیده باشند. دیکتاتور با تکیه بر نیروی نظامی، امنیتی و تبلیغی و منابع مهم ثروت ملی، در نظر دارد ایران را وارد جنگ با امریکا کند تا به این وسیله آزادی و رهایی و رفاه و امنیت را در کام ملت ایران تلخ نماید.

جناح اصلاح طلب حاکمیت نیز از دو مشکل اساسی رنج می برد. از یک سو فقدان یک استراتژی راهگشا، همه جانبه و مردمی و از سوی ضعف عملی این جناح برای پیشبرد شعارهای نه چندان دمکراتیک و ملی خود، واقعیتی است که در ۵ سال گذشته بخوبی آشکار شده است. به همین دلیل ملت از این جناح نیز مایوس گشته و بی اعتمادی عمومی نسبت به رژیم امری است که با معجزه نیز بازسازی نمی پذیرد. به همین دلیل جناح اصلاح طلب رژیم به دو جریان تقسیم شده است. بخشی از آن برای حفظ قدرت به رفاقت و رقابت با جناح اقتدارگرا پرداخته و بخش دیگر آن به سوی جریان سوم ریزش نموده و دریافته است تنها راه مناسب اصلاحات بنیادین و تحولات دمکراتیک، تن دادن به یک رفراندوم ساختار شکن است. جناح ارتدوکس اصلاح طلبان به خوبی دریافته است با تصویب لوایحی چون اختیارات رئیس جمهور حتی اگر از سوی شورای نگهبان و تو نشود، نمی تواند حساسیتی به نفع اصلاح طلبان در مردم بر انگیزد. به همین دلیل صرفا باید برای رهایی کامل ملت و پیشگیری از جنگ و خشونت، برای رسیدن به رفراندوم، به ارائه راههای عملی پرداخت. دوران شعار، افشاگری و سخنرانی رو به پایان است. اینک زمان ارائه برنامه ها و طرح های عملی به قصد وادار کردن رژیم برای تن دادن به رفراندوم است. ضمن اینکه برنامه های عملی موجب خواهد شد تا بخش وسیع تری از مردم به آینده خود امیدوار شده و در برنامه های مبارزاتی شرکت گسترده تر نمایند.

بر همین اساس جبهه دمکراتیک ایران از یک سو تشکیل شورای ائتلافی برای حمایت از مبارزات ملت ایران را پیشنهاد می کند که جزئیات تشکیل این شورا در بیانیه های بعدی تقدیم ملت بزرگ ایران خواهد شد.

وازیسوی دیگر پیشنهاد می شود، همه شخصیتها، جناح ها، احزاب و گروهها و رسانه هایی که خواهان تحمیل رفراندوم به رژیم هستند از مردم دعوت کنند تا در اولین گام گسترده و عملی روز ۱۸ تیر امسال و در ساعت ۷ بعدازظهر به صورت مسالمت آمیز در خیابانها و میادین مرکزی و دانشگاهها ی سراسر کشور دست به تظاهرات زده و اعلام کنند که خواهان برگزاری رفراندوم جهت تعیین حکومت مورد نظر خود هستند.

شورای ائتلافی می تواند، همه امکانات مالی، تبلیغی، سیاسی، و حقوقی را در پشتیبانی از مبارزات ملت ایران بسیج کرده و به عنوان تنها نماینده قانونی ملت ایران در مجامع بین المللی حاضر شود. این شورا در جایگاه رهبری مبارزات همه جانبه ملت ایران، الگوی مناسبی برای دولت موقت آینده برای انتقال قدرت تا برگزاری رفراندوم و تهیه قانون اساسی و تشکیل نهادهای قانونی و دموکراتیک خواهد بود.

تشکیل چنین شورایی تنها بر اساس محورهای قابل پذیرش از سوی همه جریانهای مبارز و با حضور نمایندگان همه افکار و سلیقه ها و با کوشندگی شخصیت های بی طرف خواهد بود، شخصیت هایی که در بین طرفداران هر نوع ساختار سیاسی دموکراتیک به بی طرفی شناخته شده باشند.

جبهه دموکراتیک ایران از هر شورایی با ترکیبی از تمام افکار و سلا یق و در بر گیرنده شخصیت ها و جناح ها و احزاب و گروهها و قومیت های گوناگون ایرانی حمایت خواهد کرد و تنها راه برون رفت از این آشفتگی و اختلافات و پراکنندگی را در تشکیل چنین شورایی می داند. امید است شخصیت های سیاسی مبارز که بی طرفی و دلسوزی آنان برای همه جناح های آزادیخواه به اثبات رسیده و پیرامون آنان، حساسیت های زیادی در بین اپوزیسیون وجود ندارد، دست به کار شده و از تمامی گرایش ها برای تشکیل این شورا دعوت نمایند. ضرورت دارد در ترکیب این شورا نماینده همه شخصیت ها و گرایش ها حضور داشته باشند. پرهیز از اختلافات و طرح مسائل جزئی یا اختلافات فکری و یا حتی تاریخی و نیز اولویت به مبارزه تاریخی ملت ایران و حمایت از مبارزین و جنبش جریان سوم از اولویت های اصلی این شورا خواهد بود. همچنین شورای ائتلافی می تواند در مجامع بین المللی از خواسته ها و مطالبات ملت ایران دفاع کرده و حمایت های خارجی را به نفع مبارزات ملت ایران بسیج نماید.

این شورا در مراحل مختلف مبارزه تا رهایی و برگزاری رفراندوم و رهبری مبارزات در تمامی مراحل نقش اصلی را ایفا خواهد کرد.

بدیهی است به دلیل ضرورت تداوم مبارزه و حمایت از مبارزین در شرایط خفقان و سرکوب، چنانچه گروههای مختلف برای تشکیل شورای ائتلافی، راه گذشته را پیموده و به طرح اختلافات جزئی و سلیقه ای و سیاسی مبادرت ورزند، جبهه دموکراتیک ایران از کسانی که حاضر به انجمن در یک شورای ائتلافی به قصد حمایت از مبارزات ملت ایران باشند حمایت نموده و از مردم و گروههای آزادیخواه دعوت خواهد کرد تا از شورا پشتیبانی نمایند.

همچنین بسیج امکانات تبلیغی، اینترنتی و رادیو تلویزیونی در جهت تشکیل این شورا و پرداختن به راهکارهای عملی مبارزه تا رسیدن به یک رفراندوم از ضرورتهای تاریخی مبارزه به قصد بسیج توده ها و تقویت جنبش های اجتماعی است. یکی از شگردهای رژیم این است که آزادیخواهان را، با طرح مسائل جزئی و فرعی، سرگرم کرده و عملاً انرژی آنان که باید در رهبری، بسیج، حمایت و تقویت جنبش آزادیخواهی قرار بگیرد را هدر دهد. چه کسی است که نداند اگر همه امکانات فکری، سیاسی، مالی و تبلیغی اپوزیسیون در داخل و خارج کشور و حمایت از جنبش آزادیخواهی ملت ایران بسیج شود، سال ۸۲ سال آزادی و رهایی خواهد بود. رژیم تلاش می کند با سرکوب مبارزات آزادیخواهانه ملت ایران و ائتلاف انرژی اپوزیسیون به دنیا چنین وانمود کند که بیشتر از دوره برای ایران باقی نمانده است؛ یا تداوم حکومت طالبانی و دیکتاتوری در ایران و یا جنگ و کشتار و خونریزی و برادر کشی. اما جریان سوم و آزادیخواهان با گسترش مبارزات رهایی بخش و بسیج همه امکانات برای وادار کردن رژیم به تن دادن به انتقال آرام قدرت و برگزاری یک رفراندوم ساختار شکن، عملاً به دنیا اعلام خواهند کرد توان این را دارند که در یک انقلاب آرام و البته دموکراتیک، سرکوبگران را از قدرت به زیر کشیده و یک حکومت دموکراتیک در کشور برقرار سازند. حکومتی که در آن دین از دولت جداست، اعلامیه جهانی حقوق بشر به رسمیت شناخته می شود، تساوی حقوق زن و مرد از جماع بدیهیات است، و قانون و دموکراسی تضمین می شود. حکومتی که در سیاست خارجی با تمامی دولتها و ملتها بر اساس منافع ملی خود رابطه دولتی برقرار می کند و با تروریسم به مبارزه بر می خیزد و راه صلح را انتخاب می کند.

اینک آزادیخواهان توان آن را دارند که با تشکیل شورای ائتلافی، مردم ایران را به آینده امیدوار ساخته و آلترناتیو اصلی برای حکومت آینده را معرفی کنند. در غیر اینصورت، مردم به ستوه آمده از ظلم رژیم و از

فقر و فساد و تباهی و ناامنی به دامن بیگانگان پناه برده و از آنان خواهند خواست که همچون افغانستان و عراق در ایران نیز دخالت نظامی کرده و مردم را آزاد نمایند. رسیدن به آزادی به بهای پرداخت هزینه های سنگین، گناهی است که رژیم سرکوبگر و بخشی از اپوزیسیون غیر مسئول می بایست پاسخگوی آن باشند. امید است همه گروههای آزادیخواه، اعم از اصلاح طلبان غیر وابسته، ملی مذهبی، مشروطه خواه، دمکرات، سوسیالیست، و روشنفکران و همه لایه های اجتماعی و جنبش های فعال اجتماعی، با متحد کردن صفوف خود و گسترش مبارزات اجتماعی، امید برای آزادی و رهایی و عدالت از راه یک انقلاب آرام و دمکراتیک را در درون تک تک شهروندان ایرانی به تنگ آمده از ظلم و بی عدالتی تقویت نماید. این آرمان و خواست به حق همه مبارزان داخل کشور به ویژه زندانیان سیاسی و دانشجویان دربنداست.

به امید آن روز

زنده باد آزادی \_ برقرار باد دموکراسی \_ گسسته باد زنجیر استبداد

حشمت الله طبرزدی  
دبیر کل جبهه دمکراتیک ایران